





رسالهٔ تجاریه من تألیفات جناب عالی حضرت مجتهد العصر و الزمان ملا محمد باقر بهبهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ربنا وفقنا لما تحب
بل جد بنا حیثنا الیه و نفع جمیع المؤمنین و المؤمنات بما فی هذه
الرسالة و غیرها علی حسب ما اهله اما بعد این رساله
ایست در احکام تجارات و مکاسب حسب الالتماس برادران
دینی که مراعات ایشان لازم بود تالیف شد امید که جناب
الهی نفع دهد همه را باین رساله و بواسطت ایشان این حقیر را
مع والدین و معلمان و منسوبان و حقداران این محمد و آله
المیامین بدان ایدک الله تعالی که کسب معیشت هرگاه
مدار و معاشی نباشد از اوجب واجبات و اقرب قربات و بهترین
طاعات و عبادات است چه هیچ طاعت و عبادتی میسر نمیشود
بدون آن و همه موقوف بر آن اند هر چند روزی ده خداست
چنانکه فرموده و قسم بر آن یاد فرموده لیکن امر نموده
ما را به تحصیل آن بعنوان اجمال نه بعنوان حرص و جد و جهد بلکه

حرص و جد و جهد را در تحصیل آخرت و عبادت که محبت با خدا است در خواهش اهتمام تمام
فرموده است و تحصیل اجمال در معیشت که امر فرموده است بجهة مصالح
خداست اول نظم امر دنیا و حاجت نمودن بهمدیگر را دوم شکسته
نفسی کردن و با این راه خدا را عبادت کردن و غیر ذالک و عمده آن
حلال را از حرام شناختن و از حرام گریختن است هر چند که حرام است
که باسهل وجه بهم میرسد و بیشتر حاصل میشود و حلال را به سختی
بهم میرساند و کمتر بهم میرسد و شیطان این است پس عمده امتحان الهی
ما در تحصیل معاش است و غالب مهالک که مردم خود را هلاک نموده از
زمان حضرت آدم الی الان که از جهت معیشت که از برای معیشت
اختیار سلطنت یا حکومت یا ریاسات دیگر با انحاء جور و ظلم و ارتکاب معاصی
کردن حتی آنکه بسیاری از اسباب کفر و الحاد و خلل در دین و شرع
و فتنه و فساد از آن جهت شد و الحال نیز چنین چنانچه خواهد بود
چنانکه مخفی نیست بر هوشمندان بلکه از اخبار ظاهر میشود که
کسب حرام بدترین چیزها است و وارد شده که کسب حرام
وارد میشود در ذریت و نسل یعنی لقمهای حرام خورده میشود و
فرزندها از لقمهای حرام بهم میرسد که این یک قسم حرام زاده است

دیگر آنکه گوشت بدن بلکه کل جثه که از حرام و لقمه حرام بهم
رسیده غیر جهنم جای دیگر جای او نمیتواند بود و بهشت طیب
است و داخل نمیشود آنرا مگر طیب و غالب فتنه ها و فسادها
که در زمین بهم میرسد از قتل نفس و نهب و غارت شدن اموال و بی
ستر شدن عرض ها و ناموسها و اسیر شدن عیال و اطفال و خراب
شدن شهرها همه از حقوق ناس و تحصیل اموال ایشان بغیر وجهی که
حلال است چنانکه وارد شده در آیات و اخبار بلکه مجرب شده و مشاهده
کرده و ظاهر است که حقوق ناس میکنند آنچه میکنند از بدی ها هم در دنیا و هم
در آخرت اما حقوق خداوند تعالی مثل نماز و روزه نشد و نمیشود چراکه خدا
کریم و رحیم است و ارحم من کل رحیم است چنانچه حق الناس پس عدالت و حکم
الهی مانع از عفو و بخشیدن است غالباً پس باید اهتمام تمام شود در شناختن
حلال و حرام و سایر شرایط و احکام و مراعات نمودن بلکه نخستین از حرام
بالتماس و در حدیث از ائمه علیهم السلام وارد شده که نشنیده و ربا را
البته کسی که نداند خرید و فروش را او تاجر فاجر است و فاجر در
آتش جهنم است مگر آن تاجری که حق بگیرد و حق بدهد و فرموده اند که اول
باید فقه تجارت را یاد گیرید و بعد از آن تجارت کنید البته اول باید

فقه

[illegible]

در کسبهای حلال است

فقه تجارت را تحصیل کنید و بعد از آن تجارت کنید بخدا قسم که ربا در این
امت حرکتی است خفی تر از حرکت مورچه بر سنگ سخت صاف و هر یک
درهم ربا بدتر است از هفتاد مرتبه زنا کردن با مادر و خواهر و عمه و خاله
در اندرون کعبه و تهدید و تخویف از ائمه علیهم السلام بسیار وارد شده بلکه
حد خلود در باب حرام خوردن و حرام تحصیل کردن و حق الناس را [illegible]
ذمه شدن و ما تقیدی نمودن و مراعات نکردن و امثال اینها فصل
در کسبهای خوب و کسبهای بهتر بدانکه تجارت کسب بسیار خوبیست و در اخبار
وارد شده که نه عشر رزق در تجارت است یعنی خرید و فروش کردن و هر چه
باشد بشرط آنکه مانع شرعی نداشته باشد و یک عشر دیگر در سایر کسبها است و وارد
شده که تجارت عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را برطرف میکند
و احیاء زمین نمودن و درخت کاشتن نیز کسب خوبی است چه وارد شده
که در آن اجر و ثواب است و هر چه از ثمرات آنها را که بخورند ثواب صدقه
دارد و زراعت کردن نیز کسب خوبی است بسیار خوب و امر بآن
وارد شده و در خصوص [illegible] و بزرگان وارد شده که روهای ایشان
مثل ماه شب چهارده خواهد بود در روز قیامت و مواشی گرفتن و نگاه
داشتن نیز خوب است و همچنین عقار یعنی املاک مستغلات

در کسبهای حلال و حرام است

۵

گرفتن و نگاه داشتن نیز خوب است چه وارد شده که در این باب برکت است
و فروختن احتکار مذموم است چه وارد شده است که ثمن آنها تلف در اطراف
میشود البته و برکتش میرود و برطرف میشود مگر آنکه آن ثمن را بدهد و احتکار
دیگر بخرد و اینها همه را که گفتیم خوب است و واجب کفائی نیز هستند زیرا
نظام معاش و معاد باینها است خصوصا تجارت و زراعت و غرس
و همچنین سایر صنعتها و پیشهها که نظم دنیا و آخرت باینها میشود واجب
کفائی میباشند مثل حیاکی و نجاری و خیاطی و گله چرانی و کارزری
و نویسندگی و غیر اینها با آنکه اکثر اینها کسب و پیشه پیغمبران است
و اغلب اینها از پیغمبران سابق بعمل آمده است و بالجمله هر چیزی که نظم کار
بدون آن در دست بهم خورد یا آنکه مشکل باشد یا آنکه شرع در امر آخرت
توقف بر آن داشته باشد یا آنکه بدون آن حرج باشد واجب کفائی است
هرچند مثل حجامی باشد از چیزها یکه مکروه است شرعا و ظاهر اینکه
کراهت آن رفع میشود در صورت اضطرار باینها و تعیین در یک
شخص با آنکه اگر نکند البته فساد پیدا میشود یا عسر و حرج با آنکه عسر و حرج
در دین نیست و اما کسبهای حرام یکی گرو بندی و قمار بازی است
مگر در تیراندازی و شمشیر و نیزه بازی یا شتر دوانی و اسب دوانی و ملحق

باینها

و ملحق باینها شده فیل و استر و الاغ که گرو بندی در همه اینها که گفته شد حرام
نیست و در غیر امور مذکوره هرچه باشد گرو بندی حرام است و هرچه برد و باخت
در آن باشد قمار بازیست مثل چاق بستن و تخم بازی کردن و امثال
اینها و حرام است البته هر گاه عوض بگیرد یعنی آنکه ببرد از جهت بردن چیزی
بگیرد اما اگر عوض نباشد بلکه همین گرو بستن و بازی کردن باشد بدون
آنکه عوضی و چیزی ستانده شود علماء در حرمت آن خلاف نموده اند
و احوط اجتناب است و از جمله کسبهای حرام ربا است که شنیدی حال
درهم از آن در تهدیدات شدیده و تخویفات بالغه در آن بسیار وارد شده
است و از آن جمله وارد شده که در بلدی که ربا در آن خورده گیرند آن بلد
خراب و ویران خواهد شد و لهذا میبینیم شهرها و بلدها را که خراب و ویران
شده و میشود بسبب شیوع حیله ربا که بعضی از غافلین [illegible] نموده اند
و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده اند و سد نموده اند باب قرض
الحسنه را که حسنات بسیار برای فتح باب آن بعمل چنانکه در اخبار بسیار
تصریح بآن نموده اند و آن حیله مطلقا حیله نیست بلکه عین ربا است
و توهم غلط نموده اند چه هر نفعی را که شرط نمایند در قرض دادن همان
ربا در قرض است بنص اخبار صحاح بسیار علاوه بر اخبار دیگر و شواهد

ظاهره و مؤیدات متکاثره و از آنجمله اتفاق همه فقها است بر آنکه
نفع را هرگاه شرط نمودند در قرض دادن حرام میشود و فاسد و افاده
نقل ملک نمیکند و باین عبارت نقل اجماع کرده بلکه مسلمین نموده اند
و مشاهده از حال ایشان در اعصار و امصار همین بوده و بعضی از ایشان
تصریح نموده اند که نفع حرام شامل معامله محاباتی نیز هست و دعوای اجماع
بر این معنی نموده اند و از آنجمله علامه ره در مختلف و غیر آن و عبارات
فقها تماما دال بر آنکه اجماع بر این معنی هم دعوی نموده اند هست و
و اخبار صحاح نیز واضح الدلاله اند بر آنکه نفع هرچند بعنوان هبه یا
عاریه یا بیع سلف یا غیر اینها باشد مثل مطلق بیع حرام است
هرگاه شرط شود در قرض و اگر شرط نشود بلکه نیت همان شخص
متوهم نموده هم هرگاه نفع معامله محاباتی باشد بآنکه چیزیکه قیمت
کمی داشته باشد قرض ده بفروشد بقرض گیر بقیمت بسیار یا قیمت
بسیار داشته باشد و قرض گیر بدهد بقیمت نازل و هم چنین اگر
هبه نماید نفع را بقرض ده یا عاریه دهد بان هیچ ضرر ندارد هرچند
قرض را بشرط همان نفع داده باشد و از اینجا معلوم شد حیله که گذاشته
و ندانسته اند حیله نیست که تغییر و تبدیل شود و اینجا هیچ تغییر و تبدیل نشد

چون نفع حرام نفع است لغة و عرفا و شرعا و شرط در ضمن قرض دادن شد پس
نه در نفع حیله شده و نه در شرط در ضمن القرض و کذا قرض همه تماما بحال
خود استقرار و عوض بدل نشده اند و کاری هیچ نموده اند الا آنکه نفع را دو قسم
کرده یک قسم آن نه هبه و نه عاریه و نه بیع محاباتی باشد و قسم دیگر آنکه
یکی از اینها باشد و توهم نموده اند نفع حرام همان قسم اولست و پس نفهمیده
اند هرگاه چنین باشد حیله نشده اصلا چه حرام هرگاه مخصوص باشد
بقسم اول قسم ثانی را حیله گفتن و حیله کردن چه معنی دارد و مع
ذلک دانسته اند اخبار و کلام فقها شامل هر دو قسم است بعضی بعنوان
اطلاق و عموم و بعضی بعنوان تصریح و نص بآنکه هبه لغة و عرفا و شرعا
نیست مگر دادن چیزی بکسی خواه بعبارت وهبت و خواه بعبارت
اعطیت و خواه بعبارت هذا لک و خواه بعبارت دیگر هم ادای
همین معنی نماید و علما تصریح نموده اند هم چون هبه از عقود جایزه است
از لفظ و عبارت معینی نیست و هم چنین است کلام در عاریه الا
آنکه عاریه در منفعت میباشد پس لازم میآید که ربا قرض تماما
حلال باشد و حرام نداشته باشد و مع ذلک لازم میآید که
هم ربا خوردن یعنی زیاد خوردن بر اصل قرض بعنوان شرط حرام باشد

بلکه حرام همین لفظ بتنهائی باشد که اگر بگوید قرض میدهم
بشرط آنکه بمن زیاد تر بدهی حرام باشد و اگر لفظ بدهی
را الش نماید به بخش آنوقت حلال میشود با آنکه فرق
میانه لفظ اعطنی و میانه لفظ هب لی و میانه لفظ بکوین
لی بحسب لغت و عرف نیست و بر فرض هم فرق جزئی باشد
فرق نیست میانه اینها در باب دادن منفعت زائد
بر اصل قرض پس ربا خاص همین لفظ شد و بس نه معنی و نتیجه
در فساد این نیست و مع ذلک لازم ستم می افتد نیز که
جماعت مخاطبین بآیات قرآنیه و اخبار معصومیه همه
احمق و چیز نفهم بوده اند هم نفهمیده اند هم ربا همین قسم
اول است نه قسم ثانی پس بچه جهت وقتی هم ربا برایشان
حرام شد بر ایشان شاق بود بسیار که دست از ربا بردارند
تا آنکه نازل شد بر ایشان آیات متعدده در تحریم و تخویف
و مع ذلک دست بر نمی داشتند تا آنکه نازل شد آیه فان

لم تفعلوا

لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله الآیه پس دیوانه بوده اند هم که مثل لفظ
اعطنی و امثال آن بوده اند و بسیار بدشان میآمد از لفظ هب لی و امثال
آن تا بمرتبه که حرب با خدا و رسول ص را بر خود قرار داده اند و گوارا
نموده اند و لفظ هب لی و امثال آن را راضی نشده اند با آنکه صریح کلام
شارع است که ربا کمال خفا دارد و اخفی از دبیب نمله بر صفا است
پس باید اجتناب [احتیاط] نمود از احتمالات خفیه ربا و رعایت احتیاط و لهذا مجرد
احتمال زیاده معامله صحیح نیست در ربا است هر چند خلاف ظاهر باشد
کمال مخالفت دارد نزد متوهم ربا منحصر است در چیزیکه مثل آفتاب
روشن باشد هم ربا است و هم طرفین دانند و بر هیچکس مخفی نباشد هم ربا است
و غیر آن ربا نیست و حلال است هر چند آن غیر با ربا هیچ تفاوت نداشته
باشد با آنکه منفعت باشد جزما و شرط شده باشد در ضمن قرض دادن جزما
غیر آنکه آن منفعت اسم دیگر دارد هم هبه یا عاریه یا معامله محاباتیه میگویند
با آنکه آن منفعت شرط قرض دادن شده بعبارت و هبت بشرط القرض
او اجرت ذلک بشرط او بعت محاباة و نحوها بشرط القرض چه در این
وقت البته ربا نخواهد بود و هیچ خفا ندارد که ربا نیست و در دل آن
باشد هم حرامی را هم یکی از منتهای آن بوده هم اسم آن بهتر است از

هفتاد زنا با مادر و خواهر خود در اندرون کعبه حلال نماید که چنین
خیال و رای در عقد فاسد این کجا و آن کجا هر لذ احتمالات بعیده و شبهه
نهایت خفاء آن احتراز نماید البته تا آنکه در پی آن باشند هم ازرا
حلال نماید هر چند مدعی نزد خود بید جهل اهله و در خطبه نهج البلاغه
هم جز ما کلام پیغمبر است هم حضرت امیر المؤمنین ع در آنجا تقریب
نقل نموده مذمت شدیدی بغایت شدت نموده جماعتی را هم حیله نماید
در حلال نمودن حرامهای الهی از آنجمله حیله نماید در ربا و حلال
نماید بخرید و فروختن و قریب آن در تهذیب نیز وارد شده است
با آنکه شارع با وجود اینها تغلیب جانب حرمت نموده تا حدیکه چو
چون احتیاط ان بکوشی کنند به جهه احکال در معامله ربا بجنس گفته
اند هم نباید گذارند که کم و زیاد آن باعث حرمت میشود و بسیار جاها
هم ربا نیست جز با جهه شباهت بربا منع فرموده اند هم منع حرام
یا کراهت و با جمله رساله طولانی در فساد توهم این
ستدهم نوشتم و بغایت وضح بیان نمودم پس چاره
در خلاص شدن از حرام بودن منحصر است

درهمانچه

فرموده اند

در همانچه که فقها گفته اند که اگر شرط نماید قرض گیر حلال میشود یعنی
بشرط نباشد در قرض دادن هم مستحب است شرعا که قرض گیر
نفع بدهد بقرض ده و خواه چنان اولا احسان نماید و شبهه
در این نیست در نزد شیعه که هر چند مستحب میباشد که قرض
ده نفع نگیرد و اگر گرفته باشد مستحب است که پای قرض خود حساب
نماید و معامله با خدای خود نکند که فرموده من ذا الذی یقرض الله
قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة الا غیر ذالک پس باید
و ندان طمع را از شرط نمودن نکنند قرض ده تا از برای او
حلال شود نفع گرفتن و قرض گیر و ندان به جبر بگذارد و نفع
بقرض ده بدهد هر گاه شرط ننموده چه پیغمبر صلی الله علیه و آله
قرض میگرفته و بعد از آن احسان بقرض ده میفرمودند و
نفع میدادند و گاهی بعضی اصحاب مبالغه مجانا بتیه رجوع لازم
مینمودند نفع دادن را جز اینکه که بهر صورت بدهند و چنان
نیز تعلیم اصحابشان می نمودند و اگر وحشت از شرط نمو
دن رنداند قرض ده و اکتفا شرع نمودن قرض گیر نکند تا
پای قرض بالمره از میان بردارد و بالا خرید و فروخت بحث تا
با مثل آن گذارد با اینکه جنسی را بقیمت زیاد فروشد با مدت معینه یا آنکه
نسیه فروخته شد و آن خریده هر جا که خواهد فروخته اگر چه خود بایع
باز پس خریده شد به قیمت نازل و مانعی ندارد هر گاه واقعا فروخت

در ربای قرض است

و شرط ننمود بلکه در فروختن که بخورش باز پس بعوض شد
بلکه واقعا ساعی ایشان ربیع واقع باشد که مال خود را متعذر شد مشتری
و مشتری اختیار داشته باشد در فروختن و بعد فروختن بهان بایع
باید بگیرد همچنانکه بایع نیز اختیار داشته باشد که پس بخرد اگر باز
فروخته شد خلاصه آنکه شرط باز پس خریدن نه از بایع باشد نه
از مشتری و حکم لازم نشود و مثل سایر بیعها باشد در این صورت
صحیح است باز پس گرفتن بهر قیمت که خواهند و همچنین است اگر
سلف نماید از قرض خواه و هیچ قرض ندهد چه اگر قرض دهد بشرط السلف
فروختن بقیمت نازلتر از قیمت سلف دیگران بجهت قرض و
بشرط آن حرام خواهد بود و اگر بقیمت دیگران باشد ضرر ندارد
و بعضی اشرفی میدهند و زر سفید میخرند بعنوان سلف تا سیه
یا عکس میکنند چه از جهت آنکه نفع خورند غلط است و فاسد
بلکه حرام نیز چه قبض در مجلس در مبایعه طلا و نقره شرط است و اگر
خواهند صحیحش زر سیاه دهند بعوض سفید یا سرخ یا عکس
کنند که سفید دهند یا سرخ عوض سیاه چه در این صورت تقابض در
مجلس شرط نیست و مثل زر سیاه است اجناس دیگر غیر طلا و نقره
و بعضی از نافهمها انتفاع دارند که منفعت رهن مال قرض
داده است بلکه مال صاحب ملک است اگر بفرع ما هر حلال و الا ۱۹
نیست و بعضی بشرط اجاره ~~و بعضی بشرط اجاره~~ و اجاره داده باید

بسیار کم را صحیح میدانند مثل آنکه بیخبو بان او رشا امن است
و صد دینار را اجاره دهند و باقی را دست بردارند بعوض قرض
دادن این را حلال میدانند و اگر بگویند همه را دست بردار
بعوض قرض حرام میدانند و مخفی نیست که هر دو حرام است و
هیچ فرق نیست بحسب قواعد شرعیه و گاه هست که بیکی بدیهه
را دست بردار یک محمدی پیش نیست و چگونه شرط یک محمدی
دست برداشتن حرام است و شرط یک بیخوبان الا آنکه
محمدی حلال است خدا هدایت کند و هر گاه معلوم شد آنها
بدان ایدک الله که ربای قرضی آنست که قرض بدهند بشرط نفع
و نفع هر چه باشد حرامست هر چند صحیح بعوض شکسته یا
بهتر بعوض غیر بهتر یا عملی یا صنعتی هر چند شدن قرآن
قرآن باشد از چیزها که مالیه شد و باز از آنها مال
ملیانند و بعضی گفتند که منفعت شرطی حرام است حتی
مثل آنکه قرض میدهم بشرط قرض بدهی یا چیزی را بمن بفروشی
بقیمت خودش و امثال اینها و احوط ترک است هر چند وسعت
امثال چنین چیزها معلوم نیست و حرام است که نفع عاید قرض
ده شود و اگر عاید قرض گیرنده شود بعضی آن را نیز حرام میدانند
شد و ترک این هم نیز مثل سابق احوط است معلوم نکرده اند

قرض بالشرط است از برای آن قرض با نفع یا تصحیح نقد برای
همان قرض پس حلال است اتفاقا و اما برای قرض دهنده
احوط اجتناب است و اما ربای معامله آن معامله معاوضه نمود
آن جنس بجنس خود است با زیادتی و زیادتی هر چیز که باشد
از همان جنس یا جنس دیگر یا عمل یا غیر آن چنانچه گفتیم لکن
شرطش آنست که مکیل یا موزون باشد یعنی معامله یکسان (؟)
متعارف با بوزن باشد و اگر یکطرف مکیل یکمیل (؟) باشد
باشد احوط اجتناب است مثل خرمای چیده با خرمای بر درخت
و گوشت با حیوانی که همان گوشت را داشته باشد و اما اگر جنس
ها مختلف باشد مثل گوشت گوسفند با گوشت گاو و یا
روغن های ایشان و سرکه انگوری با سرکه خرما و مثال اینها
پس هر گاه جنس مختلف شد حرام نیست زیادتی در عوضین
هم نقدا و هم نسیه هر چند در نسیه احتیاط است لکن ضرر
ندارد و اگر جنس متحد باشد معامله کردن با این شرط که یکی
عوضین نقد یا حال باشد و عوض دیگر نسیه یا سلف باشد
درست مطلقا هم برابر و هم متفاوت از آنکه اخذ (؟) فقط (؟)

از ثمن است در معاملات عقلا و اهل خبره پس مساوات بعمل نمی
آید بهر صورت چه معین نیست قسط از ثمن و دانستی که جهل در
مضر است و از این است که هر گاه معاوضه زر با نقره یا زر با نقره نما
یند و در احد عوضین یا در هر دو غش باشد که نداند چه قدر است
باید ضمیمه ضم نمایند از فلوس یا غیر آن بهر دو طرف مگر آنکه دانسته
یقینا که یکطرف البته بیشتر است پس اکتفا میتوان نمود بضمیمه
در طرف ناقص و پس در میانه پدر و پسر و زن و شوهر و آقا
و غلام یا کنیز و اینها و غلامش یا کنیزش ربا نمیباشد یعنی که
حرام نیست زیادتی خوردن میان اینها که گفتیم نه اینها با
دیگران و اگر شکسته و درست باهم معاوضه شوند باید برابر باشند
و زیادتی در طرف شکسته نباشد و همچنین است معاوضه
خوب و بد بخلاف ربا و قرضی که قرض دهد بشرط صحیح عوض
شکسته آنش و همچنین خوب عوض بدلش بجا بیند (؟) حرام است در
باب و بعضی مطلقا منع نموده اند چه زیادتی برای قرض گیرنده
را نیز حرام میدانند چنانکه گفتیم و میانه این ربا و ربای
قرضی تفاوت بسیار است اگر تامل نمائی نمیتوانم (؟) و الله اعلم طول
دادم این باب را بجهت کثرت حاجت و عموم بلوی و از جمله
کسبهای حرام خنکاری است و آن اینست که حس کرده (؟) کنند

یا جو یا خرما یا مویز یا روغن را نفروشد تا گران شود و کار تنگ
شود بر مردم بجهت آنکه غیر آن شخص دیگری نباشد که بفروشد
یا آنکه اگر باشد رفع نکند فروختن او و مردم محتاج باشند
بفروختن همچنین کسی محتکر ملعون است بلکه بمجرد آرزو و اشتیاق گرانی
با خواهش اشتیاق آن آثم بلکه ملعون است بحسب ظاهر و اما اگر حبس
نمودن نه بسبب گران شدن باشد و مردم حاجت بفروختن
آن نداشته باشند چه دیگران باشند که بفروشند بقدری
که کفایت مردم شود بلکه بسبب آن باشد که جنس از برای
نمیخرند یا اگر میخرند به تنزل میخرند و نقصان مینماید و متضرر میشود
در خرید و فروخت در این صورت مانعی ندارد که رفع ضرر
در فروخت از خود نماید هر چند ضرر آن از برای غیر بوده باشد اما
مانع ندارد که رفع این ضرر نیز نماید بخواهش زیاده که دفع ضرر از حصول
انتفاع او باشد در صورتی که گفته شد که مردم محتاج بفروخت او
نباشند دارد و در حرمت غلا و گرانی نه اخته باشند مع ذلک اصلح
گندم فروش و جو فروش و کهنه بایی آنچه گفته شد حرامی که کرده باشد
بجهت آنکه درست کار کردن در اینها صعوبت دارد و اینها همه که
گفته شد در صورتی است که مردم مضطر نگشته باشند چه هر گاه مضطر شده باشند

[illegible]

اضطرار بان بهم رسانیده باشند واجب است که البته بفروشند
بان کسی که اضطرار بهم رسانیده او را از اضطرارش بیرون
آورند و این معنی اختصاص بگندم و جو و خرما و مویز و روغن ندارد
بلکه جمیع ماکولات و مشروبات و ملبوسات و ادویه جات و عقاقیر
و غیر اینها هر چه باشند و مضطر بانها هر که باشند از کسانی
که حرمت دارند بحسب شرع و هر نوع اضطراری که باشد باید رفع
شود البته و این رخصه احتکار نیست والله اعلم و از کبیرها حرام رشوه
گرفتن است برای حکم کردن هر چند حکم را موافق شرع کرده باشد
و هر چند حکم را بر رشوه دهنده نماید چه رضای صاحب رشوه در آن باب
که گوید حق با اوست و حکم را برای او کند و حالت آنکه نسبت بخورنده
این باب علم آنکه رشوه گرفتن مطلقا حرام است و هم چنان رشوه
ده نیز حرام میکند و همچنان کسی که اعانت میکند و واسطه
میشود در داد و ستد رشوه و چنین بظالم دادن از برای ظلم
نمودن بمظلوم او یا از غیر او مانع نیز از اوست هر چند بر ظالم حرام
است که بگیرد و از کبیرهای حرام اعانت ظالمان است که در
قیامت در سراپردهای آتش جا شوند تا هنگامی که مردم از
حساب فارغ شوند پس با ظالمین ایشان را در جهنم اندازند و

اگر تواند که با شروع بعمل نیاورد و متکلم از امر بمعروف و نهی از
منکر باشد مانع نه ارد و قبول عمالی ایشان نمودن با نکه خدمت
ایشان را کمند چه کفاره خدمت سلطان قضای حوایج اخوان
علیاست یا به قضای حوایج اخوان مهما امکن نماید و هم چنان امر بمعروف
و نهی از منکر مهما امکن نماید و اگر نتواند تقضای حوایج اکتفا نما
و هم چنان اگر نتواند بامر بمعروف و نهی از منکر مهما تیسر اکتفا
نماید و اگر هیچ از اینها میسر نشود و اگر بسبب نتواند شد که ظلم ننماید
ظالم باین خدمتی که میکند او را یا آنکه این خدمت سبب تخفیف ظلم کردن
او میشود مانع ندارد خدمت او کردن بلکه این صورتها که گفته شد
که مانع ندارد ظاهرا واجب است که خدمت او را بکند بجهة
تحصیل این امورات واجبه و اگر عمالی او را نمودن خدمت ایشان

ایشان نه ایشان

نباشد بلکه امور د... بتوان باشد اگر داند که خود هر گاه قبول
نماید مهما امکن امور را موافق شرع و عدالت انجام میدهد و اگر
دیگران بجای او متوجه شوند ظلم زیاد می شود و مؤمنان متضرر
میشوند زیاده در این صورت مانع نیز ندارد که متوجه شود
بلکه لیسا باشد که واجب شود را او چه تواند ضرر ایشان را از هم
دفع کند و بامر بمعروف و نهی از منکر نیز لیسا باشد که قادر باشد

وهمچنان ظالم را مهما امکن از ظلمش مانع شود و بحالش آورد
چه هر یک از اینها که باشد باعث وجوب میشود چه
جای آنکه همه جمع شود و در این صورت چیزها یکه از مردم
برای ظالم گرفته میشود در تحت ید خود ... در دو احتیاط آنکه
مباد مشغول الذمه شود بدادن بصاحبش و اگر ظالم
بجبر رجوع نماید عمالی را او هر گاه خوف ضرر مالی یا عرضی
و یا جانی یا اذیتی که متحمل نتواند شد داشته باشد نسبت
بخود یا دیگری از شیعیان در این صورت کار ظالم را انجام
دادن میتواند سوای آنکه پای خون در میان آید مثل کشتن
و یا زخم زدن احتیاط که اینهارا نکند بلکه در صورتهای سابق
نیز البته مباشر آن نشود بلکه مباشر عرض نیز نشود بلکه مباشر
ضرر مالی اینها نیز نشود والله اعلم چه امر بسیار مشکل است
و خصوص صورتها از فقیه باید پرسیده شود تا چه امر بخود او
ظاهر شود و احتیاط آن است که آنچه بدست او آید از
جهة کارداران کردن و حرام نباشد با برادران دینی
بالسویه قسمت نماید و از کسبهای حرام نقش نمودن صورت
انسان با حیوان و ساختن آنهاست و غش در معامله

چیزی که اینها باشد خفی شود بر جاهل بحال آن یا غافل از آن
مثل آب شیر کردن یا پنبه کهنه در پنبه داخل کردن و موی
غیر در میان موی زن و کنیز یا فاحش حتی از مثل خاک در میان
گندم و نحو آن کردن که گاه شود غافلی غافلانه بخرد یا جاهلی
بلکه از غش ظاهر نیز احتراز کردن احوط است چه مؤمن غش نمیکند
و از جمله محرمات سحر نمودن است و آن ظاهر است و بعضی علمها
طلسمات و نیرنجات و استخدام ملایکه و جن و شیاطین و
استنزال ایشان در کشف غیبها و امثال اینها را داخل
در سحر شمرده اند و باطل السحر جایز است بقرآن و ذکر و امثال
آن از تسخیر و از جمله محرمات غنا کردن است هر چند در حدی قرآن
وغیره و در قرآن خواندن و مرثیه حضرت امام حسین ع
باشد بلی مرثیه را بعنوان نوحه خواندن مانعی ندارد
و هم چنین قرائت بصوت حسن و طریق حزن بلکه همه محمودست
و ثواب دارد و حرام است نیز غیبت کردن شیعیان را یا
هجو کردن ایشان الا در استثنا شده از غیبت آن کسانیکه گاه

ظلم را

ظلم بر او واقع شود و تظلم کند نزد کسی که امید رفع کردن ظلم
از او باشد و هم چنین هرگاه کسی مشورت نماید در باب مناکحه
و وصلت نمودن یا معامله نمودن یا قرض دادن و دادن
و امثال اینها پس منع ندارد که هرگاه در واقع عیبی باشد که
مطلع باشد و مشورت کننده مطلع نباشد و اگر اظهار ننماید ضرر
او هم ضرر او باشد پس اظهار نماید مانعی ندارد و هم چنین اگر کسی
متجاهر بفسق باشد که آشکار افسقی کند غیبت آن حلال است
و هم چنین هرگاه از اهل بدعت باشد یا اعتقاد فاسدی
داشته باشد و بیم دارد که هم گمراه نمودن از او باشد یا آنکه
مطلع از حال او نباشند یا مطلع نباشند که آن بدعت
بدعت پس هرگاه کسی اطلاع بر حال او داشته باشد و عملش آن
بدی آن بدعت و اعتقاد باید ظاهر نماید البته تا کسی فریب او را
نخورد و از آنجمله است آنکه هرگاه کسی اهلیت اجتهاد و قابلیت
فتوی دادن را نداشته باشد و مردم نماید که اهل آن
هستم آنکه مطلع بعدم اهلیت باشد باید اظهار نماید و از
استثناء غیر اینها نیز نموده اند که چندان فایده در ذکر
اینها نیست و مع ذالک بعضی از اینها که کشف حقی دارد و

وجه بسیار است که شیطان با نفس اماره برای آدمی جلوه میدهد
که غیبت حلال است و حال آنکه چنین نیست مثل آنکه شیخ مجتهد
و عادل [illegible] لکن حسد او را میبرد بر اینکه قایل شود [illegible]
پس جهاد النفس میخواهد فرق گذارد میان حلال و حرام اینجا و
و از آنست نیز اجرت گرفتن بازاء هر وجهی که مامور به است
و مخاطب شده ایم که آن را بجا آوریم و اما و جماعت که وجوب
ایشان مخصوص از برای نظم امور معاش مردم است چنانکه اشاره
بان شد در صدر رساله پس مانعی ندارد اجرت
گرفتن بلکه نظم معاش بجوار [illegible] است و بعضی منع
نموده اند از اجرت گرفتن بازای نماز و روزه از جهة آنکه
منافی قصد اخلاص است و این باطل است بجهة آنکه اجرت بازاء
حج نمودن صحیح است و همچنین بازاء زیارت و سایر مستحبات
با آنکه مشروط هستند بقصد اخلاص بلا شبهه و علماء اتفاق
نموده اند بصحت آن و از اخبار بسیار ثابت میشود صحة
آنها چه بعد از اجرت گرفتن صحیح است آنها را برای میت
عمل آوردن بلکه مستحب حج و زیارت را برای آدم زنده [illegible]
بعد [illegible] پس هرگاه صحیح باشد اصل کردن [illegible] چنانکه اخبار

بسیار

در اجرت گرفتن بازاء عبادات است

بسیار ثابت میشود صحت آنها و دلالت بر آن میکنند و تمام علماء
اتفاق بر صحت آن نموده اند حتی همان بعض علماء که منع از اجرت
گرفتن نموده اند آن هم قایل بصحت است صحیح خواهد بود اجاره
دادن برای کردن اعمال مذکوره بلا شبهه هر چند اجاره
دادن آن بازاء اجرت است چه قصد غیر خدا در وقت
اجاره دادن ضرر ندارد چنانکه قصد غیر خدا در لازم کردن
عبادت بنذر یا عهد یا قسم ضرر ندارد با اینکه نذر میکنند که هر
گاه خدا [illegible] صحیح نمود یا آنکه قدری مال [illegible]
داد با امثال اینها برای خدا [illegible] نماز یا روزه [illegible]
بعمل آورد و بعد از آنکه نذر نمود و متعلق نذر بعمل آمد بر او واجب
خواهد شد آنچه را نذر نمود پس آن وقت از خوف خدا و از جهة
امتثال امر او بعمل میآورد آن نماز و آن روزه را صحیح است البته
و حال اجاره دادن بعینه حال نذر و عهد و قسم است چنانکه
فقها تصریح نموده اند و داخل الملتزم بالنذر و الشبهه نموده
اند پس حال اجاره دادن ضرر ندارد که بازاء اجرت اجاره
بدهند و اما حال بعمل آوردن عبادات [illegible] بقصد امتثال امر

و اخلاص بعمل بیاورد و حرام است نیز حفظ کتب ضلال مگر در
صورت تقیه یا خواستن رد و نقض نمودن بر خود شان و
ایشان و امثال اینها از آنچه شرعا مانعی ندارد و حرام است
نیز خرید و فروخت نمودن شراب و هر مسکری که باشد
بلکه بخشیدن و امثال آن نیز و هم چنان حرام است میته و مردار
و خوک و سگ الا سگ شکاری و اما سگ گله و زرع و
بوستان و خانه یعنی سگی که برای محافظت و حراست اینها
نگاه میدارند پس اقوی عدم صحت معامله با اینهاست هر چند
نگاه داشتن اینها صحیح است و ملک هستند و کشتن اینها
دیه دارد که باید بصاحب ایشان بدهند و حرام است نیز بلکه
تکسب نمودن ببول و غایط آدمی و غیر آدمی از حیوانها که حرام گوشت
باشد هر چند انتفاع معتد به از اینها برده شود مثل اصلاح
و امثال ایشان که انتفاع عظیم میسر برای زرع و احتیاط
ترک است بلکه احدی از علما تجویز نکرده اند این صورت
را هم و اما بول و غایط حیوان حلال گوشت باکی نیست و باین
سبب مانعی ندارد از خرید و فروختن بشرط آنکه منفعت معتد

به عقلا

به که عقلا پسند باشد برای خرید و فروخت داشته باشد
اگر نداشته باشد جایز و صحیح نیست چه سفاهت است و معامله
و معامله سفیه باطل است و کار سفها نباید نمود و حرام است
نیز تکسب نمودن بهر مایعی که نجس باشد و قابل تطهیر نباشد
مثل گلاب و دوشاب روان و امثال اینها که نجس شده باشند
چه پاک شدن اینها ممکن نیست شرعا الا آنکه مستهلک
شده باشند در آب کر و جاری یا خود بخود یا آنکه خاک یا هوا
یا گرم شوند مثلا و استثنا شده از اینها روغنهای نجس از
گاو و گوسفند و کاهیش و زیت و روغن چراغ و امثال اینها
که جایز است خرید و فروخت اینها برای سوزانیدن در چراغ
بشرط آنکه مشتری اینها را خبر نماید که اینها نجس هستند و در
سوزانیدن زیر آسمان بودن ضرور نیست بلکه زیر سقف نیز
سوزانیدن مانعی ندارد نیز و اگر بخرند مثل صابون نمودن
که منفعت عقلا دارد احتمال است که صحیح باشد و احوط اقتصار
به سوزانیدن است و اگر اینها مایع و روان نباشند و نجس

میشوند بانکه سفت باشد همان قدر نجس را باید دور انداخت
و باقی را بمصرف رسانند و در کندن احتیاط نمایند که معتاد است
نمایند باقی را و اگر نجس روغن باشد ضرور نیست که آن قدر
نجس او را انداخت بلکه اگر خواهند بسوزانند چنانکه گفتیم
و دنبه و پیه حیوان مرده این حکم ندارد بلکه ممنوع است شرعا
انتفاع از آن مطلقا چه برای چراغ سوزانیدن باشد
و چه برای صابون و چه غیر آن پس صحیح نیست خریدن و
فروخت اینها اصلا و بعضی فقها تجویز نموده اند پاک نمودن
روغن نجس را بانکه داغ نمایند و در آب کر یا جاری ریزند و
بعد از آن از روی آب بگیرند یا آنکه در آب بعد گرم جوش
شد و مشهور فقها تجویز ننمایند تطهیر او را و اظهر و حق
با مشهور است چه یقین حاصل نمیشود که آب بجمیع اعماق
و اجزاء روغن نفوذ نماید و بر فرض آنکه یقین حاصل شود یقین
حاصل نمیشود که در حال نفوذ در اجزاء و اعماق
آب مطلق باشد و آب مضاف نشده باشد بلکه آب مضاف
میشود و ظاهرا بلکه البته و حرام است تکسب بچیزی که تحریم آن
بجهت تحریم آنچه مقصود است باشد مثل شکلهائی که می‌تراشند

کافران

کافران مثل بتها و خاچها که ارامنه دارند و امثال اینها بانکه
فروخته و خریده شوند یا اوقات کرده برای ساختن بلکه ساختن
حرام است اگر چه او تصمیم نکرده و مثل ساختن است محافظه
نمودن و درست نمودن و مثل قرض دادن و بخشیدن و امثال
اینها و از این قبیل است آلات لهو مثل نقاره و سورنا و سنج
و کمانچه و امثال اینها از آن چیزها که انتفاع از اینها بوجه حرام
میشود و شکسته اینها قیمت نداشته باشد و اگر شکسته اینها
قیمت داشته باشد خریده و فروخته شود برای شکستن و
خاطر جمع باشد که شکسته میشود ظاهرا مانع نداشته باشد
هر چند احتیاط است که شکسته شود بعد فروخته شود بلکه
دست از این احتیاط برندارد و مثل آلات لهو است آلات قمار
و نرد و شطرنج و امثال اینهاست و طلا و نقره خصوصا ظروف
که خواهند استعمال نمایند و حرام است نیز معامله چیزها
نیکه بیک شان مساعدت بر روای مثل فروختن یا اجاره دادن
یا بخشیدن اسلحه بدشمنان دین و مثل دشمنان دین است
قطاع الطریق و امثال اینها و فرق نیست در اسلحه میان آنکه

شمشیر و نیزه و کارد و خنجر و تیر از چیزهایی که میکشند و زخم میزنند
یا آنکه زره و سپر و کلاه خود که محافظت میکنند نعم اگر جنگ میانه
دو گروه از مسلمین اتفاق افتد مانع ندارد که بایند دو گروه زره و
سپر و کلاه خود از آن چیزهایی که حفظ میکنند بدهند
بفروشند و غیره و اما شمشیر و نیزه و امثال اینها را نه بدهند
بفروشند و نه بغیر فروشند و اگر دشمنان دین با غیر بفروشند
شد که مثلا چنانکه با کفار دیگر حرب دارند و دفع شر اینها
از مسلمانان میکنند و اضرار بمسلمانان جنگ ندارند و ضرر
ایشان با مسلمانان نمیرسد مانع ندارد و حرام است آنکه توطئه
نمایند بایع و یا ثالثی که مشتری بفریبند بلکه در حضور بایع
و بگوید که من بکذا و کذا میخرم تا آنکه مشتری بآن قیمت که بایع خواست
بخرد و هم چنانکه بر بایع حرام است بر آن ثالث نیز حرام است
و همچنین است حال اگر مشتری توطئه نماید با ثالثی که بگوید
آن ثالث بمشتری که من بکذا اشتری میفروختم تا بایع گول خورد
و حرام است نیز اجاره دادن مسکنها و کشتیها و چارپایان
برای امر حرام مثل آنکه قمارخانه یا خمرخانه یا خمر بجایی دیگر

ببرند و نظایر اینها و حرام است نیز فروختن انگور یا مویز یا داده
و امثال اینها بکسانی که خمر و شراب مسکر نمایند اعم از آنکه
فروختن و امثال آن برای مسکر باشد یعنی برای آن
باشد اگر شراب نمایند یا آنکه برای آن نفروشند اما
میداند چونکه اینها را شراب میسازند و اما اگر نفروشند
شد که شراب میسازند ضرر ندارد و مثل آن است آنکه جعبه تار
از کسی را بفروشند اما مقصدی [illegible] نخرند و اگر دو انکه
برای نوشتن چه میخواهند بفروشند با این تا حکمی باشد
و اگر نمیدانند بلکه احتمال میدهد که برای زنان میخرد مانع
ندارد و همچنین است حال چیزهایی که برای زینت کردن فوا
حش و زنا کاران باشد و همچنین است هر گاه برای آلات
کار ایشان و غیر ایشان از فاسقان و ظالمان باشد
خلاصه هر چیزی که آن اعانت بر گناه باشد حرام است مطلقا
کردن با آنچه [illegible] ایشان و امثال اینها هر گاه داند که گناه است
و اعانت بر گناه است و اما اگر نداند یا شک نماید و در
مقام شبهه بلکه [illegible] باشد احوط و اولی
اجتناب است بلکه مجرد احتمال نیز اگر ترک نماید شاید

معامله

اولویه داشته باشد چه مراتب تقوی متفاوت است و حرج
در دین نیست و ناگناه بودن و اعانت در گناه نمودن باعث
مؤاخذه و عقاب نیست و حرامست نیز معامله حشرات
الارض نمودن مثل مار و عقرب و سوسک و امثال اینها
که انتفاع چندانی ندارند که نزد عقلا صحیح باشد معامله کردن
اینها و گرفتن عوض مال یا حق کردن بازاء اینها بلکه معامله در اینها
را سفاهت میشمارند و اما اگر نفع معتد به داشته باشد
بحیثیتیکه معامله در اینها سفاهت نباشد هیچ مانع ندارد مثل
فروختن فیل یا حیوانی دیگر که برای پوست میخرند و مثل ذبح
دنده کیمیه هستند و امثال اینها از منافع از قبیل آنکه اشخاص از
آن منتفع شوند یا روغن از امثال ماهیهای حرام گوشت که
روغن اینها را برای کشتیها یا چراغ یا غیر اینها میخواهند و خریدن
مثل وب یا شادی برای لهو و لعب جایز نیست و ممنوعست شرعا
و فروختن سباع و درندها دیگر به مانعی ندارد شرعا چه برای
پوست و موش گرفتن و امثال اینها از منافع مانع ندارد و اما
در پوست هر حیوانی که گوشت آن حلال نیست نماز نمیتوان کرد

شرعا

شرعا چه ملبوس غیر خز خالص اما میتوان پوشید چه پاک
هستند هرگاه ذبح آنها را از روی شرع بگوسفند و گاو نمایند
فصل در بیان مناهی در معامله بعضی از سبیل حرمت
و بعضی از سبیل کراهت و خوب نیست که فروشنده
مدح نماید آنچه را که میفروشد و مشتری مذمت نماید او را
و خوب نیست قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ
با آنکه دروغگو ملعونست و وارد شده که شیعیان گناه
میکنند اما دروغ نمیگویند یعنی هرگاه ببینی که کسی دروغ
میگوید بدانند که شیعه نیست چه شیعه دروغ نمیگوید اگر
فسق و فجور دیگر کنند و شاید مراد این باشد که کامل در تشیع
چنین شیعه نیست و دیگر کتمان عیب نماید خوب نیست
و این حرامست بلکه بد حرامیست غش در معامله با مسلمانان کر
دن بلکه منع وارد شده از فروختن پارچه و لباس در جای
تاریک و این که این غش است و خیانت با مسلمانان و از
آنجمله است نم کردن پارچه یا چیزی دیگر که نم آنرا در نظر خوشتر
قماش و خوشتر نماید مینماید مگر آن که نم کردن آن را برای

از ام



ناخوشی انجیر باشد که اگر هم نمکند که بخورد یا بسیار بد
بخورد و اگر از برای زیاد شدن باشد آنهم حرام است
و همچنین ظاهر نمودن متاع خوب و پنهان نمودن
متاع بد اگر خواهد بوسیله خوب نمودن بد را بد به
مثل آنکه روی کار خوش قماش را نماید و ته کار را بعوض
آن بد بدهد مگر آنکه مشتری بداند که ته کار چه نحو است و
اینکه از ته کار خواهد داد و راضی باشد باین لیکن در چنین
صورت اولی ترک آنست یعنی بنماید خوب را و پنهان
نماید بد را هرچند مشتری اطلاع داشته باشد و ناخوش
است سفر کردن که باعث نقصان دینی می شود مثل
آنکه آب برای وضو دست بهم نرسد یا آنکه موجب نجاست
بدن یا ثوب شود که تطهیر دست بهم نرسد یا آنکه بیم هلاکت
نفس باشد یا تضییع عرض باشد و امثال اینها که اگر
جائی که اینها خواهد شد حرام خواهد بود در اکثر صورتها بلکه
ممکن است در کل و اگر مظنه دارد شاید مکروه باشد لیکن
احوط اجتناب است و از آنجمله است کشتی سوار شدن بلکه مکرر
وارد شده کراهت آن برای تجارت یا تحصیل معاش

مگر آنکه منحصر شود تحصیل و تجارت در سوار شدن آن و نا
خوش است که کارهای دون و پست را خود متوجه شود
بلکه بدیگری گذارد مثل غلام و کنیز و نوکر و امثال آن مگر اگر
میسر نشود ولی کارهای عمده مثل خانه خریدن یا ملک
یا شتر یا اسب و امثال اینها را خود متوجه شود ناخو
ش نیست بلکه شاید که بهتر باشد و ناخوش است بیکار گشتن
یا کار ظالم را کردن کاری که باعث ظلم او باشد بلکه احوط
اجتناب نمودن است مطلقا و ناخوش است که مرتکب
شبهه شود یعنی چیزی که احتمال حرمت داشته باشد یا
تحصیل نماید یا کار در آن کند و اگر احتمال وجوب داشته باشد
ناخوش است که ترک کند پس از مال ظلمه و دزدان و امثال
اینها اجتناب نکردن ناخوش است و ناخوش که مثل شراب
خور را امین داند که مال خود را باو دهد به نسیه یا سلف یا
مضاربه و امثال اینها بالحاصل امین دانستن این جماعت
ناخوش است و همچنین خوش نیست معامله نمودن ما بین طلوع
صبح تا طلوع آفتاب و ناخوش است مخالطه با سفله ها
کردن و اینها جماعتی هستند که پروا ندارند هرچه بگویند

وپروا ندارند از هرچه که با ایشان گویند و همچنین مخالطه با
پست فطرتان نمودن و همچنین معامله ننمایید الا
باکسی که در خیر نشو و نما کرده باشد و معامله ننمایید با
کسی چه نوکیسه پست فطرتست چنانکه مجرب شده و نیز
خوب نیست معامله نمودن با ذوی العاهات و اینها
کسانی هستند که آفتی با ایشان رسیده مثل انکه کور یا پیس
یا خوره دار یا شل و شبیه و امثال اینها باشند و خوب
نیست معامله نمودن با محارف و اینها کسانی هستند
که دائما نقصان میکشند یا انکه هر کاری که میکنند نفعی
نمیبینند و پشت و کمر راست نمیکنند و ادبارش زده
است و ناخوش است معامله کردن با اکراد هر کردی
که باشد و مناکحه با ایشان یعنی دختر با ایشان دادن و یا
دختر از ایشان گرفتن چه وارد شده است مذمت
اینها که کشیم و اینکه اینها طایفه از جن میباشند که پرده از روی ایشان
برداشته شده اند و خوب نیست که بعد از عقد بیع
مشتری التماس نماید از بایع که چیزی کم نماید و دیگر
از غبن را دست بردارد و خوب نیست که کسی که خوب بی توقف

خوب هم

او وزن کردن ندارد و اینکه متعرض وزن کردن شود و همچنین است
حال در کیل کردن و خوب نیست زیاد کردن قیمت
در وقت ندا کردن و فریاد کردن اینکه که مشتری باین
قیمت در مبیع بازار من زاد که بازار حراج هم میگویند
بلکه وقتی که ندا کن ساکت شد الوقت مانعی ندارد
زیاد کردن و خوب نیست داخل شدن در سوم مومن
مگر انکه مومن راضی شود و برخصت او باشد و خوب نیست
که شهری و حاضر بلدی وکیل انجماعتی شوند که از صحرا
و کوهستانها چیز میاورند چیز میاورند بان بلد که بفروشند
و همچنین دهاتی اگر چیزی بیاورد که بشهری بفروشد و خوب
نیست که بیرون بروند برای قافله که سر راه از ایشان بگیرند
هنوز نیاورده و حد این تلقی تا چهار فرسخ است هر گاه
بقصد این معنی باشد و هرگاه بغیر این قصد بود اتفاقا
بیرون رفت یا برای کار دیگر بیرون رفت مانع ندارد

فصل بدانکه اداب تجارت آنست که اولا فقه تجارت و
معرفه احکام انرا تحصیل نماید و بعد تجارت کند که ائمه علیهم السلام
بسیار تحذیر فرموده اند از انکه فقه انرا تحصیل نکرده شروع باو

و نماید چه بسا باشد که در باب وجوهات دیگر افتد و بارها
شنیدی که چه قدر بد است و سزاوار است که تاجر تسویه نما
ید میانه خریدار و فروشنده حاضر اگر کسی که ارزان تر خواهد
و کسی که مماکسه نماید گران تر دهد بلکه تسویه میانه همه مستحب است
بخصوص مماکسه نکن را ربح ازو نخورد و بهتر است چنانچه که در
خاطرم هست که باین مضمون حدیثی هم هست و اگر تفاوت
و اگر تفاوت گذارد از جهت علم و صلاح و تقوی باکی نیست
و دیگر کسی که مشتری گفت بیا از من بخر که نیز احسان میکنم مکروه
مستحب شده باشد که ازو ربح نخورد و همچنین است اگر
مومنی از او چیزی بخرد سعی باید کرد ربح ازو نخورد و اولا در حال
ضرورت یا آنکه او نیز برای تجارت میخرد در این صورت
نفع بگیرد اما کمتر بهتر است و هر گاه شخصی شخصی بگوید که
فلان چیز برای بخر از دیگران برای او بخرد از خود بخرد
خصوصا هر گاه خود تاجر آن چیز باشد و در نزد آن کس
بنده معروف باشد بآن که البته در این وقت از خود
بآن بدهد مگر آنکه قرینه باشد که مضایقه ندارد که از خود که
چیز برای بخرد و مستحب است نیز باستحباب مؤکد اقاله

مماکسه نماید

۱۶

نادم نمودن یعنی چیزی که کسی خریده یا فروخته و بعد از آن
پشیمان شده و آمده التماس کرده که دست بردار از معامله
دست برداشتن و پس دادن ثواب عظیم دارد چه
وارد شده در حدیث که کسی که چنین نمود دست بر
داشت خدا تعالی در قیامت دست از گناهان او
برمیدارد و هر گاه پس گرفت آن مبیع از برای او بیش از
شفقت میکند و مکرر تجربه نیز شده است و مستحب است
نیز که در وقت دادن راجح دهد و زیادتر بدهد و در وقت گرفتن
بعکس این کم بگیرد و مسامحه کردن در خرید و فروخت
و آن چنان شک نکردن و مماکسه نکردن نیز مستحب است
چه خدا دوست میدارد و همچنین مسامحه نمودن از گرفتن دین که
از کسی طلب دارد و در پس گرفتن قرض نیز مستحب است
و خدا دوست میدارد چنین کسی را که مسامحه نماید در قرض
پس دادن و در دین مردم یعنی زودتر و آسان تر بدهد
و اما مماکسه در بعضی اوقات بهتر است مثل آنکه معامله
بار او را ان دینی نباشد چه وارد شده که مغبون شده
نه محمود است و نه مثاب یعنی نه مردم او را ستایش میکنند
و نه ثوابی کرده است دارد و چیزها که برای حج میخرد گفتن

باجود

مسامحه کردن در انها استحبابش بیشتر است و ناخوش است
تاجر را که اول کسی باشد که داخل بازار شود و مستحب است
که در دقیقه‌ای که داخل بازار شود دعائیکه وارد شده بخواند و مستحب است
نیز که هرگاه چیزی خرید سه مرتبه تکبیر بگوید و شهادتین نیز
بگوید و مستحب است نیز که هرگاه نوعی از تجارت برای او تیسر نیابد
از ربح بازدادن آنکه مشغول شود به دیگری و آنکه از تجارتها
ربح برای او حاصل شود در آن باشد و مستحب است که در ا
ول وقت نماز کند و بعد مشغول تجارت شود و مستحب است
پنهان داشتن مال و خریدن املاک فصل در صیغه
بیع مشهور میانه علماء آنست که صیغه در بیع شرط است پس اگر
بدون صیغه معامله را بعمل آورند تا آنکه بایع بدهد مبیع مشتری
و مشتری ثمن را بدهد بایع بیع بعمل نیامده است حقیقتاً
هرچند این داد و ستد از قرینه و عباره ظاهر باشد که
مراد طرفین مبایعه است و بعضی از فقها چنان داد و ستد
را باطل میدانند لکن مشهور صحیح است با معنی که نقل
میشود مال هر یک به دیگری از روی مبایعه لکن حقیقه لازم
نیست یعنی متزلزل است آن نقل یعنی میتوانند هر یک

بعین مال خود برگردند مادامیکه عوضان هر دو بعینه باقی
باشند پس اگر آن مال را آنکه گرفته بود عوض داد بمال
شخص دیگر یا آنکه تصرفی در آن نمود که بعینه باقی نماند مثل
آنکه رنگ کرد پارچه را مثلا ندارد که پس بگیرد چه رنگ ملک
آن دیگری است که در آن پارچه بعنوان غصب نشده بلکه
برخصت شرع شده پس چگونه ملک دیگری را غصبا میتواند
گرفت همچنین نمیتواند اخذ نماید که رنگ کرده قهرا پس بدهد
چه گرفته بود در یک حال چگونه قهرا رنگ کرده را پس میدهد
شاید مشتری رنگ کردن نباشد اگر آرد نمود گندم را و نان
نمود آرد را و امثال اینها اگر تصرفی نماید در احد عوضین
که موجب نقص شود و صاحب اولی همان را قبول کند و
بی خواستن عوض آن نقص مثل آنکه چیزی از آن خورده یا
پوشیده صاحبش دست از اینها برداشته بخشیده یا ساقط
دارد پس بگیرد و اگر عوض بر طرف شد تا تصرف و تغییر
بجوری که گذشت لزوم بهم میرسد مگر آن صورت که گفته شد که
هیچ مالی در آن خرج نکرده باشد و هیچ عمل و کاری نکرده باشد
و مشتری را تصرف نکرده باشد یا تصرف مثل پوشیدن
باشد و صاحبش اسقاط حق کرده باشد در اینجا که

کفیم میتوانند که مهر اهل خود را پس گیرد پس هرگاه عوض که
گرفته بود و بعینه پس دهد اما اگر تصرف نموده مهر را نمیتوانند پس
پس دهد هر چند تصرف بسیار کم نموده مثل اگر یکساعت چیزیکه
با آنکه ضیقه یا یک انگشت از ان خورده مشهور فرموده است
بلکه از ظاهر بعضی نقل شده که این مبایعه است حقیقة و
احوط ان است که بروش مشهور رضا که داشته شود و ظاهر
نزد حقیر ان است که اگر صیغه غیر عربیه خوانده شود الفاظ
با زیاد که در غیر ها مبایعه می شود حقیقة یعنی لازم میرسد لا
شرطهای مبایعه اینست که بایع و مشتری هر دو باید عاقل
و رشید و بالغ باشند بنا بر مشهور و اگر ظاهر شود که پدر
یا مادر یا شخص دیگر چیزی داده اند بنا بالغ که برای ایشان
بفروشند یا معامله دیگر نمایند ظاهرا مانعی نداشته باشد
چه معامله را حقیقة ایشان میکنند طفل غیر از آلة کار ایشان
است علوم دیگر اگر خواهند خرید نمایند یا فروخت باید او
مالک شان باشد و شرط دیگر آنکه مال خود را بفروشد
بایع و مال خود بخرد مشتری اگر مال خود ایشان نباشد
باید وکیل صاحب مال یا ولی او باشد یا آنکه پدر یا جد پدر
یا وصی پدر یا وصی جد پدر او باشد یا حاکم شرع باشد یا آنکه

حاکم شرع

[illegible]

حاکم شرع باشد و وکیل پس باید وکیل صاحب مال
یا بالغ عاقل رشیدی باشد و خود وکیل هم عاقل بلکه
بالغ و رشید نیز باشد اگر خرید و فروخت او وکیل
خود کس بکند تصرفش صحیح است مادامیکه موکل او زنده
باشد و عاقل و رشید باشد و اما پدر و جد پس تصرف شان
شرعا مخصوص است به فرزند چه دختر و چه پسر باشد
ان فرزند مادامیکه ان فرزند بالغ و عاقل و رشید
نشده باشند و بعد از انکه بالغ و عاقل و رشید شد
ولایت شان قطع میشود و اختیار شان برطرف
میشود و تصرف شان در حال اختیار شان باید خلاف
مصلحت ان فرزند نباشد هرگاه چنان باشد برای
خود شان نیز میخواستند بخرند از خود شان نیز
شاید بتوانند خرید و برای طفل و اما وکیل پس از اینکه
خود بخرد و از خود موکل بفروشد مگر آنکه از قرائن خوب
خاطر جمع شود که راضی است و احوط انست که بزبان
نیز بگوید که از خود برای تو میخرم یا برای تو میفروشم
که مبادا از رو در افتد و راضی شود و این چیز [illegible]

[illegible]

البته باید رضا ظاهر شود علاوه اینکه چنان چیزها
بدگمانی و چرکینی هم دارد و خوب نیست خود را چرکین
نماید و وصیها که گفتیم تصرف ایشان بعد از موت
جد و پدر ممضی و صحیح است و تصرف حاکم شرع و
امین او وقتی صحیح است که بایع نباشد یا حاضر نباشد
یا آنکه حق واجبی که باید بدهند بدهد و دادن آن موقو
ف باشد بر فروختن مال او یا دیوانه باشد یا سفیه
یعنی رشدی نداشته باشد که مال خود را تواند ضبط
نماید یا آنکه گول بخورد یا آنکه حساب خود را نداند و ا
مثال اینها و حاصل آنکه اصلاح مال خود نتواند
نمود و بسا صرف نماید آنرا در اغراض غیر صحیحه و چیز
که لایق بحالش نیست و نسبت به شیخ ره داده اند که فر
موده است که هر فاسقی سفیه است و غیر سفیه
آن است که عادل باشد و این مشکل است و حق آن
است که نه چنان باشد بلکه سفیه همان است که گفتیم
و با وجود اینها پدر و جد و وصی پدر و جد را نداشته
باشد و سفیه که شرط نیست نبودن پدر و جد و وصی

ایشان بلکه سفاهت که بعد از بلوغ بهم رسد اختیار
او با حاکم شرع است و اگر قبل از بلوغ نیز بوده باشد
مشهور آنست که آن نیز چنین است و اما اگر
بایع و مشتری نه مالک باشند و نه ولی مالک بلکه
فضولاً بفروشند مال دیگری را یا بخرند برای دیگری مشهور
است که صحیح است باینمعنی که هرگاه صاحب مال
مطلع شد که دیگری مال او را فروخته از سر خود یا مطلع
شد که دیگری برای او خریده از سر خود پس راضی
شد بآن فروختن و خریدن تمام میکند و مبیع مال
آنکس میشود که خریده بهمان ثمن که تعیین کرده بوده و
همان شرطی که در عقد شده بود اگر شرطی شده بود و
همچنین است حال خریدن فضولی برای او که مال او
است میشود هرگاه مطلع شد و راضی شد بهمان
مبیع و بهمان ثمن و شرط اگر شرطی کرده باشد و
همچنین است باقی معاملات دیگر مثل عقد نکاح یا غیر
آن و این عقد فضولی هیچ ثمری نمیکند تا مطلع نشوند
و راضی نشوند کسانی که این عقد برای ایشان فضولاً

شده

بعمل آمده و بعضی عقد فضولی را باطل میدانستند باینمعنی که هر چند
کسانیکه عقد فضولا برای ایشان شده مطلع شده اند
و راضی شده اند فائده در ان عقد نیست و وجودش مثل
عدمش است و مطلقا اگر خواهند خودشان عقد نمایند
تا صحیح شود و مشهور و ظاهر ادلست یعنی صحیح است فضولی
بآنمعنی که گفتیم و کسانیکه عقد فضولی برای شخصی نموده اند
همین عقد و صیغه جایز است لکن نمیتوان مال را بدهند
بدون رخصت و رضای صاحبش و اگر بی رخصت دا
ده اند غصب است و حرام است و همه قاعدهای غصب در آن
جاریست مگر کسی که در خارج جزم داشته باشد که صا
حبش راضی بدادن است بجهتی که جزم دارد که صاحبش
راضی بفروختن این شخص فضولی یا هر شخص که باشد هست
و باین جهة فروخته چه این فروختن نیز فضولیست هر چند
جزم داشته باشد که صاحبش راضی بفروختن هست

چه اگر

چه اگر صاحب مطلع شد بفروختن و گفت راضی نیستم جزم
تو بیجا بوده یا اگر جزم تو چیزی را بر من لازم نمیکند البته
اختیار مال خودم را دارم که ان عقد فضولی را بر هم زنم و
اگر تسلیم کرده بود فضولا و گفت راضی بتسلیم نیستم
احکام غصب بر آن تسلیم کردن جاری میشود و از ال
جمله بیع فضولیست انکه حکام یا دزدها یا ظلام دیگر مالرا
ظلما و عدوا میگیرند و میفروشند برای خودشان
یا معامله دیگر میکنند چه اگر صاحب مال مطلع بفروختن
یا معامله دیگر شده و رضا شد بران فروختن یا معامله
دیگر صحیح است البته و منتقل بان مشتری و معامل میشود
و مال ایشان میشود و هر چند بعض علما معامله غاصبانرا
مطلقا باطل میدانستند هر چند صاحب مال راضی بمعامله بشود
و این غلط است بلکه معامله بعد از رضای صاحب مال

صحیح میشود البته بلی شرط میدانند فقها که اول رد آن
معامله نموده باشد و فسخ و اظهار عدم رضا نمودن و امضا
نمودن نکرده باشد چه اگر فسخ نمود و اظهار عدم رضا
نمود باطل میشود عقد البته دیگر فایده نمیکند که بار دیگر
رضا نماید و گوید راضی شدم حالا چه بعد از فسخ ثمر
نمیکند و همه عقدهای فضولی را چنین میدانند که بعد از
فسخ و اظهار عدم رضا باطل میشوند بالمره و از جمله
شرایط مبایعه و معاملهای دیگر آنست که از روی طیب خاطر بعمل آید
پس اگر مجبور و اکراه نمایند ایشان را بعمل آمده باطل خواهد بود و
ثمری بر آنها مترتب نخواهد شد بعد اگر رفع کره و جبر
برضا عمل آید بآن معامله جبریه ظاهرا آنست که صحیح
میشود و حکم عقد فضولی دارد و این جبر و کره که گفتیم
جبر و کره ناحق شرعی است پس اگر حاکم شرع جبر نماید بر
خریدن یا فروختن یا معامله دیگر صحیح است هر چند جبرا
بعمل آمده باشد مثل آنکه او را مجبور سازد در بیع مالش

برای وفاء دین یا نفقه واجب النفقه یا بنده کافر
که مسلمان شود یا کافری که خریده باشد مسلمانی
را یا مصحف را و مثال اینها و از جمله شرایط قصد است
پس اگر بیع بعنوان غلط یا شوخی بعمل آید بیع باطل است
و از جمله شرایط اسلام است برای کسی که بخرد مسلمان از برای
کافر است نمیتواند که مسلم را بخرد و نه مسلمه را و نه
کسی که نزد مسلم یا مسلمه باشد مثل صغیر یا مجنون که در
ید مسلم باشند بلی اگر کافر مسلمی را بخرد که بمجرد خریدن آزاد
شود مثل آنکه پدر یا پسر یا دختر یا مادر یا خواهر یا هر کس که بر او حرام
جماع از محرمهای خود بخرد صحیح است خریدن اینها و آزاد میشوند
و همچنین اگر زن کافری پدر و مادر یا کسی از اولاد خود را بخرد صحیح است
و آزاد میشود و این آزاد شدن بهمین مختص کافر و کا
فره نیست بلکه هر کس چه مرد و چه زن که بخرد پدر یا پدر پدر
یا پدر پدر پدر و هکذا هر چه بالا برود و همچنین مادر و مادر مادر و هکذا
هر چه بالا روند و مادر پدر و مادر مادر پدر و هکذا هر چه بالا روند یا

پدر و مادر و هر چه بالا روند بمجرد خریدن آزاد میشوند و همچنین
هرگاه بخرند مرد یا زن ولد یا ولد ولد و هکذا هر چه پائین روند
آزاد میشوند چه پسر باشد از اولاد و ولد ولد و چه دختر و اما مرد
هرگاه بخرد یکی از محرمهای خود را که حرامست بر او نکاح
او مثل عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر آزاد میشوند بمجرد
خریدن و اگر برادر خود را بخرد آزاد نمیشود لیکن مستحبست تاکیدا (?)
شدید که آزادش نماید و همچنین زن هرگاه خواهر یا عمه یا خاله
یا خواهرزاده یا برادرزاده را بخرد آزاد نمیشوند بمجرد خریدن
ولیکن مستحبست باستحباب شدید که آزاد کند ایشان را و
این آزاد شدن قهری شرعی مختص بخریدن تنها نیست بلکه
بهر نحو را که مالک انجماعه شوند آزاد میشوند بمجرد ملکیت
و همچنین شرط است اسلام در خوانده قرآن و بعضی آزاد چنانکه
مفتی به علماست و از جمله شرایط بیع اینست که مبیع و ثمن عین
باشند نه منفعت چه بیع انتقال عین است بازاء انتقال
عینی و اما منفعت پس انتقال آن بعنوان لزوم بعقد

اجاره

اجاره میشود یا بصلح هم و باید آن عین که مبیع یا ثمن واقع
میشوند منفعت معتد به عقلائی داشته باشد پس
خریدن و فروختن میته یا کیک یا شپش و امثال آن انها
باطلست و همچنین ثمن نمودن انها چه اگر بناوشد موجب سفا
هت میشود و معامله سفیه باطلست و باید نجس
العین مثل بول و منی و غایط و خون و سگ و خوک و امثال
انها نباشد چنانکه گفتیم الا سگ شکاری که خرید و فروش
که بیع یا معامله دیگر نمودن انسان جائز است و ثمن انها
حلال است و باقی احکام گذشت و باید نحو شیء مملوک باشند
پس مثل آدم حر و شراب و دانه ارزن مباح نیست چه حر ظاهرست
و شراب را اجماع نموده اند که مسلم مالکش نمیشود و دانه ارزن ممکنست در دنیا (?)
بجهة غایب فعلیت ان هر چند حق صاحبش است و لهذا غصبش حرام
است و همچنین چیزهائی که هنوز تحت تملک او در نیامده مثل ماهی در
دریا و مرغ در هوا و گیاهها که در صحراها اگر چه در خانه هم
باشند بیع و شراء انها صورت ندارد مگر بعد از صید نمودن یا حیازه

نمودن و تصرف در آوردن میتوانند نمود این و میتوانند بعنوان سلف بفروشند
امثال اینها را هرگاه فروشند سلف دست آخر دهند و با این ملکیت انها تمام باشد
لی معاملات نمودن ملک وقف باطل است چه جمیع موقوف علیهم اعم از موجود
نشده و هیچ ملکیت تمام نیست نعم اگر وقف معین نبوده باشند
و دیگری را شریک نموده باشند آن جمع معین میتوانند فروخت
هرگاه در نفروختن بیم هلاک شدن نفوس و اموال بوده
باشد بجهت آنکه حدیث صحیح دارد و جمعی تامل درست در آن
نموده اند چنانچه بعد انشاء الله که معصوم تجویز بیع وقف مؤبد
را حلال نموده در هنگام بیم مذکوره چه اعتقاد ایشان آنست که وقف
بر جماعت معیّن ضرورت ندارد بلکه وقف ضرورت دارد که مؤبد باشد و
مشهور شده باشد موقوف علیهم آن و این به حسبی است بلکه ظاهر آنست
که وقف بر جمع معیّن تنها صحیح است چنانکه ظاهر از اخبار میشود و عموم حدیث
الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها اکر صحت و فقهها جه بانحه نیست بیشتر
شاید اکثر تقسیم نزدیک است الی ... فروختن وقف بغیر متعارف مشهور
در میان فقها نزد حقیر محل تامل است باید تعمل شد در بذلیم اگر خراب
شود ملک وقف بحیثیتی که باقی نماند بغیر از آنچه اصلا از

قبیل

[illegible]

از قبیل حصیر یا تیر چوب مسجدی که پوسیده شده باشند بحیثیتی که هیچ
نفع حصیری یا تیر چوبی که سقف را به آن میسازند نمایند و اصلا
بکار نیاید سوای سوختن و مثل آن در این صورت ظاهر آنست که مانع
در فروختن نباشد و همچنین هم هرگاه چنین شود که از کار بعید که دیگر بکار
نیاید یا نفعی در فروختن آن نیست لیکن بعد از فروختن اتصال
آنها چیزی دیگر که اقرب با آنها باشد اگر ممکن شود والا ثم الاقرب
و همچنین خریده شود وقف شود چه دانسته که مال مشترک است میان
موقوف علیهم الی یوم القیمه و اگر زمین را وقف نمایند بحیثیتی باشد
که بعضی از طبقات اینده قدرت بر تعمیر و انتفاع از آن داشته
باشند و بعضی قدرت نداشته باشند و اگر فروخته شود خورد شود یا وقف
دیگر بعمل آید جهت برای صفت ... بعد در توقف فروختن آن شک
نیست و ظاهر آنست ضرورت ندارد و دیگر ام ولد یعنی کنیزی که از آقایش
فرزند بهم رسانیده باشد چنانکه ملک آقا است آن کنیزه
لیکن آقا نمیتواند فروخت او را هرچند فرزند از شکم

بمیرد

[illegible]

نه باشد مگر آنکه فروختن برای ثمن رقبهٔ آن کنیز باشد یا با چیزی
آقا یعنی بعد از آنکه خرید که پولش را بدهد جماع با آن نمود و پولش را هم
نرسانده و مرده است که ثمن را بدهد لهذا باید فروخته شود برای ثمن
دادن و بعضی شرط نموده‌اند مردن آقا را یعنی تا زنده است
نمیتوانند فروخت شاید از راه دیگر خدا باو بدهد که ثمن را بدهد چه تا
زنده است نا امیدی نیست و منطوق روایت دالّه بر صحت
کنیز آقای مرده است و بعضی از فقها چند صورت دیگر را نیز
باین ملحق نموده‌اند مثل آنکه بفروشد بکسی که تا خرید آزاد میشود یا
آنکه بفروشد هرگاه خویش نزدیکی داشته باشد که مرده باشد
و چیزی که گذاشته باشد برای آنکه آزاد نمایند تا ارث او را ببرد
یا آنکه بفروشند بشرط آنکه تا بخرد آزاد نماید بنا بر رأی جمعی و صورت
دیگر را نیز استثنا کرده‌اند باید مبیع و ثمن هر دو معلوم باشند پس مجهول
باطل است و همچنین غیر معین مثل یکی از این دو تا و مجهول مثل آنچه
در کیسه است و امثال اینها و مجهول بودن او واقعی باشد و بخواه نزد
بایع یا مشتری هر چند واقعاً معلوم و معین باشد پس چیزی که خرید و
فروخت آن بکیل یا وزن یا عدد باشد صحیح نیست که همچنین بفروشند

نه بفروشند یا بکیل مجهول و وزن مجهول و چیزی که خرید و فروخت
آن نه با اینها باشد باکی نیست و بعضی چیزها هست که در بعض صورتها
بکیل و وزن خرید و فروخت میشود و بعضی صورتها بکیل و وزن فروخته نمیشود
بلکه همچنین کیل یا وزن مثل خرما که چیدهٔ آن بکیل یا وزن و بر سر درخت
آن همچنین کیل یا وزن در صورت چیدن باید بکیل یا وزن فروخته شود
و بر سر درخت نه همچنین مانع ندارد و همچنین خورده فروشی عطاران مثل
یک فلوس یا دو فلوس که میفروشند عادت ایشان بوزن نیست و مشتری را
بوزن میفروشند و چیز بکیل را بکیل مثل مرکب و حرفها که شیشه شیشه می
فروشند احتمال است که بکیل باشد و احتمال است که نه همچنین باشد
و بعض چیزها در بلدها تفاوت دارند در بلدی بکیل و در بلدی بوزن و
گاه در بلدی همچنین فقها فرموده‌اند که آنچه معلوم است که در عهد پیغمبر
بکیل یا وزن معامله میشده باید الحال نیز چنین باشد و آنچه معلوم نیست
در هر بلدی تابع عادت آن بلد است پس مثل نان که معهود نبوده که در
زمان پیغمبر آیا متعارف بوده فروختن آن یا نه چه جای آنکه چگونه
متعارف بوده حالا مانعی ندارد در بلدی که بعدد میفروشند بعدد
و در بلدی که بوزن میفروشند بوزن بر میگردد بلکه حقیقة وزن است و

[illegible]

و چیزی را که صاحبش کیل یا وزن نموده و به فروشنده خبر دهد که
این با این کیل یا وزن است پس اگر در این صورت به قول او اعتماد
داشته بخرد مانعی ندارد و هرگاه کم آمد چنانچه گفته بود نقص را باید
بدهد و اگر زیاد آمد زیادتی متعارف مانعی ندارد و اگر زیادتی بسیار
شده باید صاحب را اعلام کند که اگر خواهد ببخشد و هرگاه دلال
در میان باشد ان شاء الله باید بر وجه شرع رفتار شود و اگر ملکیت یا موجود
بخشش و هبه هرچند حرف نکرده است حرام است اگر
و پوشیدن آن و همچنین اینها از تصرفات هرچند مشهور آن است
که بیع باطل است و احوط اجتناب کردن مشهور است اما صاحب
چون راضی شده است که تصرف خواهد در مالش بکند بازاء
این پول که داده است باید که هر کار خواهد در آن پول بکند
لهذا تصرفات صحیح خواهد بود مگر آنکه معلوم باشد که رضای
صاحب مال مشروط به تصرفات بنابر آن است که اعتقاد دارد
که بیع صحیح است و ثمن از آن خودش است و مبیع مال مشتری که
مشتری در مالش تصرف بکند و اگر داند که بیع باطل است

و مبیع هنوز مال خودش است و ثمن مال مشتری است راضی نخواهد شد
و همچنین است لهذا که بیع صحیح باشد و مکروه باشد یا صحیح و حرام
در هر صورت احوط اجتناب است مگر آنکه اظهار نماید که من در مال
تو تصرف می‌نمایم و می‌خورم و تو هم در مال من و اظهار نماید که شرعاً
بیع باطل است هرگاه راضی باشد تصرف نماید یا آنکه بیع نماید
یا آنکه صلح نماید یا هبهٔ معوضه نماید چه در این صورت یقیناً که معامله
صحیح و عوضها حلال باشد و ظاهر چنین است و اگر چیزی را
فروخته می‌شود خواه به کیل یا بشمار نه صحیح است و احوط آن است که
اجزا در صورت قیمت زیاد شود یا تصرف آن مرکب شود نه مطلقا
و اما چیزهایی که خرید و فروختش به کیل و پیمانه است نمی‌توان بی‌کیل و پیمان
خرید هرگاه مشاهده نماید آنها را پس مشاهده خرید آنها را خواه
در حین مشاهده یا بعد از مشاهده مگر آنکه مدتی گذشته باشد
که عادتاً تغییر بیابد در ظرف آن مدت پس جایز نیست به جهت آنکه
مجهول است و اگر بی‌کیل و پیمان بخرد در صورت مشاهده آن بهتر است
و آن چیزهایی مروج اگر ... الا ... بعضی اینها
به عنوان متاع ... به عنوان مفروض ... مگر آنکه

که هیچ دشاهده نموده بخرد و زمینرا هرگاه بفروشد بنابر آنکه
چند جریب معاینات ... از آن ظاهر شد که کمتر است
مشتری اختیار فسخ یا گرفتن از حصه از ثمنش دارد و هرگاه
چنان باشد که اجزای قیمته بنسبت بجز بهها و کرتا باشد که
که چوب نقد روز از النقد چنانکه متعارف است و اگر زمانی زیاد
بر آید ظاهرا بایع اختیار دارد و هرگاه معکوس شود احتمال دارد
که بقدر زیاد شریک باشد لیکن در این صورت مشتری اختیار فسخ
دارد بسبب عیب شرکت و اگر بایع دست از [illegible] بردارد مشتری را اختیار
فسخ نیست ظاهرا و احتمال دارد و در صورت اول که کم در آمده است
اگر بایع در عیب او راضی داشته باشد وان قدر نقص را به او بخشد مشتری را
اختیار فسخ نباشد و هر چیزی که غرض از آن طعم و مزه است یا
بوست باید بچشد و بخرد و بو نماید و بخرد و بگذارند که متعارف صحیح [illegible]
باشد موصوف بخرد بنابر آنکه از ان وقت لا عوض ان صحیح و صفات
پس صحیح است بیع بنابر آنکه اصل در آنچه صحت و عدم عیب و عدم [illegible] است
اگر معیب در آید و معلوم شد که نزد بایع بوده خیار فسخ عیب دارد
چنانکه خواهد آمد و باید هر چیزی را بمشاهده و غیره [illegible] یا وصف

نمودن ان قدر وصف نمودن که ان جهالت که گول خوردن بر طرف
آید بنحویکه بنزد اهل خبره خلاص شده باشد از ان جهالت و گول
و اگر آن چیز صحیح موصوف معهودی داشته بخرد بنابر آنکه
اصل ظاهر در ان صحت است یا اصل بقا در ان صحت یا غیر ذلک
هر چند لفظ صحیح شنا ید که ان صحیح را میخرم یا که بنا در وجه طلاق
لفظ ظاهر در ان صحت است بنا بر آنکه بسبب اسباب ان اطلاق
لفظ نباشد بلکه بعضی از چیزها در بعضی جاها موصوف و معیبش متعارف
میشود که اطلاق لفظ منصرف بان میشود و موصوف و معان است
در این صورت بیع صحیح است و مبیع همانا موصوف معهود است
و مشتری راضی شده باین عیب خیار فسخ ندارد مگر آنکه عیب
دیگر غیر آنکه عیب متعارف داشته لهذا است نزد بایع پس خیار عیب دارد
احتمال آنکه آنچه را باصل صحت و غیره یا باطلاق که منصرف بان شده
خریده پس معیوب نزد بایع بر آن آمده خیار عیب دارد و مشکل
در غائب است خریدن از صورت ندارد مگر آنکه بگوش نشود
از ان آنکه صحت و صف بگو مگر آنکه بنابر اصل صحت خریده و متعارف
و معهود معین داشته باشد در بابت جنسش که جهل و غرر نباشد

دینار را صد و متعارف شود به دستوری که تقسیم نقدها و غیر آن است
که در پشت حیوانات را هم نمی‌شود و غیر آن از اجزاء ما در که بیع نشود
ابده نشود چه قماش کنند که پوست اضرار رسید [illegible] و استثنا و جهالت
صحیح نیست خریدن بچه در شکم مادرش جهت آنکه مجهول است مگر آنکه همراه مادرش
بخرند یا بیابند که تابع مادرش باشد و باید عوض آن قدرت بر تسلیم آن باشد
پس فروختن مرغی که در هوا است [illegible] باطل است که گریخته است یا
چهارپایی که در رفته و بصحرا رفته است که میسر نیست گرفتن او از آن
باطل است بیع مگر آنکه [illegible] که صحیح است بیع او منضماً بچیزی که
صحیح است بیعش و اگر غارت [illegible] که برنگردد [illegible] که جهالت باشد
صحیح است بیع او و اگر قدرت بر تسلیم [illegible] دارد ظاهراً صحیح است
لکن اختیار فسخ دارد اگر جاهل باشد مشتری و بنده گریخته [illegible]
هرگاه
نیز جهالت است و جایز است اسقاط ظروف یعنی [illegible]
با غیر آن که در ظرف باشد و با ظرف وزن نمایند [illegible] از آن
از مجموع مقدار آن ظرف [illegible] اسقاط نمایند [illegible]
تخمین است شود که در نظر ایشان [illegible] و نقصان ندانسته باشد
یا داشته [illegible] جایز است [illegible]

برضای صاحبش و لا اسقاط ظروف بنحویکه تقسیم احتیاج برضای صاحب او
بلکه شرط شرعی است و آنکه را قبض نموده [illegible] در وقت [illegible]
یعنی بنای مبایعه خواهند [illegible] قیمت [illegible] نمودن با شرط [illegible]
نمودن با اختیار و امتحان نمودن اگر [illegible] با غیر اینها [illegible]
باشد مضمون است یعنی اگر تلف یا آتش [illegible] که سبب شود ضامن است
آنکه گرفته است او در نزد او [illegible] باید قیمته از تسلیم صاحبش نماید
و بگوید که من [illegible] چون بخریده ام مال تو بود که تلف [illegible]
باید از کیسه تو رفته باشد [illegible] آنکه صاحب [illegible] بگوید [illegible]
ضامن نموده بنحویکه گفتیم و همچنین چیزی را که قبض کردن ببیابعه [illegible]
اینهم همین حکم را دارد اینها در صورتیست که تلف یا عیب [illegible]
باشد و همچنین اگر آنکه گرفته خودش آن کار کرده باشد [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اگر صاحبش انکار را کرده [illegible]
بر آن شخص واجب چیزی نیست [illegible] صاحبش [illegible] و اگر
شخص ثالث این کار را کرده باشد [illegible]
ضمان بر او است و صاحب [illegible] آن شخص [illegible]

و همچنین است اگر از آن شخص که تصرف نموده بگیرد و اگر آن شخص کم تلف شد جمیع
تلف کرد مسکینه و در آن مسکینه و اما اگر نماز در آن چیز از اجزاء سباع باشد
چه متصل شده باشد و جائی و ذبح شده باشد یا خلط و گمان نموده شده آن
و امثال آن و چه منفصل شده که از اینها باشد برداشته و امثال اینها
به مال صاحب داده تعلق ندارد بلکه تصرف نموده و هر چند که
خسارت را کشیده و همچنین است هیچ تعلق ندارد بآن تلف کنی تا آن
هر چند خسارت کشیده باشد خسارت باز او بیاید مالک که صاحبش
بعد و بنا نیز مال اوست پس اگر بنا را نیز تلف کرده باشد از درست
او تلف شده ضامن است مگر آنکه نا منفصل باشد و صاحبش بعنوان
امانت باو سپرده باشد چه در این صورت حکم امانت است بر دنیا
رود و اگر زیاد تا بعضی تا بعضی بهم رسیده باشد که تلف و بلا زایل
و به حقیقت نباشد نیک خواهد بود نسبت بعضی و عاملش را بقیه حق
آن و در این باب جمیع باید خبره به نحو نموده حاکم شرع بشود
و حاکم تعیین کیفیت نسبت و وضع را نماید و آنچه تلف شده اگر قیمی است
یعنی متساوی الاجزاء [illegible] مثل حیوانات و امثال آنها پس باید قیمت آنها

بهر

بدهد قیمت روزی که تلف کرده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید ارش
یعنی تفاوت مابین قیمت صحیح و قیمت معیب را بدهد قیمت روز تلف به
قیمت سوقیه نه قیمت [illegible] اما تفاوت قیمت اعلی الاوقات تفاوت
قیمه حائی که نشد و اما اگر [illegible] باید [illegible] هر چه
ضمان بر او است و اگر غاصب شده باشد یا که صاحبش از آن
طلبیده باشد و او نداده باشد تا تلف شده و در آن وقت و هر دو از
وقت اعلی القیم را بدهد و اگر مثلی باشد یعنی متساوی الاجزاء باشد
مثل گندم و آرد و برنج و روغن و عسل و سرکه و امثال اینها باید مثل آنکه
تلف نموده بدهد با امکان و الا در وقت ادا هست که مثل الحصید [illegible]
و بدهد و اگر صاحب مال از او مطالبه در وقت حاضر باشد قیمت از او
بگیرد و اگر [illegible] شده مثل از او هر وقت که ممکن شده بگیرد و هر گاه طلبیده
حکم نمود [illegible] از وقت غاصب است باید اعلی القیم را بدهد و الله اعلم
و از جمله شروط بیع آنست که آنچه را میفروشد باید در حال فروختن
موجود باشد و معدوم نباشد مگر آنکه بعنوان سلف بفروشد که شرایط
سلف موجود باشد از وقت [illegible] و همچنین [illegible]
و همچنین است [illegible] مگر آنکه [illegible] بفروشد [illegible]

نسیه موجود باشد و خواهیم گفت انشاء الله بعد از این باید دانست که بیع مخفی
باطل است و بیع کالی نیز باطل است و بیع مشخص آن است که شخص میان و ضرر
تقابل الخصوصه بفروشد و بیع ثمن نسیه یا آنکه ثمن نسیه پس باید مملوک
بایع باشد اگر بیع است و مملوک مشتری باشد اگر ثمن است و اگر مملوک
نباشد مسالیه بفضولی خواهد بود است باید که مملوک نیست و فضولی
را گفتیم چه حکم دارد و بیع کالی است که هر میان شخص مخصوصه لا مبیع
یا ثمن باشد مثل آنکه بگوید که ندارم میان مشخص یا بدهم که ندارم بفروشم
یا بگوید بنا بر ثمن نسیه یا چیز دیگر مثل دینار و درهم چه فروخت که ثمن مخصوص
ده درهم باشد که زر سفید و نقره است یا دینار که اشرفی باشد یا ملک طلا
سیاه که مس است یا چیز دیگر مثل جنس نقره و جنس طلا و جنس مس یا چیز
دیگر مثل حیوانات و متاع [illegible] آنچه از ثمن نمود [illegible]
[illegible] حال گفته است که شخص میان نباشد مثل حالا که متعارف است که عرض کندم [illegible]
دو ضیاء دارند هر چند که خواهد تسلیم باشد و همچنین زر یا هر از مس یا
کمتر از آن [illegible] و همچنین هر زر که خواهد تسلیم باشد میان عرف که کدام
اشرفی است باید که ام زر سفید [illegible] از این فروخت که مبیع یا ثمن همان و
همچو مملوک بایع یا مشتری باشد چه گفتیم [illegible] باید زر را

یا پول سیاه

تحصیل نماید یا مبیع را بایع لیکن باید به نحوی شود که هیچ ناخبری در باب چیز
حق باشد نشود و اگر دارای یا خبر خیار فسخ هم میرسد باید مذکور خواهد شد
انشاء الله پس هرگاه دانستی که شبایعه غیر سلف و نسیه که عوض موجود
باشد و ضمن آن است که اگر موجود نباشد بیع غرر میشود که [illegible]
نیاز از آن در معامله چه غرر آن مجهول الحصول یا مجهول القدرت
پس بعد از آن فقها گویند که بعضها [illegible] در حیوان یا احتیاج زر عیار اقل
در وجود مبایعه نمایند و بعض فقها گویند بیع ثمره قبل از وجود [illegible] هرگاه یا
در یک سال [illegible] باشد لیکن احتیاط [illegible] اذا
احتیاط [illegible] و بعض دیگر از [illegible] با ضمیمه چیزی که موجود
باشد که قادر [illegible] باشد هر چند یک سال [illegible]
و اگر [illegible] و همچنین اگر با ضمیمه
مقصود بالاصاله باشد [illegible] و اگر ضمیمه مقصود بالاصاله [illegible]
[illegible] لیکن [illegible]
[illegible] گفتیم [illegible]
است و اگر موجود باشد در جنس هیچ اشکالی نیست [illegible]

بالضمیمه

ملحقانه

بایع نمودن اما کیفیت بیع انها اینست که اگر صاف شده باشد
یعنی از کاه و غیره جدا شده باشد و صاف شده باشد باید که بکیل
یا وزن فروشند بنحوی که گفته شد و اگر صاف نشده باشد یعنی
در غلاف اصل باشد اگر غلاف داده باشد مثل گندم یا جو [illegible]
یا بر سر پا ایستاده باشد یا درو نموده روی زمین باشد اینها همه [illegible]
بدون کیل و وزن [illegible] فروشند [illegible] مگر [illegible] آنچه
ان باشد که هر گاه جدا شده باشد یا بکیل یا وزن [illegible] اگر عادت [illegible]
داشته باشند نفروشند و [illegible] مثلا مثل گندم هم هر گاه از [illegible]
جدا شده باشد لیکن هنوز از غلاف بیرون نیامده [illegible] که فروشند
و [illegible] مبایعه [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
بجز آنکه از عدم بوجود آمده باشد هر چند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] که [illegible] و الصلاح ان [illegible]
باشد مبایعه [illegible] مگر آنکه [illegible] با نهایت [illegible] که [illegible]
بیع ان [illegible] بشرط آنکه [illegible]
نفع معتبر عقلائیه داشته باشد تا آنکه [illegible] با آنکه [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] و صلاح [illegible] است که [illegible]
منعقد شده باشد و بعضی گفته اند که [illegible] شکوفه اصل [illegible]

و این احوط بلکه اظهر است و بعضی زیاد بر این نیز گفته اند و قرار
نیست اعتبار شان [illegible] مبایعه نشود ثمر بعد از [illegible]
ظاهر شده و اگر قبل از [illegible] خریده شود باید مثل [illegible]
دیگر از شرایط [illegible] مبایعه شود یعنی بشرط قطع یا ضم ضمیمه یا زیاد
از یکسال و اگر [illegible] از خرماهای بوستان رسیده باشد برخی
[illegible] باقی را با آن مبایعه فرمایند هر چند [illegible] انها رسیده
باشد و همچنین است حال میوه های دیگر و همچنین است حال اگر بستانی
هم خرما و هم میوه های دیگر داشته باشد که اگر بعضی از انها رسیده باشد
باقی را بعنوان تابع آن مبایعه نمود و اما خضروات مثل خربزه و هندوانه
و خیار و بادمجان و امثال اینها را بعنوان مبایعه نمود بعد از آنکه
که از عدم بوجود امده منعقد شده باشند خواه با اصل و ساقه
و شجره مبایعه شوند و خواه علیحده و خواه یک چین و خواه
چند چین بعد از آنکه عدد چین ها را تعیین کرده باشند و اگر

چاپ اول مثلاً به شهادت مبایعه شده و از چاپ ثانی با آن مخلوط
شد بحیثیتی که امتیاز میسر نباشد شرکت قهری بعمل آمده باید مقتضای
در اضافات طی شود و مثل حقوق الشرب اوراق اشجار و اوراق
حنا و امثال اینها مثل پوسته و غیره که میفروشند در وقت مبایعه
استثنا نماید شیء معینی را یا فرد مشاعی را از اینها پس اگر
باستثنای مشاعی شریک هم میشوند در اینها بقدر حصه که
اگر اقل زیاده یا بعضی بهم رسید یا آفاتی واقع شود از
حصه ها خواهد بود و جایز نیست مبایعه زرع گندم بگندم خواه آن
آن گندم خواه گندم دیگر و همچنین جایز نیست مبایعه نخل یعنی خرما که
از خرمای آن نخل خواه از نخل دیگر مگر عریه که عبارتست از یک
اصل درخت خرما که از مال دیگری در خانه شخص باشد یا خود
یا میوه آن را صاحب نخل بخرما بگیرد شرط اول آنکه خرما از صاحب
بوستان و خانه باشد نه غیر یعنی این معامله با آن صاحب

ازان

بوستان و خانه نماید برای خوردن یا دیگری برای او و اگر نه
چنان باشد جایز نیست دوم آنکه بگیرد خرما باشد
و در آن خانه از یک شخص بیشتر نباشد سیم آنکه بخرص و تخمین بخرند
چهارم آنکه زیاده نباشد احدی از عوضین بر دیگری بلکه تمیز
مساوی باشد نه آنکه زیاده عمداً داده شود که ربا است اما بعد
نرو خشکیدن خرماها اگر اتفاقی کمی بهم آید ضرر ندارد پنجم آنکه
بعنوان حول معامله شود نه با شکل شرط غیب تقابض همانجا
ششم آنکه برسر نخل باشد خرمایش نه آنکه چیده باشد که
چیده حال خرمای دیگر دارد هفتم آنکه خرما باشد و بس
زیرا که در غیر خرما این نیست هشتم آنکه خرما یکی مثل که بعد
بگشته که از همان جنس خرمای این نخل باشد چه اتحاد جنس
میشود و از جمله محالات است و هر گاه نخل یا نخله یا در حصه یا در خانه

[illegible]

مشترک باشد میان شرکاء یا بنحوی باشد که میوه و ثمر آنها
مشترک باشد اگر بعضی از شرکاء قبول نمایند حصه شریک
دیگر را بقدر معینی مثل نصف یا ثلث یا غیر اینها بهر نحوی که
شراکت باشد این صحیح است هرگاه رضای طرفین
بعمل آید که همانقدری را که بر ذمه گرفته در ذمه او لازم میشود
که بدهد بشرط سلامت از آفات که آن اثمار را برطرف [illegible]
در اینوقت بر او چیزی نیست و اگر آفت نصف آن ثمر را
تلف نمود بر او نصف آنچه گفته بود لازم است و اگر ربع
بهمین طور و الحاصل که حال شرکاء دارند که آنچه تلف شد
از میان تلف میشود نه از آنکه تقبل نموده به تنهائی و اگر
تفاوت عوض بعمل آمده باکی نیست چه این تقبل صلح
میشود و بغیر عوض صحیح نیست و عوض مانع از تفاوت

سببی که از عوضها بعمل می‌آید غالباً ضرر ندارد بلکه تفاوت
فاحش بعمل آید بحیثیتی که ظاهر شد که واضح فوق در عوض
نداشته یا از عوضش تا علی درست نموده یا امری بر آن
مخفی و مستور شده بحسب اتفاق بجهتی از جهات که ظاهر
شده که عوض بیجا شده آنوقت باید تفاوت را مرعی
داشت و اگر کسی بحسب اتفاق مرورش باشجار میوه‌دار افتاد
مشهور تجویز نموده‌اند که از آن ثمر چیزی تناول نماید
نه آنکه بر دارد نه آنقدر تناول کند که ضرر بحیف بصاحبش برسد
و بعضی حرام میدانند مطلقا و اگر حلال میدانند چنین
شرط نموده مثل آنکه عمداً نرود بسمت آن بلکه بحسب اتفاق
مرورش بر آنها افتاده بنحوی که بحسب عرف گویند که اتفاق
مرورش بآنها افتاده چه گاه است که اتفاق میافتد مرور

که نزدیک بآن میوه است که اگر خواهد و میوه ها رسد باید
در جادّه خود عمداً بیرون رود و چه این را بعضی از ادلّه است
مرور بمیوه را بجهت اتفاق میگویند عرفا و بعضی جایز عمدا میگویند
اولی بجهة کمال قرب اتصال و ثانی بجهة عدم آن
لیکن احوط اجتناب از این صورت کمال قرب نیز است
و شرط دیگر که همان خوردن تنها باشد در مخصوص نه بر داشتن
هرچند در عرض راه بخورد و شرط دیگر که اگر در و دیواری
داشته باشد از در داخل نشود بی اذن و از دیوار بالا
نرود و شرط دیگر نیز بعضی گفته اند که نباید کراهت صاحب
را بلکه ظن بکراهت او هم نداشته باشد بودن میوه بر
درخت نه آنکه چیده و بریده باشند و بر زمین یا آنکه در شتر
باشد و شاید که اگر از درخت خود بخود افتاده باشد نیز

مانع نداشته باشد و شرط دیگر که فساد نکند مانند شاخه را
بشکند یا دیوار را خراب کند یا سوراخ نماید یا آنکه میوه را تمام
نماید و بهلاک نهاد با وجود آنکه راضی است شرایط بسیار است
و احتیاط ترک است مطلق و احوط از آن ترک است بیع
هم چه در زرع نیز بعضی قائلند و اشکال در این بیشتر است خصوصا
در آن تاکید دارد است و از جمله شرایط بیع است که ثمن و مثمن
را هرگاه از راه مبایعه مالک شده باشند و خواهند که بعد
بفروشند یا ثمن نسیه باید که قبض کرده باشند و بعد از آن
مبایعه نسیه پس بیع مال القبض را راضی نشدند و بعضی نزد
میدانستند و بعضی مخصوص مطعومات میدانستند و حق آنست و
اگر بیع تولیه میکنند بیع مال نداری و با آنچه خریده بجاز

هر یک را هم

میفروشد ابرا بمسابقه برابر سید اشد والا احوط اجتناب است
هر چند بمسابقه بحقیقه باشد یعنی بانچه خریده بکمتر فروخته شده
در مطعومات اجتنابش شدیدتر است و در مکیل و موزون
واجب است اجتناب آن که تا کیل یا وزن ننمایند و قبض ننمایند
نفروشند هر چند بایع کیل یا وزن نموده باشد و خبر هم
باشد و تصدیق خبرش کرده باشند و بانچه خریده باشد
و خریدن باین نحو صحیح باشد الا اگر خواهند که بفروشند
کیل یا وزن نمایند قبض نمایند و بفروشند از بعضی از اخبار
ظاهر میشود که منع از این جهة است

فصل

در مبایعه حیوانات حیوان مملوک را میتوان فروخت تماما
یا بعضا لیکن مشاعا چه بعض مفروض مثل نصف و ثلث
سرشها یا دستها یا پاها یا هم قسمت مثل این مأکول اللحم

بعد از آن

بعد از آن ذبح و جدا شدن سر یا دست مانع ندارد
اما مثل جگر و دل جدا نشده مانع دارد که از حیوان نحو
یا برای ذبح بجز بندها دام که مشاهد یا موصوف باشد
بوصف رافع جهالت و مثل سر قبل از جدا نمودن
اشکالی دارد هر چند مشاهد باشد چه در بدن و
جدا نمودن تفاوتی بسیار بهم میرسد در زیادتی گوشت
آن و کمی بکر اگر حد معین مضبوطی داشته باشد که باز
حد باید بدهد بایع نه زیادتر و نه کمتر لیکن اشکال دارد
تحقق چنین حدی و اما هر گاه مجموع جسد را فروخته برای
ذبح یا بعد از ذبح هر گاه استثناء مثل سرها یا پاها بکند هیچ
ضرر ندارد چه استثناء نمودن مبایعه مثبت چه مال صاحب

بریدن آن

صاحب مال خود دانسته است که مغبون شده الا با بیع چند
اگر چه بیع شده و بتفاوت کسر چند نیز تفاوت میکند
لیکن آنقدر تفاوت نیست که در آن تغابن باشد مثل
تفاوتهای اجزا اینها و کیل با چه چند بسیار است این قدر تفاوت
در جنب آن مضمحل است بخلاف سر چه بسیار کم است کثرت
آن این تفاوت در جنب آن بسیار نمایه و تغابن نسبت بکل
بهم میرسد بلکه میتوان گفت که این جسم جزء ندارد
چه حد معین نزد اهل شرع هست و آن قدر کافی است لهذا اگر
شده در شتری که جمعی خریده اند برای کشتن و شخصی
شریک اینها شد در سر شتر و پوست و اتفاق افتاد
که آن شتر را نکشتند و چاق شد و قیمت آن بسیار
بالا رفت حضرت صلوات الله فرموده اند که صاحب سر و پوست

شریک

شریک است در آن به نسبت نقدی که داده یعنی قیمتها که داده اند
با هم حساب میکنند و هر یک شریک در آن زنده میشود به نسبت
ثمنی که داده است نسبت بمجموع آن قیمه اگر خمس است خمس
اگر سدس است سدس و هکذا و هیچیک را تسلط نیست در
کشتن آن شتر چه ضرر سفاهت در شرع منهی شده و این
حکم ظاهرا خوب است چه ظاهر از ائمه است بنحوی که مقتضی [illegible]
شد و ظاهر این خبر صحه قویه آن شتر با جلد است بلکه
ممکن گفته میشود که شرکت در خریدن و میان هم اشتراک نبودن
گاه باشد که حکمش غیر حکم خریدن تنها باشد نه اشتراک
و در این باقی هست و حیوان حلال گوشت میشود بخریدن در دو جنس
وجه بیع و غیر اینها از اسباب تملک مثل مهر زوجه شدن
و در شدن در خط یا عهد یا غیر اینها و بر آمده شدن

در ملک و اگر جنسی باشد بصید نمودن جسم مملوک میشود
چه از آب و چه از صحرا و الا آدمی پس مملوک میشود بقهر و غلبه
بر آن بطرفتن یا دزدی و حیله یا بدست آمدن بهر نحوی که
باشد در حالتی که آن کافر حربی باشد نه ذمی مگر آنکه از ذمه
بیرون رفته باشد و بعد از آنکه مملوک شد آن کافر حربی
و دزدیا که آزاد و بعد از مملوک شدن بهم رسید همه مملوک هستند
تا جائی که اگر چه مسلمان شده باشند یا صغیر یا مجنون باشند در
وقتی از مملوک بودن بیرون روند که آزاد شوند و از جمله
آن است که آزادی بجز ملک پدران یا فرزندان یا مادران یا فرزند
زادها را با مالک شود بنحوی دیگر بنحوی که گفته شد سابقا و
اگر مرد بجز زنهائی که محرمش هستند مثل خواهر و عمه و خاله و
دختران خواهرها و دختران برادرها یا دختران پسران

و همچنین بنحوی که گفته شد زنها هم بر آن مرد آزاد میشوند بمجرد
خریدن یا مملوک شدن بهر نحو که باشد چنانکه پدران و
مادران و فرزندان و فرزند زادگان آزاد میشوند و همه اینها
رضاعا نیز آزاد میشوند هرگاه مالک شده اند چنانکه نسبا
میشوند علی الاحوط بل الاقوی و الاظهر الفتاوا و اصل در آدمی
آزاد بودن است مگر آنکه شرعا ثابت شود که مملوک است بنحو
شرعی و آن است که در باره اسلام آنان خرید و فروخت میشود و
مسلمانانی که بدعتی در دین نکرده باشند که از او شرعی احکام که
ساخته باشند یا چنانچه اهل سنة الان شیعیان را اسیر و مملوک
میدانند و خریدن و فروختن ایشان را حلال میدانند تا بحدی
که جهارا و آشکارا در بازارهای ایشان شیعیان بلکه ذریه رسول الله
هستند خرید و فروش مینمایند و کنیز ایشان و اینها زنان را

مکشوف مینماید که مبادا عقیبی وا داشته باشد با خلاف مرغوب
ایشان و اصلا نه از خدا و نه از رسول خدا و نه از ائمه هدی صلوات الله
علیهم و سایر ذریه و عترت طاهره حیا نمیکنند و عجل الله فرج آل محمد
و شیعتهم بظهور المهدی ص کما فرج عن بنی اسرائیل بظهور
موسی و نجاتهم من الفرعون الذی کان یقتل ابنائهم و یستحیی
نسائهم و در خبر متواتر است از حضرت رسول ص که آنچه در
بنی اسرائیل شده در این امت نیز میشود حذو النعل بالنعل
و القذة بالقذة و در بنی اسرائیل فرموده خدای عزّ و جل که نرید ان
نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة تا آخر آیه
و در این امت نیز همین معنی گفته شده امید از لطف جهان
او که بزودی آنچه فرموده مضمونش بعمل آید آمین و از جمله اسباب
حکم مملوکیت آن است که اقرار بر نفس خود نماید مملوکیت

مملوکیت

مملوکیت شرعی در حالتی اقرار نماید که بالغ و عاقل باشد و غیر
مجنون و سفیه نباشد و از جمله اسباب حکم مملوکیت آنست که
که بعنوان شیاع معروف باشد بمملوک بودن و هرگاه حکم
ورق بودن ظاهرا و ادعا حریت نماید و ثابت نماید ببینه شرعیه
ثابت میشود که حر است هرچند اقرار نموده بود برقیت که شاهد بود
ثابت میشود حریت او و هرگاه برای اقرارش دعوی نماید محتمل الصدق
درباره خود نموده باشد ظاهر و اقوی آنست که ببینه ثابت
میشود حر بودن او در این صورت و اگر زنی شوهر مملوکه داشته باشد
و بعد از آن مالک شود شوهر را بخریدن یا ارث یا غیر اینها نکاح
میان اینها باطل میشود و عبد او است و عبد زن هرگز شوهرش نمیشود
نشود و وطی او نمیتواند نمود و اگر مرد زن مملوکه داشته باشد و بعد از
آن بخرد عقد باطل و مملوک او است و حلال است وطی او از این جهت

واگر مملوک کافری مسلمان شد همان ساعت او را از تحت تصرف
کافر بیرون میآورند و میفروشند ثمنش بمسلمانان و نمیگذارند که در قبضه
کافر او را حکم کند و مسلط باشد و ظاهرا وجوبش بدین ان عبد در این صورت
واجب کفائیست بر مسلمانان و اگر واجب کفائی باشد بر مسلمانان
بخرند در تحت تصرف آن کافر نمیگذارند اش و نفقه اش را از کافر
میگیرند اگر خود دشوار است که نفقه خود را تحصیل کند یا دیگری متکفل
نفقه اش نشد و همچنین واجب است که ام ولد باشد ان مملوک کافر
شد همان ساعت بخرندش و اگر تسلط او بیرون اورندش واگر
بفروشند کنیز حامله را که حملش نیز مملوک بوده باشد یا حیوان
حامله را حمل داخل مبیع نیست بلکه مال بایع است و هم چنان است
ثمر شجره که اسم مال بایع است مگر آنکه شکوفه نخل غیر مؤبر
باشد که اگر آن باشد مال مشتری است و اینها که گفتیم و

که پسر ام

مطلقا نمیباشد و خزینه نباشد بر مراد مثل عادت متعارفی در
اطلاق آن عادی در متعارف عرف العامه مثلا اگر متعارف شده
باشد در قرار حیوان یا درخت میوه دار با بار دیگر را که
که نداند میفهمند که آن مبیع علی الاطلاق انگه چیز در بیع و بار آنچه
داخل مبیع است و تابع قرار اطلاق است از آنجا و در این صورت داخل
همچنانکه هرگاه شرط داخل بودن در ضمن عقد کرده بوده اند یا
شرط خارج بودن ثمر غیر مؤبر نخل شده بوده اند و مؤبر نخل نبوده
باشند و مؤبر نخل نبوده است یعنی شکافته شده و آن غوره شکافته
شده یعنی غلاف و درک آن شکافته شده باشد و آنچه از
شکافته غلاف که در اندرون غلافش بوده است آن شکوفه خرمای
بایع بوده باشد مطلق شرط است در این هم خارج اگر داشته باشد
و از اطلاق لا ضرر ندارد مجهول بودن چه مقصود

بالذات نیست در معامله بلکه بالتبع و العرض است چنانکه
اشاره بآن شد و حکم آنها حکم ریشه درخت است و حکم
اساس ستون و دیوار است که داخل مبیع میشد البته
و مجهول‌اند و از آنجمله است رخوت عبد و کنیز و پالان
حیوان و امثال اینها که اگر متعارف باشد که البته داخل
مبیع است و عرف آن میفهمند داخل است والا
خارج و مال بایع است مگر آنکه شرط شود و ناخوش است
تفرقه میان اطفال و مادرها بلکه بعضی حرام میدانند و
احوط ترک است البته بلکه احوط عدم تفرقه میانه خو
یشان که از ممالیک است در صورتی که متاثر میشو
بمفارقت خصوصاً میانه دختر و مادرش و خصوصاً
هرگاه طفل صغیر باشد بلکه کسی که چنین کاری کرد

این عیب

این عیب است از آنکه بر سر او کار چنین چیزی نیز با اهلاک ایز
مکاره آید چنانچه مضمون حدیث است و این تفریق اتم
از آنست که بمبایعه باشد یا بنحو دیگر از اسباب نقل و نا
خوش است جماع کردن کنیزی که از زنا بهم رسیده و بعضی
حرام میدانند و اگر جماع نموده عزل نماید منی را که مبادا
حامله شود که ولدی از ولدالزنا بهم رساند و با خود است
نیز کاشتن مملوکی که میگیرد با او بنماید در نزد او چه معروفست که
اشترهم و استخدمهم و میفروشند بلکه زر نقره را گاهی میسنجد
و مسکوکند مثل ریال که گاه باشد مراد نمودن اصل قیمه اوست
باو وارد شده که هرگاه ثمن خود را در کفه ترازو ببیند
رستگار نمیشود و ممکن است مراد خصوص زر باشد بلکه
هرچه را قیمه آن نموده‌اند در ترازو ببیند یا مطلقا مثل آنکه

ثمن مس باکه م با اهمال آنها باشد و سنت است که تمام
او را تغییر دهند و حلوائی یا بخور اشد و چهار درم که سه
محمدی چهار دانگ یعنی مثل جو بزرگ تصدق او کنند و سه
محمدی تمام نیست بلکه یک بیسه از آن ناقص است که هیچ
چهارده عباسی از نقره است وزن نسبت بعباسی نه دانگ
و اما نسبت بعباسی شش دانگ که در این زمان شایع است
دو عباسی یکسی از نقره و وزن مجموع ده مثقال و عشر مثقال صیرفیست
با علاوه انکه درهم شرعی نیم مثقال ربع و عشر مثقال صیرفیست
و کسی که کنیز را وطی نمود از خودش نبوده باشد ان کنیز را خواهد
بفروشد ان کنیز را واجب است که استبرا نماید بحیض یا چهل و پنج روز
یعنی در این مدت با او وطی نکند و بعد از او بفروشد هنوز
وطی نکرده و اگر حیض بین باشد ان کنیز یک حیض استبرا نماید

کافیست یعنی زانو که دید و بعد از آن حیض حملی او بتمع اگر
بفروشد عیب ندارد و اگر استبرا ناکرده بفروشد بفروشد حرام
کرده است و گاه باشد که از جماع او حامله شده باشد و ام
ولد خود را بفروشد پس باید ظاهر شود که ام ولد او نیست که
بفروشدش پس اگر کنیز صغیر باشد که نه سال تمام نرسیده باشد
استبرا نمی‌خواهد چه حمل نیست یا در منظور نیست و همچنان اگر
یائسه باشد که پنجاه سال تمام یا شصت سال تمام داشته باشد
علی اختلاف المذاهب و احوط آنست که پنجاه سال او بشرط اگر
شصت نرسیده باشد استبرا نماید و بفروشد بعد از آن واجب است استبرا
برای جماعت پس اگر جماع نکرده باشد مالک استبرا او واجب نیست
را و اگر جماع نموده باشد واجب است هر چند منی خود را وقت
جماع عزل نموده باشد یعنی در فرج نریخته بلکه در بیرون

وخوش رنجه است و اگر اشتباه در سن آن کنیز باشد که معلوم
نباشد که نه سال کمتر است یا معلوم نباشد که یائسه است یا نه باز
استبرا نمی‌باید و اگر وطی دبر مشتبها کرده و وطی قبل اصلا نکرده موافق
قواعد فقها استبرا او لازم است چه اگر حمل بهم رساند
مال مالکش است هر چند وطی دبر است و بالجمله احوط استبرا
نمودن است و بر مشتری آن کنیز نیز لازم است استبرا اگر خواهد
او را جماع کند بی استبرا حرام بود و آیا در اینصورت وجوب
استبرا ساقط است چه فایده اش عدم اختلاط میاه است و اختلاط
متحقق است با آنکه بر او واجب است که جماع نکند تا مدت استبرا تمام
شود و احوط آن است که استبرا نماید کنیز که واجب بود الا آنکه
بایع صحیح استبرا او کرده و مشتری عالم شده باستبرای بایع یا آنکه بایع
خبر داد اول که من استبرا کرده‌ام و وضع و وثوق بخبر او داده
یا خبر داد که من هرگز وطی نکرده‌ام و وثوق الحق بخبر او داده است

والله اعلم

واجب نیست بر مشتری استبرا او بلکه باید وثوق داشته باشد بر آنکه
شهوت جماع او را از راه برد و میل نفسانی را از نظرش جلوه داده
نموده است و ادعا باطل هر دو نقطه باشد و این استبرا مخصوص
جماع و نظر است بلکه بهر نحو که لذت شود از مالک سابق بمالک
لاحق چنین خواهد بود چه دانستی که مقصود تحصیل برائت رحم
و اگر کنیز حایض باشد که فروخته شده باشد یا انتقال کرده
شده این حیض کافی است بعد از آنکه از حیض پاک شده جایز است
جماع لیکن احوط آن است که یک حیض دیگر هم باشد بلکه مستحب است
و حیض مطلق و استبرا در غیر بدن کنیز زن یا طفل صغیر یا
آنکه ذکر و خصیتین او را بریده باشند و آنکه مثل اینها
واجب نیست لیکن این در وقتی است که بنده در ملک آن جماعت
باشد یا از ازالت آن بوده باشد اقلا عقد از زمان

استبرا که حامله و پنج روز در حیض نه بیند و استبراء بحیض و یک
حیض در حیض بین و اگر حیض نباشد بایکه ملک نحو
مرده بوده و منتقل بیکی از ایشان شده و حال ساعت یا
قبل از مدت استبرا فی وحضد باید بقصد و گذشته تا مدت استبرا
منقضی شود و هیچکس جماع حلالش نکرده باشد بایکه بطلاق
یا عقد ترک نموده باشند و اگر زنا با او کرده باشد یک
حیض استبرا او زنا دارد و این استبرا از زنا در همه زنها جاریست
و بایکه مشتری نیز در چنین صورتی هرگاه مطلع بحیض حال
باشد استبرا نماید و بعد از آن جماع کند مگر آنکه توهم دارد
که بایع استبرا نموده یا خبر دهد بایع ثقه معتمد و وثوق بحرف
او بهم رساند بنهجی که گفته شد و از این معلوم شد که
بعضی جاهلان و غافلان که حیله میکنند در اسقاط استبرا

لازم شرعی

با پنهانی اینها

لازم شرعی بایکه ساعتی یا مدت قلیله لطیفه بالی بحل بخشند یا
میفرستند و بعد از آن استبرا او منمایند یعنی و از پس مثلش نیز
و جماع میکنند بدون استبرا با اینکه میگویند که صادق است که
او زن یا طفل مثلا گرفته ایم و اگر چه این حیله را میکنند لیکن
بدیگران یاد میدهند و امر مینمایند و جاهل بیچاره را مغرور
مینمایند چه دانستی که استبرا برای برائت رحم از حمل است
و آن ضرورست بلی در بعضی اخبار وارد شده حیله اسقاط
بایکه آزاد نماید و عقد نماید و جماع نماید و این نیز اشکال
دارد چنانکه دانستی و محتمل که این چنین خبر در مقام تقیه
واقع شده باشد چه در آن زمان خلیفه عباسی کنیزی
خرید که تعشق و تعلق تمام باو داشت بحیثیتی که طاقت
صبر کردن از جماع باو در مدت استبرا نداشت بهذا
علما عامه را طلبید که چاره برای او کنند چاره نیافتند
برای او سوای ابو یوسف که گفت چاره او عتق و عقد است

دراستبرای کنیز است

چه استبرا برای عدم حمل باشد برای ملک یمین است و این
مقبول طبع غلیظ شد و ابویوسف را مقرب خود نمود
و باین سبب مشهور و معروف گردید و این بر ظاهر است
که چنین واقعه که روداد استفتی رشید او را مطرح میکند
و متوجه گفتگو در آن نمیشوند لهذا شیعیان همین مسئله را
از ائمه علیهم السلام سئوال نموده اند و نه یکنفر از ایشان
سئوال ننموده اند بلکه متعدد از ایشان سئوال نموده اند
و بیان است که در چنین وقتی خلاف گفته ابویوسف گفته
ائمه نفرموده باشند یا اگر بر تقدیر عدم تقیه شاید حکمی دیگر
بوده مثلا اگر بایع استبرا نموده ولیکن نا معتبر اعتبار نمیکرده
و اند علما است و بر تقدیر شفه صحت واقع شده تا
مصلحت آزاد شدن بنده از بندگان خدای تعالی منظور
استبرا نماید والله عنده و احتیاط راه نجات خصوصا در فروج

که عقلا و نقلا

که عقلا و نقلا اهتمام تمام و تاکید لا کلام در آن است و کنیز
حامله استبرا در او نیست بلکه هر گاه خرید مثلا و معلوم شد که
حامله است و از آقای خود حامله شده است بیع باطل است
چه داشتن کنیز ام ولد را فروختنش با انتقالات دیگر
که بعنوان معامله باشد باطل است مگر در صورتهای خاصه که
اشاره بآنها شده و اگر آن حمل از آقا نباشد معامله او
صحیح است و مالک کنیز نمیشود لکن جماع با او حرام است تا وضع
حملش بشود و از نفاس بیرون آید خواه حملش از زنا بهم رسیده
باشد خواه از حلال علی الاحوط بل الاظهر و آنچه وارد شده
که جایز است محمول است بر تقیه چنانکه از اخبار ظاهر میشود
و اگر اتفاقا مقاربت نمود و اگر منی خود را عزل نمود فبها
والا آزادش نماید بعد از زائیدن و چیزی از میراث
برای او وصیت نماید و احوط این است که غیر این کنند
بدانکه استبرا مخصوص صورت بیع نیست بلکه در همه انتقالات

ببعضی‌ها

جاریست چه استقلالات اختیاریه و چه استقلالات قهریه
و قبل از استبراء جماع حرام است نه استمتاعات دیگر هر چند
اولی اجتناب است از آن سوای خدمت و رؤیت و
مس نمودن و هر شخصی از مرد یا زن یا طفل که از کفار
اهل ذمه یا معاهده غنیمت شد بدست مسلم آید مالکش
میشوند چه بزرگش که از حربیست و طفلش در حکم آن است
پس هر گاه بقتال و غلبه و قهر اسیر نمود در زمان غیبت
مال امام است همه اش و اگر بدزدند یا فریب دهند مال
فریب دهنده و دزد است و خمس از مال امام است و در
هر دو قسم بر شیعیان حلال نموده اند ائمه علیهم السلام
مال خدا را و اگر اسیری را اسیر نمود و بشیعه فروخت یا
بخشید مثلا شیعه مالک میشود و رخصت که از امام دارد
داد کافران بقهر و غلبه اسیر نموده اند حکم مسلمانان

[illegible]

دارند که اگر شیعیان فروخته اند یا بخشیده اند مثلا مال
آن شیعیان میشود و خریدن از کافر حقیقتی نیست بلکه استنقاذ
است که هر گاه کافر دختر خود را یا خواهر یا پسر یا برادر خود را
و امثال اینها را بشیعیان بخشد یا بفروشد شیعه
مالکشان میشود و اگر مسلمانان بعنوان حیله یا دزدی
بدست آورند مال خودشان میشود بفرموده فقها و خمس
باید بدهند و بهر صورت بر شیعیان حلال است تملک ایشان
و جماع با ایشان بعد از استبراء و اگر معقوده آنکس یا تحلیلش
یا ملک یمینش معلوم شد که ملک دیگران است و دیگران خبر
نداشته اند باید آنکنیز را بصاحبش رد کند و قیمت طفلی
که بهم رسانیده بصاحب کنیز باید بدهد قیمه آن روزش
که متولد شده چه تا ملک صاحب کنیز است و همچنین عشر قیمه
آن کنیز را هر گاه باکره بود یا نصف عشر هر گاه ثیبه بود

بصاحبش بدهد وهمچنین اوست خدمتهائی که کرده بلکه
خدمتهای نکرده را نیز حقها میگویند باید بدهد حتی حبس بلکه
حاجتش نموده هرچند منفعتی از او نبرده باشد بهر حال
همه را میدهد واگر در این میان کسی فریب داده آنکس
را همه نقصان کرده بصاحب کنیز داده را از آن فریب
دهنده میگیرد واگر فریب دهنده یا شده و فروشنده
همان کنیز خودش باشد بر رقبه آن کنیز است واگر آزاد شده
ومکلفش شده باید بدهد والا در قیمتهای بسیش طلب خواهد
شد وکنیزی که مشترک باشد میانه دو نفر یا بیشتر حرام است وطی
او بر شریکها مطلقا حد فرج هم وسبب حلال نمیشود چه
یک سبب ملکیت است حصه خود ویک دیگر حقه یا تحلیل غیر است
واگر وطی نموده اند حد حرام نموده اند وحد زنا میزنند مگر
آن قدر که مالکش است که از او حصه خود واطی را حد

نزنند

نمیزنند والزام قیمت آن جاریه برا وصلیته اگر ثمن بالا رفته
تعلقش واگر غیب وقت فروختن بالا رفت قیمتش را او
حصه خودش را از قیمه وضع مینماید وجاریه مال آن زانی
میشود وبعضی میگویند این قیمه نمودن را در صورتی میگویند
که آن کنیز حامله شد از آن شریک زناکن والا قیمه
نمینماید بلکه همچنان بر شراکت باقی است میان شرکا
وظاهر است که اگر با این جماع از نظر شرکا امثال آن جاریه
دیگر نیفتد اینهمه قیمه نمیبرد حکم میکنند بر آن زانی قیمه
را قیمه میگیرند از او ولیکن کالوسید نمید بنحوی که گفتیم واگر
جاریه خود را خواهد دیگر آنچه که ذو حصه شود واگر حامله شده
باشد ام ولد او شده باید قیمه را تمام بگیرند واگر حامله
نشده باشد اشکال دارد هرچند موافق ظاهر مذهب آنکه
گفتیم که بجز زنا قیمه میکنند بر نحو مذبور فصل در بلوغ

فهذا

در سلف و ان خریدن چیزیست در ذمه بایع که بعد
بدهد و شرایط در آن هشت است اول صیغه که
عربی ان اسلفت السلمت و انچه این معنی داشته باشد
و اگر صیغه فارسی بخواند مانعی ندارد و باینکه بگوید بایع
که فروختم جنس کذا را بمبلغ کذا که بعد از مدت کذا بدهم
و اگر بگوید بجای فروختم پیش فروش کردم تعبیر است دویم
ذکر جنس یعنی نوع ان را چون گندم و جو و امثال آنها
و ذکر وصفی که از جهالت بیرون آید مثل گندم که اگر بعضی
صنفی که تفاوت دارد با صنف دیگر و این در برنج مثلا
متعارف است چه برنج سفید یا سرخ یا حبشی یا نفاذ
که عبارتست از سفید و سرخ مخلوط باسم [illegible] جنس

قیمه آن

که برنج بودن باشد کفایت نمیکند بلکه تعیین اصناف
نماید و همچنین خرما و سرکه و دوشاب و روغن و عسل مثل
انکه سفید باشد یا سرخ یا با موم یا صاف شده و
امثال اینها بهر حال انچه منشأ تفاوت قیمت میشود
باید تعیین نماید و انچه منشأ تفاوت نمیشود ضرورت
تعیین ان مثل گندم در بعضی بلاد که هیچ تفاوتی
ندارد ولی در بعض بلاد تفاوت هست مثل گندم اسفیات
در کربلای معلا تفاوت دارد با گندم مهناویه و ان تفاوت
دارد با گندم کربلا بجهت زیادتی و کمی جو و امثال آن
و اما جو در غالب بلاد تفاوتی ندارد سوای پاکی و ناپاکی
پس اگر ممکن نباشد ضبط وصفی که از جهالت بیرون
آید سلف در ان جایز نیست مثل گوشت ضبط

جاقی و ضعیفی و همان ان جامه معتبر نیست و اگر ضبط
همه اوصاف شود نادر الوجود خواهد بود و سلف
انهم صحیح نیست چنانکه خواهی دانست و پوست
را نیز تجویز سلف نمیکنند چه اهم اوصاف آن یعنی
یعنی ضخامت و عدم نزاکت و ضبط معتبر نیست
الحاصل چیزی که عدم ضبط دران باعث غرر در بیع
شود و شاحی که غرر را نفی نشود تسلیم راضی نشوند
در زمان و تیر تراشیده و عقار و جواهر و لؤلؤ و
امثال اینها سیم آنکه عبارت در ان حین در بیان
وصف واضح الدلاله باشد چهارم قبض نمودن
قیمه پیش از تفرق یعنی از هم جدا شدن متعاقدین
از مجلس عقد و اگر عقد شد بعضی بالنسبه بهمان
قدر صحیح است بالنسبه بغیر مقبوض باطل است و اگر

واگر قیمه را ذمی باشد

و اگر قیمه را ذمی باشد که بر ذمه بایع است بعضی میگویند
صحیح است چه مافی الذمه در حکم مقبوض است و بعضی
باطل میدانند که معامله دین بدین است و باطل است
و بعضی میگویند که اگر شرط در عقد شد که ثمن همان ما
فی الذمه باشد باطل است و بعضی اگر شرط نشده و
لیکن بعد از معامله مافی الذمه را عوض قرار داده اند

ثمن قبول نموده اند هم

صحیح است و احوط اجتناب است از شرط مزبور و اقوی
صحت است مطلقا پنجم آنکه اگر کیل و موزون باشد
عوضین باید تعیین کیل و وزن بشود در انها بکیل از
معروف بلد و اگر غیر مکیل و موزون باشد باید تعیینی که
از جهالت و غرر بیرون آید بعمل آید مثل معدود و بعد از و
مزروع بزرع و صاحبان سن به تعیین سنها و مثل اینها

وبعضی در ثمن اکتفا بمشاهده نموده اند و احوط بلکه اقوی
اولست و اگر تعیین بقربه و مشک نمایند در مثل اب باید بسته
دسته نمایند در مثل نی یا بگز واز نمایند در مثل ابریشم یا بسته اگر چه
که تفاوت در عده هایش از کوچکی و بزرگی نمایه باشد فقها
تجویز نموده اند سلف فروختن در اینها را و امثال اینها یا بین
که تا باعتبار عدم ضبط معاین وتفاوت و تفاوت در اینها
و مشک نزد اگر مشاهده نمایند گاه باشد که دیده و مسلم
باشد که معطل شود و امر چنان است که فقها فرموده اند
و هرگاه ضبط معاین نباشد که از جهل و غرر بیرون آید پس اگر
سلف در اینها بشود باید بضبط معینی بشود که مثل وزن یا
کیل یا امثال اینها ششم تعیین مدت معلومی پس بی تعیین
مدت معلومه باطلست پس اگر تعیین مدت غیر معلومه نماید
مثل آمدن حاج یا رسیدن غلها باطلست و باید این اجل

تا معین

معین معلوم هر دو طرف متبایعین باشد هفتم آنکه آنچه
سلف فروخته شد باید که تمام اثر الوجود باشد در
جائیکه سر وعده و غالب التحقق باشد در سر وعده
و اگر چنین باشد بعضی میوه ها اگر سر وعده اش غیر فصل
وجود آنست مثل زرد آلو و شفتالو و هلو که در وقت
پائیز و زمستان بلکه تابستان هم یا مثل خربزه و سیب و امثال
اینها در مکانیکه اگر در غیر موسم خودش باشد و همچنین خریدن
حاصل ده کوچک و میوه بستانی و اگر ده بسیار عظیم باشد
که خاطر جمع باشد که حاصل تمامه منعدم نمیشود بلکه مقدار
آنچه سلف شده مع ~~[illegible]~~ بقدر یحتمل خواهد رسید هشتم
آنکه موضع تسلیم مبیع باید معین باشد نزد متعاقدین و اگر
معین و اگر معین نباشد و این در جائیست که موضعهای که
تسلیم تفاوت داشته باشد بحسب قیمة یا جهة مؤنه حمل

حمل و نقل بسیار کرد در بلاد مختلفه عقد بیع باید بقیمتی قرار
نیست چه اطلاق و عقد منصرف میشود بتعیین همان بلد
و اگر در بلد باشند یا در قریه باشند و اطلاق عقد شان
منصرف شود ببلد خودشان هم تعیین قرار نیست و اگر
اطلاق منصرف بموضع معینی نشود و در موضع تسلیم و عدم
تعیین از غرر یا ضرر یا نزاع میشود باید تعیین بشود و هر گاه
چیزی را که سلف یا نسیه فروخته شد باید بیع و ثمن هر دو یک
جنس باشند ربا بهم میرساند چه اصلا قطعی از ثمن میماند
و معلوم نیست و مقدار قسط ۵۱ هم که جای دیگر بیاید
اشاره شد یعنی گندم را بجو سلف کردن یا عکس یا طلا
چه هر دو یک جنس میباشد در باب ربا چنانکه سابقا گفتیم و
دیگر چه آنکه هر چه را که سلف کرد خرید نه قبل از سر مدت

علیحده

نمیتواند

نمیتواند بفروشد بمشتری باشد یا بگوید مال من است مستقر است
چه اگر بفروشد حالا یا مؤجلا و لیکن با حلول قبل از سر وعده
خود مشتری این نیست پس چگونه میفروشد و اگر بفروشد
مؤجلا بهمان اجل خودش یا بعد از اجل پس صحیح نیست
و نیز هم بلا خلاف و اگر بفروشد بعد از آنکه سر وعده اش
رسیده و قبض نمود پس بیع او صحیح است بلا خلاف و
اگر بفروشد بعد از رسیدن سر وعده اش لیکن هنوز
قبض ننموده است در صحت این بیع خلاف است در صورتی
که زیاده از قیمتی که خریده است بفروشد بهمان جنس
که ثمن بوده فروخته باشد که اگر بجنس دیگر فروخته باشد
زیاده فروختن هم مانعی ندارد و بعضی دیگر میگویند مطلقا بیعی
ندارد و این شاید اقوی باشد لیکن خلاف احتیاط است
چه اعتبار بسیار وارد شده است که هر گاه بجنس که سلف

خریده است و دست بهم نداده یا مشتری پای نشد باید مشتری
زیاده از قیمتی که داده است از بایع نگیرد بلکه همان قیمت را
بگیرد یا آنکه مهلت بدهد بایع را که هر وقت میسر شود
بدهد و اگر بغیر بایع نقد شد باید بهای نخواهد تا بایع سلوک
شود و مشهور نزد فقها نیز همین است چه میگویند هر گاه
میسر شد بایع را که سلف فروخته را بدهد مشتری خیار
دارد و ایضا اگر فسخ نمود همان قیمتی که داده است مستحق است
و زیاده بر آن را مستحق نیست و اگر امضا نمود صبر میکند
تا آن وقت که میسر شد و اگر از اول در سر وعده میسر
باشد باید بهر صورت که باشد بدهد و اگر در این خصوص
قیمت را بدهد میشود برضای طرفین لیکن احوط آن است که
اگر قیمت تفاوت کرده باشد بغیر جنس سلف خریده شده
را که از بایع میگیرد آنچه مشتری میخواهد است تسلط دارد

که بگیرد

دآن

که بگیرد زیاده بر این تسلط ندارد که بگیرد مگر بایع خودش
طوعا بیشتر را بدهد و اگر خواهد بعنوان تسلط آن بیشتر را بگیرد
باید وقت خریدن سلف شرط کند و باید معین باشد و صحیح
نیست که شرط بیشتر مطلق کند چه بیشتر معنی ندارد چه بیشتر فرق
دارد هم بهم میرسد و اگر فقها دست باهم دهد و معین باشد
غیر غالب الوجود است خصوصا هر گاه مبیع قدر بسیاری باشد
و اگر بایع شرط کند که دلیل شرع باید فقها صحیح میدانند چه
هر گاه مشتری راضی شد هر چه بایع بدهد باید قبول نماید و قاطع
دعوا است پس حکمش معلوم است و اگر از آن بیشتر است مشتری
لازم است که بگیرد چه بایع احسان میکند در حق خود را اما
مشتری میدهد و اگر مشتری گوید که نمیخواهم ممنون بایع
شوم در صورتی که بایع منتش برای او بگذارد بگیرد لیکن کاه است

که بهتر بگاه مشتری نباید و منافی غرض جنس است در این صورت
حالش با اطلاق تفاوت نمیکند بلکه گاه است که بهتر برای او
نیز بهتر است او توقف صحیح است و آنچه میدهد بگیرد بلی لیبا
هست که بایع ممنوعست باعتبار اکثر آن چه میدهد لیکن
باید آن او ون حد معروف معهودی داشته باشد که از جدل
و نزاع و منازعه بیرون آید و اگر مبیع غیر ادون باشد لیکن
مشتری راضی باشد بگیرد دون صحیح و اگر غیر آن جنس
بدهد موقوفست بر راضی و همچنین است حال در هر دینی
حقی که کسی از کسی طلب داشته در این تا طلب غیر آنکه
بعضی میگویند باید عقد و ملک شرعی مثل صلح یا هبه یا
عوض عنها نقل آید و ظاهر این است که بمجرد تراضی کفایت
میکند چه هر چه میگیرد ابرا ذمه بایع میکند و بایع نیز اگر
که میدهد ملک مشتری نمیشود پس بهتر است یا حالش حال معاطاة

الارز

و گذشت اگر دعوی بطلان سلف نماید یکی از طرفین و طرف دیگر
دعوی صحت نماید اصل با اوست مدعی فساد باید اثبات
نماید مثل آنکه میگوید باطلست که ثمن تسلیم شد بعد از
تفرق یا غیر آن و همچنین حال در عقدی که اصل با اوست
که دعوی صحت میکند فصل در نقد و نسیه بدانکه
بیع و شرا یا حالّه است یعنی مبیع و ثمن هر دو حالّند
باید بمجرد عقد عوضان تسلیم شود منجز که فرا ... نقد
یا آنکه مبیع حالست و ثمن مؤجل این بیع نسیه است یا بالعکس
آنکه ثمن حالست و مبیع مؤجل و این بیع سلف است که
دانستی یا هر دو مؤجل و این بیع باطلست چه بیع کالی بالکالی
و منافی باطل نمود و هم چنین باطلست بیع دینی بدینی بالکلیه

مبیع و ثمن هر دو دینی باشد پس بدانکه کسی که چیزی را خرید
اگر بنیان وقت دادن ثمن نکرد و بیع مطلق شد بیع صحیحست
و از حین تمام شدن عقد مبیع منتقل بمشتری و ثمن منتقل
به بایع میشود و بر هر یک واجبست که حق دیگری را بدهد و مماطله
ننماید و در دادن حق هرگاه صاحب حق حق خود را
طلب نماید بلکه اگر ساکت باشد هم باید خود را بری الذمه نماید
از حق مردم مگر آنکه ظاهر باشد بقراین که مضایقه در تاخیر ندارد
مانند اینکه قرینه افاده میکند علم بانکه تاخیر جایز بعد از آنکه
دالست از قرینه رضا بتاخیر را و اگر هر یک گویند تا حق مرا
ندهی من حق تو را نمیدهم چه میرسد که حق تو را بدهم و نمی خود
[illegible] پس ابتدا از حق مرا بعضی میگویند ابتدا از دست بایع

که حق مشتری را

که حق مشتری را بدهد و حق خود را بگیرد بجهت آنکه ایجاب عقد از اول است
و در وقت تفریق مماطله مشتری با وجود عدم مماطله بایع باید هر دو
حق دیگری را در دست ثالث امینی بگذارند و هر یک اصلا قبض نمایند
میتوانند قهرا اخذ حق خود را از آن دیگری بگیرند بهر نحو که باشد
شرعا تسلط دارد چه بزور و چه بخفیه و در دیدن و بعد از گرفتن
حق دیگری را بدهد بدون تاخیری و اما در گرفتن حق تو ناشر
بعمل نیاورد و هر چند وارد شده است در حدیث مماطله کردن
در پیچیدن از حق مال مردم بقدرت بر آن حلال میکند
عوض آن مماطله را مانند که عیب و وبال آن کرد در شهای گرفتن
بار ملتزان کفف مثل اینکه بگوید طالع نامتبعیکی و امثال
اینها را حلال میکند عقوبت او را هم باینکه حاکم الشرع

دادن

نتواند او را حبس و زجر نماید بلکه زندهم ناخواهد بود و اگر
حاکم شرع نباشد مؤمنان حسبة لله میتوانند امثال
اینها را نمود به شرطی که بحد نامشروع نرسانند بلکه بقدر
مشروع استیفا از مماطل نمایند و این در همه حقوق حالّه
و مؤجله بعد از حلول اجل جاریست و مخصوص بیع و شرا
و مخصوص ثمن نیست با آنکه مستحب است که کسی که از
کسی طلبی داشته باشد باو مدارا نماید و تضییق ننماید
چه خدای تعالی دوست میدارد کسی را که سهل البیع و سهل
الشراء و سهل القضاء و سهل الاقتضاء باشد پس
چنانکه خدا دوست میدارد قرض دار را اگر قرض را باصل
وجهی بدون ضیق و شدت ادا نماید همچنین دوست میدارد
طلب کار را که باصل وجهی بدون ضیق و سختی بگیرد و باید

مسامحه نماید

مسامحه نماید و اگر خواهد که خدا او را دوست دارد او نیز از ایشان مسامحه
نماید با ایشان در کردارهای ایشان و آن مخصوص قرض
نیست بلکه همه حقوق و طلبها است و مسامحه در بیع و شرا او را
نیز خدا دوست میدارد که تفتیش و مماسکه ننماید هرچند
وارد شده است که مماسکه خوب است چه مغبون نامحمود است
و نه ماجور اما مقام چه با مؤمنان مسامحه مطلوب است و با دیگران
مماسکه چه عیب است را چه بگیر لابد بغیر مؤمن و دادن خود به ایشان را
و الاعلم و با کسی که میسرش نشود دادن مبیع مسامحه نماید
مطلقا مگر نسبت به وجهی که او را علیه است دادن پس شرط الحق
و همچنین است حال رهن و در همه معاملات مگر عقدیکه مسامحه
که شرط نیست نزد مستبدیه تا او مهر باشد زوج چنین عقد
و بعد از آن بلا فصل به شرطی که مایوس از دادن

مهر باشد و بظاهر از حال خود بیابد که خواهد داد و اگر
زوجه راضی نباشد الا بمهر معین حال شرطیت تمکین ابطال بر
موجل و اگر نباشد حرام و غش نموده است صحت و فساد عقد
جاری است و باید ثمن معین باشد و همچنین مثمن و نقص بیع
پس نقد شده باین نحو که اگر حالا مجری کذا قیمه آن و اگر با اجل
کذا قیمه آن ملکه باید از اول تعیین احدهما شود و هو جمل شبر تعیین
اجلش نشود پس جایز نیست اجل غیر غیر معین در ثمن و همچنین
و همچنین جایز نیست در مثمن به نحوی که دانستی و اگر زوج بشرط
آنکه ثمن را حالا بدهد یا موجلا و اجل معین و مشتری وفا
بشرط نکرد بایع را اختیار است در فسخ این معامله و خیار
آن و کسی که چیزی را نسیه فروخته میتواند همان را بخرد قبل
از حلول اجل یا بعد از آن بشرط آنکه در بیع اول این شرط نشده باشد

والا باطل

والا باطل است بیع اول و هرگاه شرط نشده صحیح است بیع
ثانی مطلقا صحیح است خواه زیاده از قیمه اول بگیرد یا کمتر
یا مساوی حالا بخرد یا موجلا زیاده از اجل اول یا کمتر
یا مساوی و میتواند بخرد و بعد از حلول اجل نیز بشرط
آنکه در بیع اول شرط این نشده باشد چنانکه در بیع
اول گفتیم و خریدن بعد از اجل بدون اشتراط مذکور
صحیح است کالا بهمان قیمه که فروخته شده بود و خرید
و اگر بتفاوت خرید و بغیر جنس ثمن اول خرید آنهم
صحیح است و اگر بهمان جنس خرید با تفاوت و بعضی
حرام میدانند مطلقا و بعضی حلال مطلقا و بعضی
در خصوص مطعومات مثل گندم و جو و نظایر اینها
حرام میدانند و احوط اجتناب است خصوص آنچه در

اصطلاح عرب را طعام علما مند و جایز نیست که
حال را تاخیر در آن نمایند مگر بزیادتی در ثمن یا چیزی
دیگر بر آن علاوه نمایند هر چند مثل قرآن خواندن
باشد از چیزهایی که اجرت و عوض بحسب شرع چه این
ربا است یعنی زیادتی مالی در قرض و دین بازاء اجل چه بها
معلوم شد که نفع گرفتن است بازاء تاخیری که در قرض
مینمایند اگر بعنوان شرط باشد و حال آنکه حال است
یا مؤجل که حلول نموده یا حلول خواهد کرد حال قرض
دارد که در تاخیر از آن وقت حلول اگر زیادتی بگیرد
ربا است هر نحو زیادتی که باشد هر گاه تاخیر بشرط
این زیادتی باشد و اما اگر تبرعا زیادتی داده شود بلکه
نسبت و اهم تبرعا تاخیر در اجل نماید هر چند از خارج

دارد هم

بلکه

باشد که این تبرع شده یعنی احدهما احسانی نموده اند
و دیگری جزاء احسان آن نموده و اگر تبرع نمودند هیچیک را
بر دیگری تسلطی نبود و شرطی نبوده که مطالبه تواند
و اگر صریحا بزبان بگوید که تو هم احسان بعوض احسانی که
بتو کرده ام دارم اما شرط با تو نمیکنم که احسان را بشرط
احسان تو میکنم بلکه اگر نکنی هیچ بر تو تسلطی و شرطی ندارم
چه شرط حرام و موجب ربا میشود و اگر صریحا باین نحو نگوید
ضرر ندارد چه تصریح بعدم شرط بودن بهتر ربا را
بیرون میکنند بشرطی که ربا است بگوید که شرط نیست
اما با وجود اینها کراهتی دارد چنانکه سابقا گفتیم در
قرض و در اینکه معامله با خدا نمودن و اضعاف گرفتن
از خدا اجر مناسبتی دارد با آنکه معامله با خلق نماید و
چیزی بگیرد در شباهتی هم بربا دارد و شبهه ربا دارد اگر

مواضع مکروه است و در بعض مواضع حرام باشد چنانکه
گفتیم و گفتیم که احوط ترک است و در بعض مواضع حرام نموده
اند چنانکه دانستی اینها همه در زیاد کردن ثمن است بشرط تأخیر
و اما اگر کم نماید بایع ثمن را بشرط تعجیل یعنی بگوید اگر پیشتر از
حلول اجل بدهی این قدر من دست میدارم از ثمن این مانع
ندارد چه دست از حق خود برداشتن هیچ ربا نیست
بهیچوجه

فصل در بیع صرف است

بدانکه هرگاه نقره و طلا را
بطلا یا نقره را به نقره و این را هر آینه بیع صرف میگویند خواه
طلا و نقره سکه معامله داشته باشد و خواه نداشته باشد
و شرط در صحت این بیع آنست که قبض عوضین یعنی ثمن و مثمن
هر دو در مجلس بیع بعمل آید و مراد خصوص مجلس نیست بلکه مراد
قبض عوضین است پیش از آنکه بایع و مشتری از هم متفرق
و جدا شوند بحیثیتی که در عرف بگویند که از هم جدا شده اند

پس اگر دو

پس اگر در عرض راه رفتن مبایعه نمایند بهمان نحوی که با هم راه میرفتند
اگر قبض عمل آید از دو طرف صحیح است هر چند از وقت مبایعه
تا وقتی که قبض عوضین نموده اند چند فرسخ راه رفته باشند
لیکن در همه راه با هم راه میرفتند بنحوی که در وقت مبایعه با هم
راه میرفتند پس اگر از هم جدا شده اند بهمان قدر که بگویند
حالا از هم جدا شده اند و هنوز قبض هر دو عوض نشده است باطل
میشود و اگر در وقت مبایعه از هم دورتر بوده اند و بعد بهم نزدیکتر
شده اند ضرر ندارد بلکه عکس این ضرر دارد بنحوی که در عرف
بگویند تفرق بعمل آمد و از هم جدا شده اند و چند گام جدا
شدن چون تفرق بعمل آمده بلکه ظاهر است که بیک گام نیز
بعمل آید و اگر احد طرفین گامی بطرف دیگر زد که از آن جدا
شود و آن دیگری باز گام بطرف آن زد تا آنکه از هم جدا
شدن بعمل نیاید صحیح است و هنوز از هم جدا نشده اند

و دیگری

والحاصل باید قبض هر دو عوض قبل از تفرق بدنهای بایع و
مشتری بشود و بعد از تفرق اگر قبض شد باطلست
و از اقبض مجلس برای آن مینامند که غالب مبایعه در
مجلس میشود و قبض باید در همان مجلس شود ولیکن قبل از
تفرق بدنهای بایع و مشتری باید قبض شود پس اگر میان
ایشان حایلی آید ضرر ندارد چه تفرق غیر حایلست خواه
نازک باشد که هم را ببینند و خواه نباشد و اگر بایع و
مشتری هر کدام که باشند از موضع مبایعه حرکت نموده بجای
دیگر مجلس مبایعه روند قبض هر دو عوض باطل شد مبایعه و اعتبار در
بایع و مشتری همان کسست که عقد معاقده را بعمل آورند
پس اگر بایع و مشتری وکیل نموده اند هر یک شخصی را در عمل آوردن
مبایعه شان اعتبار بهمان وکیلهاست که باید قبض عوضین
قبل از تفرق وکیلها باشد و اگر بایع و مشتری خود عقد

مبایعه

[illegible]

مبایعه نموده اند لیکن نموده هر یک از ایشان شخصی را در قبض آوردن
یا قبض کردن عوض اعتبار بعدم تفرق بایع و مشتری است خودشان
نه وکیلها پس اگر وکیلها تقابض بعمل آورده اند قبل از تفرق
بایع و مشتری عقد صحیح است هرچند وکیلها متفرق شده
اند قبل از تقابض و بعد از تفرق خودشان تقابض را
بعمل آورده اند و اگر وکیلها تقابض را بعمل آورده اند بعد از
تفرق بایع و مشتری مبایعه باطلست هرچند وکیلها
متفرق نشده اند اصلا و بدانکه هر گاه جنس بجنس معامله
شود مثل طلا بطلا و نقره بنقره زیاد دادن و گرفتن یا
طلبیدن صحیح رباست و باطل و حرامست بنحوی که سابقا
اشاره شد و زیادتی حرام و رباست هرچند عوضها مختلف
باشند در خوبی و بدی و شکستگی هرچند قیمت تنگه بسیار گرانست

چه اعتبار بوزن است نه قیمت ملی در قرض اعتبار در نفع است
مطلقا خواه نفع از راه قیمت و خواه از راه وزن و خواه
از راه وصف و خواه غیر ذالک پس اگر قرض دهد شکسته
بعوض آنکه صحیح پس دهد ربا است هر چند در نرخها یکی باشد
و همچنین است حال در همه اوصاف که در مع اعتبار نیست بوزن ان
هر چند وصفها متغایر و باین جهت قیمتها متفاوت
بلکه بسیار متفاوت باشند که باید وزنا بوزن معامله
شود بخلاف قرض که اعتبار بنفع است که اگر شرط نفع شود
حرام است و ربا است خواه بالتفات دانستنی و جهل در ربا عفو
و معذور نیست پس اگر داند که زیادتی بعمل باید در عوض
باشد معامله باطل و ربا است هر چند در قیمت هر دو برابر
باشند پس اگر طلاها یا نقره ها که جنس بجنس معامله می شود
غش داشته باشد که از جنس دیگر داخل داشته باشند

و معلوم نباشد

در بیع صرف است

و معلوم نباشد قدر غش معامله نمودن بوزن باتفاق
هر دو باطل پس باید جنس بجنس معامله نشود یا اگر شود بضمیمه
مثل فلس یا چیز دیگر که قیمت دار باشد ضم نماید هر دو طرف
اگر یکطرف خالص باشد و یکطرف غش دارد و مقدار غش
معلوم نباشد هم همان حکم دارد باید ضمیمه هر دو طرف
بگذارند و اگر یقین بداند که یکطرف کمتر است بطرف دیگر هم
در آنطرف کم ضمیمه گذارند برای تدارک نقصانش هر چند
قیمت آن کمتر و غیر متقوم نباشند و اگر باین جهت حرف از ضمیمه
گذاشتن نداشته و راضی نباشند در اینصورت ضمیمه از
هر دو طرف بگذارند بنحوی که راضی شود و مانعی ندارد فرد حکم
سبب شعره وسط طلا و نقره هر چند در انها اندک طلا و نقره
باشد چه مضمحل است و هرجا حال طلا و نقره نمایانند و همچنین
نمیگویند که طلا و نقره دارد و مانعی ندارد و فرع معلوم

زر غش دار هرچند بد باشد که نقد است لیکن شرطی مانع ندارد
که رواج داشته باشد و اگر رواج نداشته باشد باید اظهار
شود که غش دارد و این اظهار وجهی فایده دارد که آنکه مشتری در
غش تلبیس مسلمانان و اهل ذمه نکند که غش دار بجای بی‌غش
صرف کند و اگر بیم این معنی باشد باو ندهد بلکه او را بشکنند
مطلقا چنانکه بعضی از ائمه علیهم السلام کرده‌اند یا آنکه گرد
بکسی بشکند و خاطر جمع باشد که شکسته نمی‌شود و دیگر باید دانست
بیع صرف مثل سایر بیعها در اینکه گاهی معین مخصوص یا مبیع
یا ثمن می‌شود مثل دینار فی خاص یا این روپیه خاص پس
اگر بد درآیند اگر غیر جنس آمده‌اند مثل آنکه مس یا سرب و امثال
اینها باشند مبایعه باطلست و تسلط که عوض او را از جنس
او بگیرد نباید هرچند که سایر بیعها و ثمن ما چنین است
مثلا خوب مثقالی زر که خرید که کثافت داشته معلوم شد که کثافات

ندارد هم

غیب

غیب از جنس است یا عکس بیع باطلست یا تسلط اخذ عوض
یا دادن عوض ندارند و اگر بعضی از مبیع یا ثمن از غیر جنس آمد
نه همه مثل آنکه چند اشرفی معین را خریده یا فروخته و دو تا هم
شده که یکی از اینها یا هر دو از غیر جنس است مثل مس یا برنج
یا امثال اینها بود معامله نسبت به آن بعض که از غیر جنس
برآمده باطلست و نسبت به باقی صحیح لیکن خیار تبعض صفقه
هست یعنی تبعض شدن مبیع یا ثمن یا هر نحو که باشد یا آنکه
بعضی دیگر از غیر جنس بر آمد چنانکه تقسیم یا مال دیگری برآمد
و آن دیگر راضی بمبایعه او نشد یا رضای کسی که معتبر نباشد
مانند مثل مال طفل یا مجنون یا غایب یا آنکه وقف بر غیر
آمد یا حر و آزاد بیرون آمد یا شراب بیرون آمد یا امثال اینها
آنکه او را گرفت خیار فسخ یا امضا بحصه از ثمن آنکه صفقه
تمام معامله نباید بلکه بعضش قبل اند این تبعض صفقه می‌باشد

پس اگر در این معامله عیبی پیدا بکند در ان راه اختیار است که معامله
را فسخ نماید بجهت انکه تمام صفقه انچه شرط نموده بود در
عقد کرده بود بعمل نیامده و اختیار دارد که امضا نماید نسبت
بهمان قدر صحیح و عوض اگر باید بدهد بحساب همان قدر
صحیح پیدا بدهد نه انکه تمامش را باید چه تمام العوض
تمام شرط نموده بود و تمام که بعمل نیامده و انطرف که این
بعض صحیح و بعض باطل از طرف ان بود اگر عالم است که
مجموع انرا صحیح بدهد اگر عالم بود بانکه بعضش باطل است
خیار ندارد و اگر جاهل بود انهم خیار ندارد و بحسب ظاهر وجهی
که خیار داشته باشد چنانکه بعضی گفته اند و این قول قوی است
دارد و اگر معیوب آید همه اش نه انکه از غیر جنس بود معامله
صحیح است و خیار دارد انکه میگیرد خیار عیب را و تفصیل
خیار عیب خواهد آمد و اگر بعض ان معیوب آمد خیار دارد

بانکه

[illegible]

بانکه اگر خواهد همه را برداره و اگر خواهد همه را رد نماید
و اما نتوان معیوب تنها را رد نماید در اینجا دو قول است
و تحقیق خواهد آمد لیکن باید دانست که خیار عیب است
که اختیار هست در فسخ معامله پس مال خود را پس میگیرد
اگر داده بود و موجود بود و اگر موجود نباشد عوض
انرا و اختیار دیگر نیز دارد بانکه تسلط دارد که ارش
ان عیب را بگیرد باید بدهد یعنی تفاوت مابین قیمه ان
صحیح و قیمه ان معیوب را پس ثمن را مثلا اگر داده بود
ارش را میگیرد و اگر نداده بود ارش را نمیدهد لیکن در صرف
اگر معامله جنس بهمان جنس شده بود طلا بطلا و نقره بنقره
در ارش اصلا تجویز اند گرفت چه ربا میشود چه ارش زیادتی
که در عوض میگیرد و دانستی که در ربا اعتبار بوزن است بکیفیت
نه قیمت و اگر جنس بغیر جنس معامله شده مثلا طلا بنقره ارش

میتواند کرد قبل از تفرق ابدان از وقت مبایعه چه
دانستی که قبض مجلس که عبارت از قبض قبل از تفرق ابدان است
شرط است در صرف و اگر بعمل نیاید باطل است اگر بعضی از
عوض باشد و ارش بعضی از عوض است بعینه چنانکه تحقیق
شد در محلش هر چند احتمالی میدهد بعضی که ارش حکمش
غیر حکم عوض است و این احتمال چیزی نیست و احتمال دیگر
هست که اگر ارش را از نقدین بدهد باطل باشد و اگر
از غیر نقدین بدهد یعنی از غیر طلا و نقره صحیح باشد وجه
نسبت بارش معامله اش صرف نیست که قبض مجلس خواهد
و این احتمال هر چند چیزی نیست چه ارش تتمه عوض است و این
این است که تسلط دارد که بدهد هر گاه همه عوض را نداده
بود اینها همه که گفتیم در صورتی بود که معامله بعین شخص میشود
و اگر بکلی باشد مانند اینکه اشرفی خوب بخرد یا از سفید خوب

در شرایط بیع صرف است

بدون تعیین چه هر اشرفی خوبی که بدهد خوب است مثلا تعیین
نوع اشرفی باید بشود چه هر گاه تفاوت داشته باشد نوع آن
با قیمت باید تعیین شود چنانکه دانستی سابقا که چنانچه تعیین
شرط است در صحت هر گاه معامله کلی باشد و هر گاه بیع کلی
بعمل آید باید بایع آنچه را که یصدق علیه عرفا آن کلی را بدهد
به نحوی که در عرف بماند نامید که این فرد همان کلی است
و لازم نیست بر بایع که خوب تر از این را بدهد و مشتری
تسلط ندارد که خوب تر از این را بخواهد دیگر آنکه شرط نماید چنانچه
عقد [illegible] گذشت چنانچه است اراده شد و
اگر آنچه بایع داد مشتری از غیر جنس در آمد یا معیوب در آمد
مشتری تسلط ندارد سوای آنکه از آن پس بدهد و از
جنس بی عیب بگیرد نه اختیار فسخ دارد و نه اختیار بازپس

وهمچنین است حال بیع و در هر معامله بلی اگر شرط شده باشد
در ضمن که اول بار آنچه را که تسلیم کردی صحیح باشد یا در غلط ثانی
تسلیم ثانی در ان وقت هرگاه فاسد و معیب آمد آنچه را داده
بود اختیار فسخ دارد زانکه تسلیم و کهنه آنکه تسلیم و جهة آنکه
شرط فی و فاسده چه عوض را هرگاه داد و در غیر غلط آن وقت
داد شرط فی و فاسده بلی اگر وقتی که کهنه بود هنوز فوت نشده
شرط فی و فاسده پس خیار دارد در فسخ و در صورت امضا
عوض را بستاند و حال در هر معامله در هر عوض چنین است
سوای آنکه در صرف خصوص هر دو عوض قبل از تفرق حضرت است
زرگرها که از جاروب کردن دکان شان بهم میرسد و خورده
طلا و خورده نقره دارد از جنس دیگر مثل فلوس یا گندم و غیر
اینها آنچه طلا و نقره است بفروشد اسلم است چه اگر بطلا و نقره

بنقره گاه گاه باشد که ربا لازم آید چه نمیداند مقدار اینکه
از طلا و نقره را بلی اگر جزم دارد که هم طلا دارد و هم نقره اگر
بطلا و نقره باهم میتواند معامله نمود چه مرکب مرکب است
در بابت ... با آن معامله با جنس دیگر باید ... باشد چه
هر یک طریق حیله است برای ... و غیر حیله ها ...
در حیله ها بیاید شده و آنکه گفتیم تراب زرگرها را بفروشد در
صورتیست که صاحب از طلا و نقره های خورده که در ان تراب است
نشناسد و اگر شناسد که صاحبش کیست باید بصاحبش بدهد
بعد از ... و نمیتواند مال مردم را فروخت مگر بصورت
فضولی که گذشت حکمش و حکمش و اگر صاحب دادن
برای آن ... میکند که ... ان را بدزدی
... تا میتوانند

بفقرای دیگر بصاحبش رساند خواه صاحبش که غایب باشد
یکنفر باشد یا جمعی باشند که باید بهمان آنکه بصاحبش رسانیده
شود واگر بهیچ وجه رسانیدن متیسر نشود بحاکم شرع دهد که
او بصاحبش بدهد واگر حاکم شرع نباشد بمؤمنان و
مؤمنات بدهد که ایشان بصاحبش رسانند واگر بهیچ وجه متیسر
نباشد که بصاحبش برسانند یا بجهت خوف ضرر یا مانع
یا بجهت آنکه صاحبش معلوم نیست هر چند بدانند که نقره وزر از
مردم این بلد یا قریه یا محله را بوده اما نمیدانند که این حله (?)
طلا ونقره مال کدام یک از ایشانست بعد از وقت تعریف
باید که از جانب صاحبش برای او بنیت ... (?) طلا
ونقره را بدهد بفقیر ومسکین واگر احتیاط کامل بعمل آورد ... (?)
خرج کند یا قیمت داده باشد بفروشد وقیمتش را تصدق
کند

کند چه متعارف است که چنین چیزها را از فقرا و مساکین بقیمت درست نمیخرند
بخلاف زرگرها که بقیمت درست میفروشند واگر بداند که صاحبش
در آنجا یا در این قریه است منحصر در ایشان است آنچه (?)
واگر میسر باشد که از ایشان همه اذن در تصدق بگیرد اذن بگیرد
واگر همه ایشان گویند که بخود ما بده که رضای ما هم کار بانجام
بدهد بایشان خود ایشان میدانند و بهمانکه تقسیم اختصاصی ندارد
بخورده طلا یا نقره تراب زرگران بلکه همه حقوق مردم همین حکم
دارد هرگاه درست مجری اینها بهمین تفصیل که گفتیم عمل آید

فصل در مرابحه و مواضعه و تولیه هرگاه کسی چیزی را خریده
بقیمتی و خواهد بفروشد اگر از او خواهند بشرط سرمایه یعنی بهمان قیمت
خریده بخرند از او تولیه گویند واگر بشرط نقص و کمتر از قیمت
بخرند از او مواضعه گویند واگر بشرط زیادتر از قیمتی که بآن
خریده است بخرند از او مرابحه میگویند وگاه تقطیع ... (?)

صح

مذکور است

میباید از نقد یا نسیه بگوید تولیه و مواضعه و مرابحه و اگر خریده و فروخته
بعد از آن بدون ملاحظه قیمت خریده سابق بنحو مذکور از انواع مساوم
میگویند و در معامله و مبایعه آنچه ظاهر میشود از احادیث بهتر همان
آنست که بلا ملاحظه قیمت داشته اطلاع از ملاحظات باشد علاوه
آنکه سلامتی از کذب و از صعوبت اداء امانت در این است مگر
دکان است اول نیز کرده خلاف است بشرط آنکه داند قیمت سابق
را بایع و راست هم بگوید در بیان سایر انواع آن که بر مبیع واقع
شده و خسارت و نقصانها که در مبیع بعمل آمده و مدت اگر بیع مؤجل
باشد و غیر ذلک و واجب است که در غیر بیع مساومه آنکه ذکر کند
مقدار رأس المال را و آنکه رأس المال چه جنس بود اشرفی یا غروش
اگر اعتبار انعقادی باشد بجهت قیمت یا بجهت رغبت نقد مثل اینکه غیر
باشد رغبه ندارد خواه مشتری یا نکه اگر اشرفی داده بود
و میگوید که زر سفید داده ام و مشتری مطلع نبال باشد

نخواهد از

نخواهد کرد یا اگر نقد و نسیه در نظر ایشان تفاوت داشته باشد الحمد
مشتری که باشد خریده یا غروش و هیچ تفاوت ندارد
شاید ضرر نباشد اظهار آن یا اگر بگوید مشتری که بجای
آنچه خریده بمبلغ زیاده یا غیر باید ذکر نماید حتی صنف اشرفی را
که از چه صنف است و اگر رأس المال جنس دیگر بود مثل گندم
یا روغن یا کرباس و امثال اینها مثل [illegible] و نحوها
البته باید ذکر نماید و باید قدر ربح را در مرابحه و قدر وضیعه
آنچه کم میکند از دست برمیدارد در مواضعه ذکر نماید البته
پس بگوید بایع در صیغه عقد بکذا خریدم یا رأس المال بکذا
یا ثمن منعقد نشده است اگر با رأس المال او اخراجات کرده است
که اوست دارد بگوید رأس المال بکذا و عمل هم بکذا خواه
عمل را خود کرده باشد خواه دیگری با اجاره یا بنحو آخر

برای بایع و اگر ارش گرفته است بایع باید عوض ارش را اگر چه
قیمه راس المال وضع نماید چه ارش [illegible] که جزء الفا
ثمن است که پس داده است یا داده و باز پس گرفته و اگر وافی
را گوید که ارش که اگر چه هم بهتر و اما ارش جنایتی که بر مبیع
شده از جمله ثمن نیست پس ضرور نیست که از راس المال
وضع نماید پس هرگاه در آن جنایت عیبی در مبیع هم
رسیده باشد یا امر موجب نقصی هم شده باشد بایع باید
خبر نماید مشتری را بحقیقه حال همچنانکه اگر بعیب راضی باشد و
آنچه را بعد از مبایعه تکلف نموده شد از قدر قیمه یا مجموع قیمه
با و تکلف نمود بایع ضرور نیست که از او وضع نماید چه تکا
تکلف بخود بایع شده و این در حکم گرفتن از اوست
لیکن نه چنین باشد که قیمه زیادتر شده باشد بجهه
تکلف بعد اگر چنین باشد باید اعلام نماید مشتری را

اولی

بلکه قدر

بلکه قدر تکلف را دست بردارد و وضع نماید از راس المال
و مابقی را گوید که راس المال است و اگر ثمره از درخت یا شیر از
حیوان و امثال اینها خورده باشد و اینها نماء
ملک او بوده باشد که از بعد مبایعه بعمل رسیده ضرور
نیست وضع نماید از راس المال ملی باید خبر نماید که ثمن
مبیع من آنقدر بوده و پس [illegible] تفاوت قیمه و نسبت
هر دو مشتبه و مثل ثمن است وصف آنچه در مبایعه
جزء مبیع بود که از ازاء آن چیزی از ثمن مرعی داشته شده
باید آن را خبر نماید و آن نماء را بایع مشتری بدهد و اگر نمو
عوضش مگر آن که آن نماء عوض تکلف بایع بود و باز
آن هیچ از ثمن زیاد نشده پس از مسامحه بجهه آن
نماء که تکلف شده زیاد حیله نکند بایع با آنکه مبیع را العلاج

وفق مع

اگرچه آزاد باشد یا پسرش یا دیگری بفروشد دگران
نرخ خود مخفی برای آنکه راس المال را زیاد کند و کذب نگفته
باشد که مشتری مشتبه در ذهن او چنین معامله نیست
بلکه معامله آن است که بایع در آن مماسکه با مشتری نموده
و کالات که اگر بداند که بجهت حیله در راس المال حیلات [?]
نمیخرد هر چند اضعاف آن بیرزد و اگر مبیع معیوب
باشد خیانتی نموده و آقا فدا داده ان فدا را داخل
راس المال نماید هر چند بعبارتی گوید که قابلیت آن
باشد یا آنکه رهن انقدر شده است هم چنین
چیزیرا در راس المال البته مرعی میدارند خیانتکه ماکول
و ملبوس و مسکنه و امثال اینها داخلیان در راس المال
کنجانید [?] و ناروشن است که نسبته دهند ربح را براس المال
بلکه

بلکه بعض فقها حرام میدانسته پس بگوید که ده خریدم و
دوازده میفروشم که ربح ده دو میخورم بلکه نسبته دهد بمبیع
و بگوید که بمن انقدر شده است یا غیر این از عبارات
دیگر و بگوید ربح میخواهم در این مبیع کذا و بهتر از این است
که بعد از مقاوله و مقاطعه بگوید که این مبیع را بکذا فروختم
بطریق مساومه و اگر نسیه خریده است باید مدت را
ذکر نماید و اگر ننماید و گفت حالا مبیع فروختم و مشتری هم
باین نحو خریده است ~~باید مدت را ذکر کند~~ خیار فسخ
~~[illegible]~~ برای مشتری خواهد بود و این محمولست بصورتی
که ذکر اجل و ذکر حالیت هیچیک نشده باشد فصل
در بیان خیاراتی که در مبایعه میباشد خیار مجلس و معنی
مجلس آن حالتست که در حرف گفتیم یعنی بایع و مشتری ملازم
جدا نشده اند بعد از ایقاع عقد بیع هر یک خیار فسخ

بیع دارند مگر آنکه بیع را بشرط عدم خیار یا جمیع خیارات
عمل آورند یا آنکه یکطرف خیار نداشته باشند یا آنکه
بعد از بیع اسقاط نمایند هر دو و اگر احدهما اسقاط
نمود و دیگری ننمود خیار همانکه اسقاط نمود ساقط
میشود دون آن دیگری و معنی اسقاط آن است که ظاهر
شود که خیاری که دارند از درجه اعتبار ساقط و دست
از آن برداشته شده یا گویند که بیع را لازم کردیم
یا گویند اختیار نمودیم امضا شدن آنرا یا فسخ
شدن و امثال اینها و همچنین اگر احدهما گوید به خیار
همان یکی به تنهائی بر طرف است و اگر احدهما امضا نمود و
دیگری فسخ نمود او مقدم است و اگر حایلی میان ایشان
متعاقدین بعمل آید چه بارکش چه کنده خیار ایشان

باقی

باقیست مادامی که تفرق بعمل نیامده و اگر از هم جدا شده اند
خیار ساقط میشود از هر دو بشرط اینکه از هم جدا شدن
باختیار خودشان باشد و اگر با خیار جدا شد و
دیگری همراه نرفت و او را نگذاشت و تفرقه بعمل آمد خیار
دو ساقط نشده و همچنین اگر احدهما غافلانه از دیگری دور
را جدا نمود و آن دیگری بعد از آن که فهمید همراه او نرفت
و گذاشت که تفرقه عمل آید بعد از بالقوه خیارش ساقط
نمیشود و اما خیار آنکه جدا شد برای تفرق بعمل آمدن
ساقط است و اگر جبراً کسی او را نگاه داشت و نگذاشت
نگذاشت همراه او برود خیارش ساقط نیست الا
الجبر و اگر هر دو را جبراً از هم جدا نمودند خیار هر دو باقیست
مادام جبر و اگر احدهما جدا شد و دیگری بحال خود ماند
ماند و همراه نرفت خیار آنکه دیگری نیز ساقط شده

دیا به تفرقه بعمل اید که بعرف گویند تفرقه بعمل آمد و پنجه گام است
بعمل بیاید بلکه در و رنیست که یک گام نیز بعمل اید و تفرق مسقط
خیار است بنحو که خواهی دانست و خیار میان متعاقدین است
چه متعاقدین مالکها باشند یا وکیلها یا یکی مالک و یکی وکیل
بنهجی که در صرف دانستی و اگر یکی از متعاقدین بیهوش شد
یا خوابید یا مست شد یا امثال اینها خیار ساقط نمیشود
بجهة عدم تفرقه و اگر مرد خیار او باقیست و منتقل بوارث میشود
مثل سایر حقوق خواه جسد میت را از مجلس برداشتند و تفرقه
میان جسد میت و واحد متعاقدین بعمل آمد و خواه نه
بلی ظاهر آنست که وارث خیار دارد مادامیکه تفرقه از
متعاقد دیگر نشده باشد چنانکه حال مورث او بود پس اگر
در مجلس عقد همراه مورث نباشد خیار ندارد و محتمل که مطلقا

خیار نداشته

خیار نداشته باشند وارث و الله یعلم و اگر متعا
قدین یک شخص باشد وکیل طرفین یا ولی پس در آن اشکال است
که آیا خیار ثابت است یا نه الا اگر اسقاط یا تعریض نماید یا
دیگر مصلحت و این ضرورت علی ای تقدیر و اگر مبیع
حیوانی باشد که مشتری مختص فهری است بمجرد بیع خیار
ندارد و صلا هیچ خیاری ثابت بحسب ظاهر و هم خیار حیوانات
چه آدم باشد و چه غیر آدم که هر حیوانی بجرد خیار دارد
از ابتدا بیع تا سه روز که فسخ نماید اما بایع خیار
سه روز ندارد و خیار مجلس دارد و اگر معاوضه حیوان
بحیوان نمایند ظاهر آنست که متعاقدین هر دو
خیار دارند و مسقطات این خیار همان مسقطات
خیار سابق است و تفرقه تا که موقوف است بر آنها مثل

عتق

مثل علف دادن یا آب یا تیمار کردن و امثال اینها موجب
سقوط خیار نمی‌شود و اگر سر ببرد برای آب دادن یا
آنکه در خانه نتواند لیکن آن را سهل است ضرر ندارد و احتیاط
نمی‌شود خیار را آن بلکه اگر سوار شود در بردن و آوردن سر آب
دور نیست که مسقط خیار نباشد گاه می‌شود که شده یا
موجب اطاعت نمودن در رفتن و آمدن باشد بلکه احتمال
دارد که مطلقا ضرر نداشته باشد بلکه اگر تبع عادت
واقع شده است نه آنکه در رفتن و آمدن بد و اند و عزم
داشته باشد بغیر روش عادت و اگر بقصد اسقاط
خیار واقع شود مسقط خواهد بود و از تصرفات مسقط
خیار آنست که ببوسند کنیز را یا لمس نمایند بدن او را یا
نگاه نمایند بموضعی که قبل از خریدن حرام بود نگاه کردن
بآن یا نعل نمایند چهارپا را یا سم اثر تراشند و امثال اینها

سیم

سیم خیار شرط است یعنی شرط نماید بایع یا مشتری یا هر دو
که خیار فسخ برای ایشان باشد یا برای شخص خارجی باشد
که مدت مضبوط باشد و جایز است که شرط نماید که
مشورت با دیگری نمایند در فسخ و امضا که هر چه او گوید چنین
کنند و باید در اینصورت با آنچه شرط شود وفا شود و از جمله
خیار شرط آنست که بایع شرط میکند از حین عقد تا فلان
هر وقت رد ثمن یا رد مثل ثمن را بمشتری نماید اختیار
داشته باشد در فسخ مبایعه و در اینصورت و همه صورتهای
خیار بیع از حین عقد مال مشتری می‌شود و منفعت آن مال
مشتریست و ثمن مال بایع است و منفعت آن هم کذلک
و اما تلف پس حکمش خواهد آمد و همچنین حکم نقص و عیب و امثال
برای مبیع که باید بشود مثل علوفه چهارپا و حیوان … است

واگر خرابی مبیع بواسطه مشتری شود تدارک آن برمشتری است
هرگاه رد شد بر بایع واگر خرابی خود بخود شده تدارک آن
بر مشتری نیست واخراجات ثمن بر بایع اینها همه چنانچه
تا وقتی که فسخ شود ودر این صورت اخری یعنی صورتی که بایع
شرط خیار نمود که اگر رد ثمن نماید خیار فسخ داشته باشد ما
دامی که رد ثمن نموده مشتری بعد از مبایعه تصرف در مبیع
میکند تصرفی مثل سکنی در خانه وامثال آن وسواری از مثل
حیوان وشیر و پشم وامثال اینها نه تصرفاتی که نقل
ملک نماید یا اینکه فوات نماید وامثال اینها وبایع نیز تصرف
در ثمن میکند هر چند تصرف ناقله باشد واین موجب سقوط
خیارش نمیشود بلکه اگر اسقاط خیار نمود بعد از معامله اوست
ملتفت که ساقط شود ودر خیار شرط غیر صورت اخری اگر
تصرف ناقله نماید یا غیر ناقله نماید اسقاط خیار نمود شد

هرگاه

هرگاه چیزی خرید وشرط خیار تا مدت معین برای
خود قرار داد وقبل از انقضاء مدت برده به بازار ودر
معرض بیع در آورد خیاران ساقط نمیشود چهارم خیار غبن است
یعنی کسی که فروخت مغبون شد و فریب خورد یا کسی که
خریده مغبون شد وفریب خورد خیار غبن دارد وشر
طش یکی آنکه ندانسته که قیمت از آنچه معامله شده
بیشتر است در صورت اولی یا کمتر است در صورت ثانیه و
شرط دویم آنکه غبن فاحش باشد پس اگر اندکی زیاده
یا کمی شد در عرف فریب خورده نمیگویند خیار نیست
مثل آنکه در ده تومان معامله یک درهم زیاد و کم از قیمت
متعارف شود بلی اگر ده چهار درهم یا پنج درهم معامله
یکدام تفاوت شده است فریب خوردن است پس هرگاه

پس هرگاه ظاهر شد که فریب خورده است خیار دارد میان
فسخ معامله یا امضا بدون ارش و اگر مبیع بسبب تصرف از اعتبار
تلف شده یا تلف شود عوض از ارزش بدهد در صورت
اختیار در این خیار به تصرف ساقط نمیشود پس اگر متصرف شده
و منهدم شده است باید در صورت فسخ عین مال معیوب را بدهد
اگرچه معامله نموده باشد بدیگری ظاهر شد که این معامله
صورتی ندارد چه عین مال مغبون است بلی اگر مغبون راضی باین
معامله شود و عوض را خودش بگیرد ظاهرا صحیح خواهد بود چه
این حکم معامله فضولی را دارد و اگر آنکه تصرف نمود مغبون
نه غابن باید غابن مال مغبون را بدهد اما مغبون اینست که
عین مال غابن موجود است و عین [illegible] بدهد تنها والا عوض او
بدهد چنانکه گفتیم و اگر غابن آن تفاوت را مغبون بدهد
احتمال دارد مغبون خیارش ساقط شود و احتمال دارد که

رهنمای بهام

باقی باشد

باقی باشد و در این صورت اشکالست [illegible] تأخیر است
بیع هرگاه معامله بعمل آید و تقابض نشد نه بایع مبیع را
تسلیم مشتری نموده و مشتری [illegible] هنوز و نه مشتری ثمن
را به بایع داده و نه بایع گرفته هنوز تا سه روز از بیع گذشت
که خیار فسخ اصلا نیست بعد از انقضای سه روز خیار
فسخ برای بایع بهم رسد و این در صورتیست که تأخیر تمام
مشتری در ثمن دادن و مانعی از طرف بایع نبوده اما در صورت
عکس معلوم نیست که بایع را خیار باشد با آنکه سبب تأخیر
از طرف اوست و این خیار در صورتیست که شرط تأخیر در ثمن
نشده بلکه تأخیر در تسلیم هم نشده باشد چه شرط تأجیل
بیع را بیع نسیه میکند و شرط تأخیر سلف و حکم هریک را
دانستی و همچنین شرط تعجیل در دادن ثمن و مثمن را نکند
باشد و اگر نمود و شرط وفا نشده خیار فسخ برای صاحب شرط

در خیار تاخیر تقابض است

وجه انکه وفا بد اون حقش نموده اختیار فسخ هم دارد بجهت انکه
میتواند دست از حق خود بردارد و ما بقی را بگیرد و حال شرط
تاخیر یا تعجیل بعض ثمن یا مثمن معلوم میشود از انکه گفتیم و این خیار
تاخیر در این صورت نیز هست و اگر بدون این همه شرطها
بعمل آید و بعض از ثمن یا بعض از مثمن را قبض نموده حکم ان دارد
که مبیع قبض نشده باشد یعنی خیار هست بعد از سه روز
برای بایع و بعضی گفته اند خیار نیست بلکه بیع باطل میشود بعد از
سه روز چه در اخبار وارد شده است که بعد از سه روز بیعی
برای مشتری نیست میانه بایع و مشتری لیکن مشهور نفی لزوم
بیع نموده اند برای حضور مشتری و این اقوی است چنانکه بر
حاشیه انکه بر شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی نوشته ادم سابق
ان شده و از جمله خیار تاخیر است خیار چیزی که در فردا

ماندن ان

ماندن ان فاسد میشود میکند به هر نحو فساد که باشد مثل
هریسه و امثال ان از مطبوخات و میوه که زود فاسد
شود و تا فردا صحیح نماند و هرچه مثل اینها باشد پس
اگر مشتری تا شام اورد ثمن را و برد مبیع را فبها والا
بایع اختیار فسخ دارد که صلاح دران دیده خود صرف
نماید یا به دیگری بفروشد و فسخ ننماید اگر خواهد بلکه اگر قبل
فسخ بهتر است هرگاه مشتری شبیه باشد که مراعات
عدم تغیر شدنیها امکن نکند لیکن تسلط دارد که فسخ نماید
و ثمن را از مشتری بگیرد هر چند میتواند لیکن تا تواند تضییع ان
نماید که فاسد نشود و بعضی میگویند که خیار اختصاص
باینها ندارد و اختصاص یک روز تا شب ندارد بلکه هر مبیعی
که مشتری تاخیر نماید در قبض و خوف فساد ان باشد
خیار دارد بایع در فسخ و مضی و این اشکال دارد زیرا که

دلیلی برای این نمیباشیم سوای حدیث لا ضرر و لا ضرار و آیه
ما علی المحسنین من سبیل و امثال اینها و مقتضی اینها این است
که بایع نفروشد مال مشتری را و عوض را برای او نگاه دارد و
چنانکه حال در همه حقوق که نزد شخص باشد و در رسید که
تلف شود چنین است که میفروشند یا عوض میکنند بجنس
دیگر تا صاحبش بیاید مگر آنکه گفته شود که الزام این بیع هم بر بایع
ضرر است که منشاش تاخیر مشتری است بلکه آنچه مشتری
صرفه اش است میکند اختیار دارد و از آنچه گفتیم ظاهر شد
که بایع در صورت عدم فسخ و بیم فساد و تعذر مشتری نگذارد
که فاسد شود برای مشتری بفروشد چه مومن برادر مومن است
باید آنچه برای خود روا دارد برای او نیز روا دارد و اخبار در
این باب بسیار است و شدید زیاد دارد که نباید گذاشت
که برادر ایمانی متضرر شود اصلا بلکه نسبت بهر کسی که مالش حرمت

بیع هم

دارد

دارد چنین باید نمود و وجوب کفائی صناعات و زراعات
و تجارات برای نظم معاش مسلمانان و حرمت در آن است
ولی اگر خود متضرر شود اگر رفع ضرر او نماید لازم نیست
که متحمل ضرر شود با خبار لا ضرر و لا ضرار ولیکن اگر مراعات
نماید و ایثار بر نفس نماید شاید ممدوح باشد خصوص ضرر
که ضرر خود سهل تر و ضرر او عظیم باشد یا اعظم از ضرر خود
باشد و اگر داند که برادر دینی تدارک ضرر او را خواهد کرد
دور نیست که در این وقت لازم هم باشد لیکن ضرری که متحمل
تواند شد و همیشه رسش باشد تحمل آن والله اعلم لیکن در
اخبار شدید بسیار وارد شده چنانکه اشاره شد
باید مراعات شود خصوصا در مقام احتیاط و چنانست
حال اگر بایع تاخیر نماید در گرفتن ثمن از مشتری غیر خیار

دوم بعد از خیار ... فسخ ...

فسخ خیار داشته باشد ششم خیار رؤیت است
هرگاه چیزی را بوصف خریده ندیده هرگاه ببیند و موافق وصف
نباشد همه اش یا بعضش یا انکه همه چیز را دیده الا بعضی ان
وان بعضی را که بعد دید موافق وصف نیامد خیار فسخ دارد
واگر دون وصف بر امد و اگر فوق وصف بر آمد و بایع
ندیده بود بایع خیار فسخ دارد اما مشتری در صورت فوق خیار
ندارد و بایع رشت از زیادتی برداشت و بار تکلف برده
منتی هم بر مشتری بگذاشت که اگر منت گذارد مشتری را
میرسد که ممنون بایع نشود و همچنین است اگر آن بالاتر بر
مشتری ضرر داشته باشد یا بکه حاکم عرف نماید باعتبار
خرید یا از وجه اش ازادش کند مثل انکه کنیز ... و وجیه بر آمد
یا انکه ... نشود و محافظت یا انکه کنیز است میخواست برای
طمع و امثال آن کنیز وجیه اطاقت آن نباشد یا ...

نباشد الحاصل اگر بهتر بر آمد و مشتری عذر مقبول نزد
عقلا دارد در فسخ خیار ان را دارد اگر مرادش مجامعه و ...
باشد معلوم نیست که خیار داشته باشد و همچنین است حال اگر
صورتی که اول که دون بر آمده مگر آنکه عذر وجیهی داشته باشد
یا بگوید من کنیز وجیه را فروخته ام از ترس نوبه ام یا حاکم یا غیر
نه برای طمع او و امثال ان چه خود ضرر دارم والله تعلیم هفتم
خیار عیب یا هشتم خیار فوات شرطی که در عقد شده باشد
بدانکه آنچه که از خلقت طبیعیش بیرون رفته عیب است
یا بکیفیه زیاده تر شده یا کم تر شده و کمتر یا نقصان جسمیت است
و یا نقصان وصف طبیعت است اول مثل انکه مملوک ...
زیادتر یا انگشت زیاد و یا فرج زیاد و امثال ... داشته باشد یا
چانه و ... که از حد طبیعی که گذشته باشد و حد طبیعی ...
که ان ... مستوی خلقه بر ان ... مثل انکه بکارت ...

با چهار انگشت و امثال اینها و هزال و لاغری طبیعی نیز از
این جمله است مثلاً موی پشت فرج و دو ران و دو دست
و پا که متعارف است اگر کنیز نداشته باشد بحسب خلقت
عیب است هرچند بحسب ظاهر امر مطلوب است و العلاج
ازاله آن میشود و همچنین اگر سر عبد مو نداشته باشد
بحسب خلقت عیب است هرچند بظاهر امر مطلوب است
یا اینها که گفتیم و همچنین هرگاه عبد خصی بوده باشد هم
عیب است هر نحوش که باشد هرچند قیمتش از اضعاف
مضاعف شده باشد و ثالث اگر بیمار باشد
بیمار دائمی یا بیمار منقضی که عرفاً عیب گویند و موجب
ارش شود بنحوی که خواهی دانست و محتمل که حین عقد
اگر بیمار باشد و نزد مشتری آید عیب باشد چنانکه

فقها گفته اند و قیاس نما بر آدمی حیوانات و اشجار و عقار
و اجناس و غیره را از هرگاه مبایعه بلفظ مطلق شده در مبیع یا ثمن
مطلق منصرف بصحیح میشود یعنی سالم از عیوب مذکوره و همچنین است
حال ثمن که منصرف میشود بصحیح یعنی سالم از عیوب مذکوره پس هرگاه
عقد مطلق شد باید مشتری ثمن صحیح بدهد و بایع مبیع صحیح معاوض را
بدهد و همچنین اگر شرط صحت کنند و بایع مشغول الذمه است
که اوفق بالصدق علیهم الصحیح از مبیع معاوض را بدهد و مشتری
اوفق بالصدق علیه ثمن معامل صحیح را در هیچ یک ام که بهتر از آن
و خوبتر کلی بدهد و اگر شرط خوبتر از آن و بالاتر را بدهد رد آن
لازم است که بگیرد و لجاجت ننماید مگر آنکه عذر و جهه شرعی داشته
باشد بنحوی که اشاره شد و اگر خواهند حضوری و مشتری که حیوان
سلط و استحقاق بگیرند باید شرط نمایند در ضمن عقد و
هرگاه شرط نمودند و عقد تعلیق شد شخص معامل مشغول

الذمه است که فوری از آن نکول نماید و اگر عقد شخص حمالی
از جمیع نمایش شد و آن شخص بعض ظاهر شد که خالیست از آن
خود مثل آنکه شرط شده بود که موی کثیر مجعد باشد و ابرو بهم
پیوسته باشد و دهان تنگ و امثال اینها و ظاهر شد که بعض
در این صورت خیار مشتری را دارد که خیار را از راه فوت شرط گویند
و تفصیل آن در بیع مرفوع گذشت و بدانکه خیار فوت شرط
میان امضای عقد است تنها یا فسخ بدون ارش و تفاوت
[illegible] با ز اه شرط معقود و میان فسخ بیع در رجوع بثمن خود
اگر موجود است و بعوضش اگر مفقود باشد این خیار است هرگاه
قبل از تصرف ظاهر شد مثل اگر شرط بکارت کرده بود و جماع
کردن ظاهر شد عدم بکارت را در این صورت ارش میگیرد
مگر آنکه بایع راضی شود که تصرف کرده را پس بگیرد و مثل تصرف
گردانیدن عیبی که حادث شود نزد مشتری غیر لازم خیار است

چنانکه خواهی

در خیار عیب است

چنانکه خواهی دانست و سقوط این خیار باسقاط بعد از عقد است
یا نکو [illegible] بری الذمه نماید از حق شرطش و همچنین است عالم
و همچنین است هرگاه بایع بفروشد بقیمه [illegible] بکمال باعتقاد
کمال [illegible] شرط نقص این کمال و بعد معلوم شود که کمالات داشت
بوده نزد بایع و اگر شرط نامشروع باشد [illegible] کردند مثل آنکه
شرط کند که زن تو بر من حلال شود یا آنکه زنا نکند از وقت
رسیدن برسانی و عمل آوری و امثال اینها شرط باطل بلکه
بیع نیز باطلست و اما خیار عیب پس میان فسخ است که
کلفتم و امضا با ارش یعنی تفاوت مابین جزء صحیح و معیب اگر ثمن را
داده آن قدر تفاوت را پس میگیرد و اگر نداده نمیدهد و [illegible]
نمیدهد و منشاء تفاوت را که در عیب ارش میتوانند گرفت
و در فوات شرط نمیتوانند گرفت در حاشیه در شرح مولانا احمد
نوشته ام و صورتش آن است که معیب را نزد اهل خبره

ایضا

ارش

قیمه میکنند صحیحا و قیمه دیگر میکنند معیبا و تفاوت ما بین این دو
قیمه را ملاحظه میکنند که چه نسبت مثلا تفاوت عشر است یا خمس یا سدس
بهمان نحو تفاوت در قیمه مبایعشان بنا میگذارند هر چه گاه
باشد که در مبایعه قیمه را بسیار نازل کرده باشند مثلا
نصف قیمه فروخته باشند و تفاوت قیمه واقعی اگر نصف
باشد هیچ نخواهد ماند چه ارش باید تمام باشد پس آنچه نصف
قیمه مبایعه خودشان را ارش قرار میدهند مثلا چیزی ده
تومان قیمه آن بوده به پنج تومان خریده و بعد از آن معیب ظاهر
شد که نصف قیمه صحیح است معیبش پس چون مال است پس
هیچ ارش نخواهد داد که به چهار تومان خریده صحیح
و هر گاه معیب بنصف قیمه بر آید باید تمام مال دیگر بایع بگیرد
و این البته غلط است چه صحیح که قیمه آن چهار تومان شده
البته معیب بنصف قیمتش دو تومان خواهد بود پس دو تومان را از

از بایع پس میگیرد یا نمیدهد هر گاه ثمن نزد خودش باشد لعدالغرم [?]
به تفاوت نزد اهل خبره ارش را بنا نگذارند بلکه تفاوت اهل خبره
را ملاحظه کنند که چه نسبت عشر است یا نصف است یا ثلث بعد از آن
بهمان تفاوت بنا را در قیمه مبایعه شان گذارند اگر عشر بود عشر قیمه
مبایعه شان را پس گیرد باید بدهد و هکذا با صورت ها و اگر [وفق]
در مبایعه احیلی باشد اجل الوعن [?] دارند در قیمه اهل خبره و اگر
ارش و این خبره را نسبت بوقت مبایعه و مکان مبایعه مرعی دارند
و این خیار عیب ساقط میشود اگر بایع تبری از عیب نمود که
مجملا یا مفصلا یا بکه [?] اگر شرط کند با همه عیب یا بنیم قیمه میفروشم
یا از العیب ربع عی نیت یا بنیم کردان میفروشم و امثال این ها
و مشتری راضی شده بود یا آنکه مشتری عالم بالعیب بود سابقا
یا آنکه اسقاط خیار عیب نمود یا اسقاط همه خیارات نمود و
هر گاه خیار ساقط شد نمیتواند که رد نماید و نه ارش بگیرد

قیمه صحیح

درهمین حالت دارد اگر ثمن معیب باشد و اگر تصرف در آن معیب شده
در صورتیکه هیچیک از مسقطات تعجیل ناداده باشد که عیب ظاهر
شد پس نمیتواند داد لیکن ارشش میگیرد مگر آنکه صاحبش راضی باشد
به پس دادن آنوقت میتواند پس داد و نمیتواند پس بدهد و ارش بگیرد
و مثل تصرف است هرگاه نزد مشتری در غیر ایام خیارش عیب دیگر
بهم رسد که در این صورت رد نمیتواند بکند و لیکن ارش عیب
سابق را میتواند بگیرد و اما اگر در ایام خیار مشتری بهم رسد
مشتری رد میتواند کرد و این تصرف که گفتیم اگر بعد از علم بعیب شده
بود هم همان حکم دارد مگر وطی کردن کنیزی که حامله برآید چون العیب
حمل میتواند با تصرف کردن پس بدهد چنانکه میتواند ارش بگیرد
لیکن پس دادن در صورتیست که بداند حامله است و وطی کرده
هرگاه رد کرد باید نصف عشر قیمت آن جاریه را به بایع بدهد
در جهت همان وطی که کرده است خواه وطی قبل کرده باشد خواه
وطی در دبر و طیب است شرعا و اگر باکره بود عشر قیمت بدهد بعد از

زوال البکارت هر چند که بچه حمل آن بکارت در عوض زوال باشد
و آنکه میتواند پس داد با وجود تصرف همان مخصوص است که عیب
حمل باشد نه چیز دیگر و اگر حامله باشد و عیب چیز دیگر باشد
نمیتواند پس داد و اما تصرف بعضی گفته اند که باید مخصوص
بوطی تنها باشد و اگر تصرف نیز کرده باشد نمیتواند پس
داد چنانکه مقتضای قاعده است حتی آنکه تجویز نموده اند در بو
سیدن و لمس سوای وطی و ظاهر آن است که چنین است بلکه
اگر بوسیده باشد و دستهای دیگر که لازمه وطی است عادت نیست
بعمل آورده باشد میتواند پس داد بلی اگر عیبی نزد مشتری بهم رساند
در غیر ایام خیارش نمیتواند پس داد و همچنین اگر تصرفات دیگر باشد
و اگر تصرف مثل اینکه بدوشد و در را ببندد و امثال اینها باشد
اشکال است احوط عدم رد است بلکه اقوی هم این است که ازینها

تأمل

وارش بگیرد و این عیبی که موجب خیار رد یا ارش باشد آن عیبی است
که در وقت عقد بوده یا در اوقاتی که بایع هنوز مبیع را به مشتری
نداده بهم رسد چه طلب وجه نقص از بایع است چنانکه گفته
خواهد شد و همچنین حادث شود در اوقاتیکه خیار باشد چه
گفته خواهد شد که در اینوقت از کسی که خیار ندارد ارش طلب
خواهد شد و از کیسه او میرود و اگر عیب لطیفی باشد نیز هم
خیار میانه امضا و ارش گرفتن یا همه خوردن دارد و الا
در معیب شدنها خیار ندارد و هم چنین است هرگاه دو شخص باتفاق
بخرند و حصه یکی معیب آید یا رد یا هم کنند یا ارش بگیرند
و الا معیب شده را پس دهند تسلط ندارند مگر آنکه بایع رضا
گیرد بایع ندارد و در هر دو صورت بلکه در صورت اخیر هرگاه
بایع بداند که مشتری حاضر نشد و هر یک حصه را میگیرند محتمل که
بر بایع لازم باشد که معیب شده را که حصه یکی از مشتریهاست بگیرد

هرگاه اگر

هرگاه رد کند لکن احوط و اولی آنست که گفتیم که باتفاق
پس دهند یا ارش بگیرند و خیار عیب فوری نیست بلکه هر
وقت که خواهد یا ارش میگیرد یا رد میکند لکن رد در
صورتیست که تصرف نکرده باشد چه بعد از تصرف تسلط
غیر ارش ندارند و اگر دعوی کند بایع که من تبری کردم
از عیوب یا از خصوص این عیب قول قول مشتریست هرگاه
انکار کند و بینه بر بایع است و اگر نتوانست مشتری
قسم دهد و مشتری مخیر است میانه قسم خوردن و رد قسم
نمودن و نکول چنانکه عده است در دعویها که چنان طی میشود
و اگر بایع گوید که نزد من معیب نشده و همچنین در ایام خیار
مشتری نیز نشده و مشتری گوید شده قول قول بایعست
به دستوری که گفته شد طی میشود دعوی دیگر نیز باقی

غلام و کنیز که سالها در نزد بایع نگشته عیبست آحاد
نزد مشتری عیبی یافت کرد رد بر بایع شود یا ارش گیرد
واگر دعوی نماید که نزد بایع بوده هرگاه اثبات نمود
که نزد او مکرر گریخته هیچ شبهه نیست والا اگر اثبات نمود
که گریخته نزد او دور غیبت کافی باشد برای ثبوت خیار
و همچنان حیض ندیدن شش ماه تا شش ماه است کنیز که
نه صغیره است و نه یائسه مراد از صغیره اینجا کمتر از نه
سال نیست چه نه سال نیست هم نه سال متعارف
نیست که حیض ببیند هرچند ممکن است پس خلاف
خلقت زنان نیست حیض ندیدن نه ساله و ده ساله
دوازده ساله بلکه دوازده ساله بلکه سیزده ساله هم
چه غالبا در این سالها نمی‌بینند اگرچه بعضی [illegible]

حیض پنهان حیض نه بیند عیب است بلکه در زن اجتماع شش
ماه نه دیده باشد بلکه هرگاه موافق عادت متعارف
هم سن و هم شهرها حیض نه بیند عیب باشد و همچنان است
حال یائسه و بسیاری از زنان کمتر از سن پنجاه قطع میشود
حیضش و ثقل و دود در مثل روغن چراغ که زیاده
از عادت باشد عیب است و هم چنین بول نمودن در
رخت خواب عیب است اگر نه طفل صغیر است و [illegible]
بودن و ثیبه بودن یعنی باکره نبودن کنیز عیب نیست چه
اگر اغلب در کنیز ثیبه بودن است مگر کنیز صغیر قبل از بلوغ چه
غالب در طبیع ان بکارت است واگر مشتری شرط نموده
بکارت و عدم بکارتش را در وقت عقد و خلاف شرط بعمل
آمد خیار اشتراط را دارد نه خیار عیب یعنی خیار رد دارد و ارش
یا بر [illegible] ندارد [illegible] اگر شرط [illegible] بکارتش را [illegible]

از زیادتی رغبت محفوظ بوده و ظاهر آن است که ارش هم میتواند گرفت
خصوصاً در صورتیکه تصرف و جماع ظاهر شد که ثیبه است و اگر
عقدهم با کنیز رد و ارش داده باشد یا خورده هم رسانیده باشد با طبیبی شده باشد
در حال تمام شدن عقد تا یکسال خیار دارد و مشتری در رد
کردن و اگر تصرف نموده خیار رد در ذمت علی الاحوط حکم در ارش
اشکال تمام دارد بلکه احدی از فقها را نمی‌شد لیکن ارش میگیرد
و اگر بعد از یکسال هم رسید هیچ ارش ~~نمیشود~~ نهم خیار
تدلیس است یعنی بایع مسئله حیله نمود در مبیع بنحوی که موافق طبع
مشتری است نمود یا موافق رغبت و خواهش مشتری است نمود یا آنکه
بنحوی نمود در وقت بیع که واقع چنان نبود مثلاً کنیزکه را مو
در سر او تعبیه کرد یا آنکه گوسفند لاغری را آب و علف زیاده از حد
داده تا آنکه بنظر چاق و فربه نمود یا سنگین در پستان آن و
هم چنان مشتری گفته بود که موی بیچیده میخواهم موی اورا بیچاند

خیاری نه اردهم

بجعد و پستان

بجعد و پستان آن بز یا آنکه گوسفند شیر ده را شیرا شده مدتی شیرش
نه دوشیده تا در پستان آن بسیار جمع شد و بسیار شیر ده بنظر
در آمد و این را تصریه میگویند و قس علی هذا پس اگر چیزی از اینها
ظاهر شود که عیب است خیار عیب دارد و اگر عیب نیست لیکن
مشتری شرط خلاف نموده بود خیار هشتم را دارد که گفته
و اگر تصریه است پس اگر ثابت شد تصریه یا اقرار بایع یا بینه
خیار دارد مشتری میان امضای عقد بدون ارش یا رد و
اگر رد نمود هر قدر شیری که از آن دوشیده است وجب است
رد نماید بجهت حبس این شیرها که حین بیع بود در حد نازل و اگر
موجود نباشد مثل آن شیر بدهد و الا عوض آن قیمت آن
را بدهد و اما شیرهای دیگر را یعنی آنچه بعد از تصریه از آن دوشیده
آن را هم لازم نیست که بدهد چه حق او است که مخلوط شد بعد از بیع تا آن

شیر بکه تصریه کرده بود و هرچند ظاهر آنست که تمام صاع ربع
صاع باشد بعد به کافی است هرگاه در ظرف سه روز شیر او را
دوشیده باشد و تصرف نموده باشد و اگر ثابت نشد تصریه
تا روز سیم اختیار دارد که پس بدهد بجهة آنکه در این ظرف امتحان
بدوشیدن که اگر ظاهر شد با امتحان او که تصریه شده است با
اینکه اول بسیار شیر آمد و بعد نقص کرد و گاه است که لاشه هم
حیوان نیز بسیار است بجهة تصریه لیکن در روز سیم و بالاتر نقص
معتد به میکند که ظاهر میشود که تصریه شده اختیار دارد در رد
یا امساک بدون ارش و اما نقص سهل که بسیار اتفاق است
هم میشود و ظاهر نمیشود سبب آن و اگر رد نمود گفتم که شیر با
را باید رد نمود بدستوری که مذکور شد و اما اخراجات آن
که متعذر را اگر نموده وضع نماید ~~مگر آنکه اجرت~~ او باقی را بدهد

از شیر ...

واگر خود

واگر خود واسیده باشد اجرت واسیدن خود را هم بتمامه
و نما و ثمره را تسلیم بایع نماید و تصریه در گاو و گاو میش و
شتر و نیز میباشد بلکه بعضی فرموده اند در هر حیوانی که
مطلوب در آن شیر دادن باشد مثل آنکه الاغ ماده
و کنیزکی که شیرده باشند و برای شیرشان کرده محتاج
شیرشان بوده لیکن اشکال است در اینکه حکم تصریه داشته
باشد یا حکم تدلیس دارد یازدهم خیار شرکت
یعنی چیزی که مبیع یا ثمن باشد بعنوان تعیین و تشخص معلوم
که پس از آن ظاهر شد که قدری از آن حق دیگریست یا آنکه باد
داده است یا شخص دیگر یعنی این اشتراک نقص و عیب است و
موجب خیار رد میشود یا قبول شرکت با صاحب حق با [illegible] و
این خیار مخصوص مشتری نیست اگر آن شرکت در مبیع باشد
یا بایع اگر آن اشتراک در ثمن باشد بشرط آنکه آن

صاحب حق که احد متبایعین است میدانسته است و
داده است برضای خود لیکن نه بخشند و اگر نه بخشد و دست
از حق بر دارد بلکه خیار بر طرف شود و شرط اگر منت
نگذارد یا آنکه گرفته مقت او را قبول کند و اما اگر صاحب حق
جاهل بوده باین حق بعد از آنکه معلومش شد هم خیار دارد
میانه امضا العقد یا فسخ آن اگر چنین باشد صاحب حق
شفعه بهم برساند با تحقق شرایط شفعه و با عدم تحقق
هیچ او را خیار یا حق دیگر نیست سوای آنکه بدون رخصت او
تسلیم مبیع بمشتری در صورت اول یا ثمن ببایع در صورت ثانیه
نمیتواند نمود و در تحقق شفعه هم نمیتواند تسلیم نمود بلکه بدون
اذن شریک و اگر آن زیادتی در چیزهای متساوی الاجزا
بهم رسد که مبایعه انها بوزن یا بکیل یا عدد یا ذرع باشد
که منی کذا یا کیل کذا یا عدد کذا یا ذرع کذا و بایع یا مشتری

[illegible]

زیاد داد او جهلا

زیاد داد او جهلا مشتری بنرخ جاهل بود همان قدر زاید را
پس میدهد به بایع یا دیگری اگر صاحب دیگر است و هم
چنین هرگاه همه معلوم شان بوده باشد زیادتی
مثل آنکه جوالی دارد که ده من گندم دارد میدهد بمشتری که
هشت من گندم خریده بود یا آنکه احدهما جاهل و دیگری عالم
لیکن این همه در زروع مشکلست چه گاه باشد که آن زیادتی
را که خدا انداخته بر به بایع یا صاحب دیگر بهم رسید
که آشکار شود یا ناقص قیمه بلکه بعض فقها زروع را مطلقا
داخل متساوی الاجزا نموده اند کند میرا مسئله بخرد که
ده من است بتصدیق بایع و بعد که کشیدند دوازده من
برآمد هیچ کدام اختیار فسخ ندارند بجهة قسمه قهری که
دو من را به بایع و ده من را بمشتری داده میشود دا
اگر بسبیل فرض نادر احدهما یا هر دو از آن قسمه قهری

دوازده من هم

مستقر شوند خیار فسخ برای مشتری خواهد بود و اگر واقعا ضرر
باشد یا ارش [illegible] خیار تبعض صفقه است و این قسم
دو هم است خیاری که بایع یا مشتری که بعنوان [illegible] مشخص [illegible] مبیع
یا ثمن شد نه بعنوان کلی و ظاهر شد تبعض خیار دارد
اگر ناقص یا رسیده است میانه فسخ یا امضا بحصه از ثمن
که در مقابل آنچه باو رسیده است یا مقدار جمیع در مقابل
آنچه باو رسیده است از ثمن و این تبعض گاهی بعنوان [illegible]
مشاعی [illegible] اجنبی میشود که راضی باین نسبت [illegible]
ورود نماید عقد را و اگر راضی شد بعد از عقد و علم [illegible]
که خیار ساقط شده و احتمال بقا نیز هست با [illegible]
من از تو خریدم و او دیگری نگرفتم عقد با او نموده ام خیارم
مستصحب است و گاهی بعنوان و گاهی بعنوان [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد مثل اینکه [illegible] یا کفش و امثال اینها که فرد و یک
لنگه آن مال دیگری برآید که امضا نمیکند عقد را نسبت بحصه فضولی
و اگر امضا نماید همان حالت دارد و گاهی تلف آسمانی میشود
نزد بایع یا در ایام خیار مشتری و گاهی بعد از گرفتن بایع جزء
آنچه را که فروخته بود تلف میشود و امثال آن مثل اینکه بعضی از
مملوک [illegible] در آید یا بعضی از مبیع وقف برآید یا بعضی از خم
شراب برآید و امثال آن و حال [illegible] نیز مثل حال در مبیع
است و [illegible] تبعض [illegible] یک لنگه شدن در [illegible]
آن نیز مرعی داشته چه در حقیقت آن قیمتی دارد و لنگه آن
مع الجفت [illegible] قیمتی دیگر دارد [illegible]
بودن و حال در متساوی الاجزاء [illegible] شد
در خیار ساقی [illegible] بلکه اینجا تسلط فسخ هست علی ای تقدیر

چه کسی که ده من گندم مثلا بخرد و هشت من بر آید میتواند
بگوید که نمیخواهم من بخواستم مگر آنکه ده من در آید و عوض آن
را از خارج نمیخواهم مگر آنکه مبایعه بنحو کلی باشد و اگر مبایعه
بنحو کلی باشد اما با اینکه ده من نداد و هشت من داد و دیگر
ندارد که بدهد میتواند باز فسخ نماید که من ده من خریده ام
و نمیخواهم از دو کس بخرم چه اغراض مختلف است در طرف عمل [illegible]
چه بسا بگوید [illegible] از چه در دارم و دیگر بطعام نیاید و نمیخواهم
تتمه را از دیگری بگیرم و اصل کسی که ده من خرید بدیه از جانب
مبایعه ده من منتقل نشود ملک مشتری و ده درهم هم شد
ملک بایع و هر یک تسلط دارند که تمام حق را بگیرند
و اگر بعض حق داده باشد و تمام حق باقی داده نشده کسی نمی
بگوید که عقد و عهد و شرطها و رضای من بکذا بوده است
هر گاه نشد فسخ میکنم و میتواند بگوید که راضی شده ام

و عوض باقی را

و عوض باقی را پس بده اگر داده و الا نده بجهت عقد و شرط و
عهد مؤکدی که او را با باقی نمی بدهی و هر فرد خواه که در عهده او
ثابت که بدهی پس ده و اگر نمیدهی بعضی را معنی ندارد که باقی را
نده ای بجهة آنکه بعضی از حق را نداده ای رفع ضرر مستحب است باید
بدهی و میشود ساقط نبود و نمیشود چنانکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند و بار فرموده اند ما لا یدرک کله لا
یترک کله یعنی چیزی که همه آن را نتوانی نده همه بلکه بعضی را
هم بده همه را ترک نتوان کرد الی غیر ذلک از ادله صحت
و [illegible] بسا لکه تو هم نموده اند بعضی از ما فریان از
دیگر احوال این عقد را باطل اصل نداره [illegible] خیار
تعذر تسلیم است مثل اگر مبایعه جاری شد عوضین و بحکمان
آن شد و ظاهر شد تعذر بعد از عقد تا وقت معین [illegible]
خیار هم میرسد از آنکه حقوق با آن نمیرسد و متعذر شده

میانهٔ فسخ و امضا در صورتیکه در عقد و امکان شفاعت باشد که
سقط اهمیت نرسد و خیار میان امضا مجانا یا بعضی بدون ارش
یا فسخ سیزدهم خیار تفلیس است مثل اینکه چیزی بمفلس
فروخته بود بعد هر گاه عین مال خود را یابد اختیار دارد در
فسخ و امضا یعنی عین مال خود را بردارد و امضا کند و با طلب
کاران دیگر در مال مفلس شریک شود و به نسبت
سهم بردارد فصل در احکام خیارها بدانکه
خیار حق ثابت است در هیچ معامله سوای خرید و فروش که
اختصاص به شرط [illegible] بهر معامله جاری است سوای عقد نکاح و وقف
و عتق و ابرا و طلاق و [illegible]
خیار هرگونه تصرفی که باشد از تصرفات مالکانه که در ملک
خود بنماید از راه ملکیت حتی مثل آنکه [illegible]

در ملک [illegible] یا اگر مفلس کنیزی کند [illegible] یا بیع دیگر
کند و یا نگاه کند بچیزی که [illegible] و بعد از آن از کنیز و امثال
اینها چه ظاهر است که رضا بملکیت او هم رساند و اگر صریح گوید
که این را تصرف میکنم بدون رضا به بیع کلام او [illegible]
هم چنین هر گاه سوار شود در بردن اسب علف دادن و امثال
آن از راه [illegible] که [illegible] نشود یا اگر نشود این [illegible]
یا اگر صعوبت و عسر دارد و [illegible] سواری [illegible] اینها [illegible]
[illegible] که گذشت و هم چنین اگر [illegible] امتحانی باشد تصرف را
امتحان هر گاه [illegible] باشد امتحان بعد از [illegible]
شود یا [illegible] و بعضی مطلقا تصرف امتحانی را معتبر ندانسته‌اند
بهمان قدر امتحان باشد پس مثل هر گاه زنی یا [illegible]
بر پشت آن [illegible] از برای سواری امتحانا [illegible]
[illegible] بردارد از پشت آن و دقیقه [illegible]

نکند بلکه سهواً مسقط خیار میداند علی اشکال پس احوط
بلکه اقوی آنست که اگر تصرف سهوی شد بنا را بر اسقاط
خیار نگذارد مگر آنکه بداند موضعی از کنیز که براو حرامست قبل
از خریدن بالمس و یا شد سهواً مثل آنکه دست [illegible] اما
کنیز خود را سهواً خطا هر آنها سبب سقوط خیار نشود و الله العلیم
و در حدیث صحیح است که هر کاری که بیان کرده سقوط مرد
مسقط خیارست و مثل آنکه تصرف بعد و خیال باو بخشیدن مثلا
اما مسقط خیارست بلکه عوض بیع مثال آن درآوردن بیز
مسقط است [illegible] بعضی میکنند که چیزی را میخرند بخیار شرط
برای آنکه اگر فروختند از ایشان خریدن بقیمه خوب مثلا
والله در خانه یا میبرند در بازار و یا غیر بازار و عوض
بیع را بیاورند اگر خریدند بخواهش ایشان خوب و الا فسخ

بکنند ولی [illegible]

میکنند و پس میدهند غلط است و چنین تصرفی بیع درآوردن بچوب
مسقط خیارست و اگر فروختند چیزی را که خیار داشتند بیع ایشان
صحیح است چه مال خود را فروختند و هم چنین حال است در معامله
دیگر که خیار ساقط شد بجهت تصرف و مثل آنکه هر کدام که تصرف
نمودند در آنچه باو منتقل شده تصرف آن مسقط خیار خود است
در بیع لازمست نسبت بآن و باعث ساقط شدن خیار او دیگری
نمیشود مگر آنکه دیگری التماس نموده بود از متصرف که تصرف
کند پس تصرف آن ساقط میشود از هر دو ایشان بلکه محتمل است که همان
شاید خیارش ساقط نشود هر چند دیگری تصرف نماید و خیار دیگر
باقی باشد و هم چنین است هرگاه تصرف احدهما باذن دیگری حق
دیگر [illegible] از دیگری باشد که در وقت آنکه خیار هر دو ساقط
شود بلکه بجهة اذن [illegible] که خیارش ساقط کرده اگر

تصرف نموده در آنچه مال البائع است بدان عقد هبه یک ملک [illegible] داده
دو [illegible] که باعث فسخ اجاره [illegible] شود هرگاه عالماً عامداً [illegible]
نموده اند [illegible] چنین هرگاه [illegible] این کار را کرد زیرا که باید حمل افعال
مسلمین را بر صحت نمائیم [illegible] از [illegible] با آنکه [illegible] از تصرف
می باشم که مراد متصرف رفع [illegible] بیع است مگر آنکه اظهار نماید
که تصرفی که کرده ام بدون [illegible] جزم داشتم که راضی است بتصرف
در ملکش [illegible] تصرف نمودم بانکه مال مال اوست با آنکه جزم [illegible]
بهم رسد که منظور متصرف [illegible] فعل حرامست و دانستی [illegible]
که تصرف باعث سقوط خیار در همه خیارات نیست بلکه در بیع شرط [illegible]
چه [illegible] تصرف مسقط نیست هر چند مشتری از ملک خود [illegible]
نماید [illegible] امثال آن چه بایع هرگاه فسخ نمود [illegible]
دارد که عین مال خود را [illegible] هر که است بگیرد [illegible] مشتری [illegible]
[illegible] و اگر عین مالش تلف شده باشد بتلف [illegible]

شده باشد

شده باشد رجوع [illegible] بعوض مالش اگر مثلی است بمثل والا بقیمت
بقیمه و [illegible] و در رجوع مشتری [illegible] اخذ [illegible]
خیار بایع هر تلفی که و نقصی که [illegible] شود [illegible] مشتری [illegible] است
و ضمان [illegible] و اگر تلف [illegible] رجوع [illegible] رجوع
بمشتری نماید و در رجوع [illegible] و اگر [illegible] فسخ نمود [illegible]
[illegible] است و اگر فسخ نمود عوض المشتری [illegible]
مشتری تلف کرده ضامن است هرگاه بایع فسخ نمود عوض [illegible]
[illegible] بایع [illegible] ذکر شد [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] مال خود [illegible] برای تصرف [illegible] بسبب شرط [illegible]
که هرگاه رد ثمن المثل نماید اختیار فسخ داشته باشد و مشتری [illegible]
[illegible] که عین مال [illegible] نه مال [illegible] و اگر [illegible] داده [illegible]
[illegible] ثمن [illegible] غیر ثمن [illegible] و الا اختیار [illegible]
اگر گوئی [illegible] که [illegible] تصرف [illegible] که از مغبون [illegible]
خیار غبن [illegible] ساقط [illegible] تصرفش با خروج از ملکش

باشد و خواهد که در هر صورت خیار فسخ داشته و دفعه از معامله نادم شد و عازم
و فسخ مغبون معامله غابن باطل میشود و اگر مغبون راضی بمعامله غابن باشد
و اگر امضا کند معامله غابن را حکم فضولی دارد و برای مغبون خواهد بود در رجوع
بغبن باید مغبون بتمام مال خود اگر تلف نشده باشد در صورت فسخ و الا
عوض میگیرد و همان که در خیار عیب شرط گفته شد و اگر مغبون تصرف نمود
در مالی که بغبن گرفته است که از ملک خود بیرون کرده پس ظاهر آنست که خیار فسخ
دارد خواه متصرف مخرج از ملک خواه غیر آن باشد هرچند در تصرف مخرج احوط
عدم فسخ است خصوصا هر گاه آزاد نموده باشد یا ام ولد نموده باشد
لیکن در صورتی که نمیتواند فسخ نماید ظاهرا تفاوت زیادتی را میتواند بگیرد
بجهة لا ضرر و لا ضرار و اینکه این خیار برای رفع ضرر غبن است هرچند بعضی
از متاخرین گفته اند که تفاوت را هم نمیتواند گرفت و این بعید نیست و
اگر احتیاط از این جهت نماید بد نیست و از تقسیم و اگر بعد از علم بغبن تصرف
در آنچه گرفته بود کرد اسقاط خیار نموده بیع لازم شده و اگر تصرف باینکه غابن
داده شده ظاهر فسخ معامله نمود مثل کسیکه ساقط از خیار شده

رد قول بعضی در خیار غبن [illegible] منه مد ظله

از

گرفت لیکن خیار غبن فوری است بحسب ظاهر پس باید بمجرد آنکه
مطلع شده بغبن اختیار فسخ یا امضاء نماید پس اگر تاخیر نمود [illegible] ساقط است
چه آن خیار برای رفع ضرر است و آن ضرر از او مندفع شده باین قدر
لیکن این قدر رخصت نیست علاوه برخصت آن قدر که تامل نماید و با اهل خبره
رجوع نماید در این و دیگر را اختیار نماید و بجهة که باقی باشد
آن قدر که بر بایع ضرری نرسد یا اگر مطلقا باقی باشد لیکن احوط
بلکه اظهر اول است تا تلف آن قبل از قبض [illegible]
خیار له میشود تلف از غابن شده و اگر تلف مغبون است پس [illegible]
که گفته شد و اما خیار مجلس پس خیار بهر دو طرف ثابت است الا
شوند بنحوی که گفته شد یا آنکه تصرف در آنچه گرفته بود نموده باشد پس
خیار او ساقط میشود و بیع نسبت باو لازم میشود و اما اگر تصرف نمود
در خیار او باقیست و اگر تصرف در آنچه داده بود نمود پس ظاهر فسخ
بیع است بنحوی که سابقا گذشت و اما خیار تاخیر پس از جهات حصول
خیار اگر در آنچه فروخته بوده تصرف نمود این فسخ بیع است و اگر در

رد قول بعضی [illegible] منه مد ظله

[illegible] منه مد ظله

[illegible] منه مد ظله

عوض آن که عبارت از ثمن است تصرف کرده این امضاء بیع است
و ظاهر آن خیار نیز [illegible] است و سقوط خیار عیب را [illegible] خیارات
بیع تصرف ندانکه گفته‌اند موجب امضاء و در آنکه زاده‌اند موجب فسخ بیع
هرگاه عالماً مختار باشد و خیار را در اول فوریت سوای خیار بیع که فوری
نیست هر وقت خواهد فسخ میکند و هر وقت خواهد امضا میکند و ارش
میگیرد مگر آنکه تصرف در آن نموده پس رد نمیتواند نمود و ملک ارش میتواند گرفت
و مثل تصرف نمودن است اگر عیبی حادث شود در آن وقت که عهده‌اش
بر بایع نیست که میخواهد رد نماید چه با وجود عیب [illegible] نمیتواند رد
نمود و طلب ارش میتواند کرد مثلاً هرگاه عیب بعد ایام ثلثه حیوان که بعهده
نمیتواند رد نمود زیرا که ضمان عهده تلف و عیب در این ایام بر بایع است
بخلاف آنکه بعد از ثلثه عیب حادث شود و معلوم شود که عیب داشته یعنی
غیر این عیب در این صورت مشتری را ارش است و بدانکه هرگاه
خیار برای هر دو طرف باشد و یکی از ایشان فسخ نمود و دیگری امضا نماید
قول فاسخ مقدم است در مقابله [illegible] و فقها فرموده‌اند

که تلف

که تلف در ایام خیار از مال [illegible] للخیار است پس اگر خیار از برای بایع تنها باشد
تلف گردد مبیع از مشتری تلف شده است نه بایع و اگر برای مشتری
تنها باشد تلف از بایع تنها میشود و اگر خیار برای هر دو است تلف
مبیع از بایع و تلف ثمن از مشتری است و در صورت اول که
منصوص نشده و در بعض [illegible] چون بعنوان مطلق مفهوم میشود
عموم فهمیده‌اند و حکم آخر را از جمع در حکم اول [illegible] الا مقتضای
قاعده صحیح آن بود که هرگاه تلف از بایع باشد و فسخ [illegible] از مشتری
[illegible] اگر [illegible] عقد منفسخ میشود عوضها [illegible] تلف [illegible]
از مالکش باشد و لهذا حکم رد ثمن و منافع چنین است با آنکه
منفعت مبیع از مشتری است در ایام خیار و منفعت ثمن [illegible] است
در ایام خیار و بعد از ایام هرچند تلف شده‌اند در آن ایام [illegible]
سبب تلف اگر غیر صاحبش رفته باشد یعنی کسی که [illegible]
رفته باشد که ضامن است برای صاحب [illegible] که الآن آن صاحب
[illegible] بعد از ایام خیار تلف [illegible] صاحب [illegible] که الآن صاحب

خیار

همچنانکه خانه وغیرهم از آن اوست وهر مبیعی که تلف شود پیش از آنکه
بقبض صاحبش که مشتری باشد در آید و بمشتری وارد شود از کیسه
بایع رفته است معامله هم باطل میشود زیرا که ثمن بر میگردد
ملک مشتری میشود والا خانه وغیر هیچ از شراست هرچند بیع باطل شود
چه بطلان از جهت تلف است نه از جهل و هم چنین غیر خانه و غیرهم
ملک بایع است تا آنوقت که بیع باطل شود و برگردد بمشتری فصل
در بیع و معامله رباست بدانکه هر چیزی که مکیل باشد یا موزون
که معاملات بکیل یا وزن میشده در عهد رسول صلی الله یا در عهد [illegible]
اگر عهد رسول صلی الله معلوم نباشد باید معامله اش سراسر باشد که هیچ
زیادتی در هیچ طرف نباشد خواه صحیح باشد یا با علت در معامله
نباید چه باید سراسر باشند خواه صحیح را با صحیح خواه خوب [illegible] با
خواه بد را با خوب بهر صورت باید معامله سراسر باشد یعنی اگر
بکیل معامله میشود باید کیل هر دو طرف یکی باشد که زیادتی نباشد
واگر موزون باشد موزون هر دو یکی باشند و هیچ زیادتی نباشد بلکه گو

گوسفند را

[illegible]

گوسفند را با گوسفند معامله نمایند و همچنین گوشت گاو و شتر وغیره از
ماکول اللحم با آن حیوان که آن گوشت از نوع آنست هرچند که حیوان
خودش بکیل و موزون نیست چه نهی وارد شده و شاید بعضی از فقها
موزون بتحقیق او داخل در موزون کرده باشند که هم تن زنده شان
از موضوع تحقیق و تخمین و گوسفند و همچنان اینها را که برای گوشت
میخرند البته بوزن تخمین میخرند و هم چنین خرما بر سر درخت با خرمای
چیده که مکیل و موزون است معامله خوب نیست چه آنکه بر سر درخت
نیز تخمین میخرند و هم چنین حال زرع هرچند داخل در آنست اصل
مینامند یعنی بیع خرما بر سر درخت با خرمای چیده و دو قسمی که زرع
باشد محاقله اش مینامند و هر دو حرام است و خرما لیکن اگر احتیاط
از امثال اینها هم کرده شود بهتر است بالجمله هر چیزی که باشد که بتخمین میخرند
بر سر درخت یا غیر چیده آن که مکیل یا موزون باشد معامله اش نمایند
و زرع چه گندم باشد و چه غیر آن و الا مکیل و موزون بتحقیق پس [illegible]
معامله اش رباست هرگاه سراسر نباشد و ربا شد [illegible] قبایح
رحم مالست و زیادتی که نقد باید نباشد نه از جنس آن مکیل و موزون

و نه از غیر جنس دیگر آنها مثلا یکمن گندم با یکمن گندم باید معامله شود و هیچ
زیادتی در هیچ طرف نباید باشد نه از گندم و نه از جنس دیگر مثل ریگ
یا مس یا زر یا فلوس یا پنبه یا ریسمان یا کرباس الی غیر ذالک
بلکه باید منفعت هم نباشد که زیاد شود مثل آنکه یکمن گندم بدهد بیکمن
گندم بشرط حمالی یا بار نمودن و آوردن یا آنکه قدری از زمان در
خانه یا کار و انبار بوده باشد و امثال اینها از امور یکه [illegible]
اینها بالذات ملیا باشد شرعا اگر خواهد اجرت بگیرند هر چند قلیل
باشد که قابلیت اجرت نداشته باشد و در اصل [illegible]
هر چند زیادتی دانه گندم باشد و آن قیمتی ندارد بلکه یکمن حالی با یکمن گندم
مؤجل هم رباست چه اجل قسطی از ثمن میباشد بحسب عارف هر چند
اجل قلیل باشد مثل آنکه فردا بدهد هر ربا معامله صحیح شده شرط شود
که عوض آنرا میدهم یا ظهر میدهم یا بعد از این میدهم و این هم گندم
برسید مسالت چه اختصاص بگندم است و هم چنان اختصاص بهم
نیست اختصاص [illegible] بلکه اگر معاوضه بشود من گندم
مثلا یکمن گندم بشرط آنکه یک سوره قرآن بخواند برای او و یا برای بعد فلان

یا شخص دیگر

یا شخص دیگر حرام است و رباست اگرچه سوره کوچکی هم باشد یا یک آیه
باشد و امثال اینها چه هر زیادتی که باشد حرام است و این حرام
بودن و ربا بودن اختصاص ببیع ندارد بلکه هر معاوضه و مصالحه
این حکم را دارد چه صلح باشد یا هبه معوض عنها یا غیر اینها مثل آنکه
معاوضه مطلق نماید یا بشرط طلب کنند یا غیر اینها و این ربا
معامله معاوضه است که هر دو از مکیل و موزون ها باشند یعنی
و در غیر اینها نمیباشد مثل آنکه یکثوب یا پارچه بدهد بدو ثوب یا پارچه
یکرد مثلا ربا نیست و اما ربا دیگر است که حرام است و آن ربا
قرض است یا آنکه چیزی را قرض بدهد بشرط منفعت و این اختصاص
بمکیل و موزون ندارد بلکه در همه چیزها است چه هر چیزی را که
قرض بدهد مثل آنکه است که جایز است که قرض داده باید همان را
بعینه باشد آن را بعینه بدون ربا و کم اصلا پس باید بدهد خواه
زیاده نه از غیر باشد مثل یکمن گندم بیکمن گندم دیگر و چیز زیاده
نه یا یکمن گندم با یکمن گندم و قرائت قرآن و امثال اینها که

شده سوای اجل و تاخیر است چه اجل را قسطی از ثمن در قرض نمی‌باشد
بلکه قرض مشروعیت آن با اجل و تاخیر است که آن اجل و تاخیر
شرعاً لازم نمی‌باشد برای آنکه قرض هیچکجا این اجل و تاخیر را لازم
باید تبرعاً قرض گیرنده به قرض دهنده در اصل بازاء او چیزی بگیرد
که نفعی باشد یا نفع باشد چنانکه گفتیم که خواندن آیه قرآن را
نیز بازاء آن شرط کنند ربا میشود و همچنین امثال آن از احتیاج قرض
شکسته قرض خواندن در بازاء آن درست و صحیح گردد هرچند بسیار
باشد و حرمت ربا است چه منفعت است خواه قرض دهنده آن منفعت
را برای خود شرط نماید و خواه برای پدر و مادر و دوستان و خواه
برای اجنبی اگرچه فقیری باشد که همه حرام است و اگر منفعت
برای قرض گیرنده شود بعضی از این حرام میدانند و اظهر عدم حرمت است
لیکن احوط اجتناب است و این حرمت و ربویت است که مشروط شود
در قرض و اگر شرط نشود و تبرعاً بدهد حرام نیست بلکه گفته‌اند که
مستحب است که قرض گیرنده نفع بدهد و در عوض احسان احسان نماید

و اما قرض دهنده

و اما قرض دهنده نیست که بگیرد بلکه مکروه است و معامله با قرض بمحض
نماید و از خدا تعالی دور است خواه بهتر است و حال در ربا معامله
نیز چنانکه است یعنی شرط آن زیادتی حرام است اما اگر بدون
شرط بدهند حرام نیست و دانستی که قاعده کلیه در قرض آنست
نفع بردن است با شرط در چیزی که قرض دهد هر نفعی که باشد
بنابر مشهور و بعضی میگویند که هر نفعی حرام نیست بلکه حرام
نفعهائیست که بازاء آن قیمتی یا اجرتی باشد شرعاً چنانکه
گفتیم اما قرض دهد بشرط آنکه قرض بقرض دهنده دهد چنانکه خواه
یا آنکه قرض دهد بشرط آنکه چیزی را که بکس دیگر میفروخت باو
فروشد بهمان قیمتی که بدیگران میفروخت یا سلف باو
بهمین نفع یعنی بهمان قیمتی که سلف میکند بدیگران یا چنان
دهد خانه را یا چهارپا یا امثال اینها را باو بهمان اجرت

که بدیگران میدهند و امثال ذالک مثل آنکه دختر یا زن را بمهر دهد
که بدیگران میدهند و غیر ذالک و نظائر این است که اینها حرام
نیست و قاعده کلیه در ربا در معامله و معاوضه های جنسی
مکیل و موزون است را معامله کردن با زیادتی خود بیکطرف از
مقدار های مکیل و موزون بهر زیادتی باشد که گفتیم اما مقدار
با هر گاه مساوی شده اند ضرر ندارد و هر چند متفق باشد مثل
صحیح عوض شکسته و خوب عوض بد بلکه در این صورت هم معامله
را غیر از تغییران نمود و حیله پس بازار صحیح بودن یا بهتر بودن
هیچ تغییران قرار داد و حیله جهت ربا اگر شرط نباشد زیادتی
همه صورتش حلال است و دانستی که جو در بحث ربا با گندم یکجنس
حساب میشود باید مثل سر معامله شود و نزد فقها رضوان الله
علیهم هر چیزی که اصلش و فرعش مختلف است یکجنس اند

زیاده دادن ...

همان

مثلا

مثلا شیر گوسفند و ماست آن و پنیر و روغن آن و کشک آن و قروت آن
و امثال اینها از یکجنس اند و روغن گوسفند با گاو میش یا گاو دو جنس اند
میتوان متفاضل و زیادتی معامله نمودن بخلاف شیر با روغن آن
و ماست همان الی غیر ذالک همان گونه گفتیم یکجنس حساب
میشوند و تفاضل و زیادتی را حرام میشمرند و هم چنین است آرد
و نان گندم و آرد و نان جو و غیر اینها از آن و حکم مساوی مذکور
خواهد شد و هم چنین گوشت و پیه هر جنس حساب میشوند و
قسم سیم از ربا در میان پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و مملوک
او جایز شد و میان مادر و فرزند جایز شده و هم چنین میان
پدر و فرزند رضاعی جایز است و میان مرد و متعه اش جایز است
و آنکه جایز شد ان در احیت میانه آقا و کنیز مشترک جایز است

وآن نیز مخصوص است که ملک باشد و ربا از آن جهت با نیز ممکن است
عاید شود اما میان او و مدبر خلاف شد یعنی آنکه تا گذارش که مدبّر
مردن آقا آزاد باشد در ربا میان مسلم و کافر ذمی مستاجر با ... که
میتوان انداز او بگیرد و اما به حربی ربا و حرام است البته و بعضی گفته اند
در صورتی میتوانند که معاهد نباشد و ربا تا در بیاید و این
اوقات هرچند گرفتن از مطلق خالی از قوت نیست و اما ربا
میان مسلم و اهل ذمه پس مشهور آنست که ... و اوست حرام
گرفتن ربا از ایشان و هم دادن و این اولیست البته بلکه علما
این است که غیر این احتمال ندارد و هیچ وجه جایز نیست و بعضی با وجود ذمی
تجویز کرده اند گرفتن ربا از ایشان نه دادن بلکه دادن را اتفاقی
دارند بر آنکه حرامست و آنچه در ولایت عجم شده اول شده که
زر بهند و سید بهند و از او ربا میگیرند با آنکه کافر ذمی که خلاف

و به

اجنبادم

حیاکات و حرامست چه اگر ایشان یقیناً سید اند که
هنود آن زر را که مسلمانان سید هند و از ایشان ربا میگیرند
مع رؤس الاشهاد و دانستی که این حرامست باتفاق علما
و موافق حدیث هم حرامست علاوه آیات و اخبار متواتره
در حرمت ربا پس علانیه این کار حرام را مینمایند و مسلمانان
ربا ده علانیه آن حرام را میکنند و مع ذالک دیناری ربا را
از مسلمانان گرفته قدر زیاده از هند و خود در میدارند و
قدری را به این مسلمانان که زر ربا داده بود برای منفعت خود
و این مسلمانان علاوه بر آنکه اعانت در اثم این کافر نموده
اند اعانت بر اثم مسلمانان ربا ده هم نموده علی حال
این ربا ده های مسلمانان را میگیرند و مالک میشوند و شنیدی
که درهمی از آن بدتر از هفتاد زنا و با در ... خواهر و دختر

ورا اندرون کعبه و در است که در باب شهرها را خراب میکنند
چنانکه تمام عجم را خراب نمود و خدا تعالی حفظ نماید
و در استی که معامله خود و در اینها و مانند اینها جایز نیست
نه سر بسر و نه با تفاوت

فصل در بیان احکام قبض

چه بسیار بر اکثیم و بدانکه قبض در غیر منقولات مثل زمین
و خانه و حمام و بستان و امثال اینها قبض اینها تخلیه است
باینکه بایع نشود در تصرف مشتری و اظهار نماید که بر تصرف
نما و دفع موانع تصرف او را نماید و اگر موقوف بکلید است
بدهد و اما منقولات مثل حیوانات این است که ریسمانش
در گردن اینها یا سر اینها بدست مشتری دهد و همچنان
سر اینها را بدست مشتری دهد و محتمل کافی باشد انکه گوید بگیر
و برود بگذارد و در سر دهد نزد او او طاها دست و اما مثل

درزر و امثال اینها

وزر و امثال اینها قبض آن است که بدست مشتری بدهد
باید امر او اندازد با اطلاع و اعلام او یا بوکیل او و در
در اینها و در حیوان نیز و اگر بگیرد مشتری بعضی فقها میگویند
که بحاکم شرع گوید تا جبرش کند بگرفتن یا بحاکم شرع دهد
و ظاهر آن است که بدست او گذاشتن اگر گرفت و الا
بد اشتن و امثال این اند اخذش با اطلاع او و اگر غیر منقول شده
الا نزد او گذاشتن و انداختن هر گاه نگیرد کافی است
با اطلاع او و واجب است که تسلیم رجوع بحاکم شرع اگر کند با وجود
اگر حاکم شرع باشد اما با اطلاع او نزد او گذارد و یا انداخت
هر گاه تلف این خصائص البیع ندارد و بلکه
بلکه هر حقی چنین است لکن شاید بگیرد و در همه هر گاه تلف
و انکار و منجر شدن بدعوی باشد همچنانکه دادن بدست

او نیز چنین است و این مسأله که گذشت برای غیر ربوی است و در
مال ربوی است هم چنین میگویند که قبض در مکیل و موزون بکیل و
وزن است و این احوط است البته و اگر قبل از قبض مبیع تلف شد
یا معیوب شد دانستی که از کیسه بایع رفته است بنحوی که گذشت
و اگر غاصبی غصب نمود قبل از قبض باز عهده آن را بر بایع میدانند
و باید استخلاص نموده تسلیم مشتری نماید و همچنین است حال
ثمن بحسب ظاهر که استخلاص آن در عهده مشتری است پس اگر هرگاه
استخلاص شد بجایی که تاخیر شد ضرری و الا خیار فسخ هم هست
برای صاحب خیار میانه فسخ یا امضاء عقد اگر فسخ نمود عوض را
پس میگیرد اگر داده بود و الا نمیدهد و اگر عوض را تلف نمود
باز داد و تلف شده عوض آنرا میگیرد و اگر امضا نمود باید
صبر نماید تا از غصب در آید و اگر خود توانند و بایع نتوانند مثلا

خود در آورد

خود در آورد و اگر خواهد از او نماید میتوانند هر چند در ید غاصب
باشد و اما مشتری هرگاه نمود مال مشتری است و بر بایع حفظ آن
شرعیت چه عقد را بر آن ننموده بود تا آنکه در عهده او باشد
و فا کردن بدادن بمشتری چنانکه حال برای مبیع چنان است
بلکه در عهده بایع است که بدهد و اما ثمر در عهده او نیست
مگر اگر بایع غاصب شود و اگر مثل مملوک و حیوان و خانه
باشد و منفعت غاصب از آن نبرده باشد ضامن آن منفعت
نا برده نیز هست باید اجرت آنرا بدهد و باید اعلی اجرتها را
بدهد و اگر تفاوت اعلی از آنات منشاء التفاوت اجرتها
باشد یا تفاوت مملوک یا حیوان یا مثل اینها بحسب صحه
و مرض و امثال اینها باشد پس نقص اینها عهده و عوض را
غاصب است و کمال زیادتی اینها مال صاحبش است هر چند

بفعل غاصب شده باشد و امّا اگر بایع خودش مانع از
غاصب شود از قبض بدون عذر شرعی غاصبند هر دو و خیار
برای مشتری ثابت است میان فسخ و امضا و اجرت لازم است بر
بایع مثل غاصب چند منتفع نشده باشد و اگر بایع از
راه عذر شرعی حبس نموده خودش یا بایع دیگری مثل داو
یا نگه ندارد تا ثمن را بدهد چه خوف داشت از دادن که عوض
بدست او نیاید و اگر بیاید بعد از زحمت و تعب اجارت
در اینصورت منفعت برده را باید مشتری بدهد هر گاه ثمن را
گرفت و مبیع را داد و اخراجات مبیع در صورت حبس
شرعی بر مشتریست بجهة آنکه ملک اوست و همچنان در صورت
غیر مشروع نیز خرج را دست چه ملک اوست لیکن هر گاه
غاصب لیکن هر گاه غاصب خرج کرده باشد از کیسه غاصب رفته

جه برادر لازم

مسئله بایع با غاصب [illegible] مبیع [illegible] بایع [illegible] باشد [illegible] شود و [illegible] این [illegible] مختلف [illegible] و احکام باختلاف [illegible] و ضعف [illegible] میشود [illegible] بسبب [illegible] مبیع [illegible]

عجه برادر لازمست که نگذارد تلف شود و پس لازمست که فرغ از آن
نشده و مشتری را وجه تنخواه نموده در بایع لازمست که مبیع
فارغ ساخته تسلیم نماید مگر از جانب تمام ملک شدن عقد اگر
مبیع مشغول بچیزهای بایع است مثل خانه و صندوق و اسباب
زنهار که مبیع نمود در حالی که مال خودش در میان نهاده است
باید زود آنچه در او فارغ نماید و از آنجا بیرون کند و الّا
غاصب است مگر آنکه برضای مشتری باشد و در اینجا تو مشترو
اگر غاصب شد اجرت باید بدهد و احکام غصب بر آن
جاریست و باید که بایع آنچه مؤونت دادن و تسلیم مبیع
مشتری از کیسه خود بدهد مثل کیل نمودن و یا وزن و شمردن
ثمن بر مشتریست مثل وزن نمودن و صرافی نمودن امّا

اما توسعه در برداشتن و بخانه خود بردن از صاحب اخیر است
میشود و شخص واحد متولی اقباض و قبض هر دو بشود مثل
اینکه ولی یا وصی مبایعه میان دو نفر که ولایت ایشانرا
دارند بکنند یا شخص واحد وکیل بایع و مشتری هر دو است
یا اینکه خود بایع و قبض ده و وکیل مشتری است در قبض کردن
یا عکس این **فصل** در شراکت و احکامش اینکه
شراکت دو معنی دارد یکی عقدیست و معامله است دویم
مجرد مشترک بودن مالی است میان دو نفر یا بیشتر مثل مشترکه
بودن حقی غیر مالی مثل راهها و مسجدها و امثال اینها که
حق مشترکست میان مرده [illegible] کان و نماز کننده گان
و غیر اینها و دو [illegible] غیر میتواند بود مثل خانه و حیوان

و غیرها

و غیرها و منفعت نیز میتواند بود مثل سکنی و سواری و امثال
اینها و منشا شراکت گاهی قهریست مثل ارث و گاه معامله
شده مثل اینکه با هم بشراکت خریده اند یا اجاره کرده اند مال
اینها و گاه بمجرد خلط و مزج میشود مثل گندم و سرکه و شیره
و امثال اینها را با هم ممزوج نمودند مال دو نفر یا بیشتر را خواه
خود ممزوج نمایند یا یکی از ایشان یا شخص خارج یا حیوان یا
باد یا خود بخود مثل اینکه مال هر یک در شیشه علیحده خود بوده
در طشت و امثال آن بود شیشه ها خود بخود شکست و گاه
شرکت باعتبار اشتباه بیکدیگر بهم میرسد مثل اینکه مشتبه
شود شیشه مال زید با مال عمرو و غیر ذالک و گاه است
مزج و یا اشتباه از طرف ظالم یا غاصب میشود و گاه است

و مالی است که معلوم نیست مال خاصهٔ زید است یا خاصهٔ
عمرو به هیچ وجه از وجوه شرعیه ظاهر نشود که مال کدام است
نه بشهود و نه بقسم و نه بنکول و نه بغیر اینها در این صورت
مال را مشترک میانه هر دو میگیرند و حکم بالمناصفه هر چند واقعاً
مال یکیست جز ما چه این صلح شرعی قهری است و بعضی بقرعه
تعیین میکنند و اینها همه در صورتیست که هر یک دعوی نماید
که مال من است یا آنکه صبی یا مجنون باشند یا آنکه گویند که
نمیدانیم که مال کدام یک از ما است و اما اگر هر یک اقرار نمایند
که مال من نیست اما شرعاً مال از میان این دو بیرون نیست
پس صبر کنند تا راضی شوند و الا قسمت قهری نمایند یا قرعه
میزنند و بالجمله که از ملک هر دو بیرون رود هر گاه دلیل کلیا

مال ایشان

مال ایشان همین باشد و گر اقرار یا ضعف از اقرار باشد
و هر گاه بیرون رفت از قبیل اموال ... میشود یا مال امام است نظر
به بعضی روایات که ظاهر میشود که همه دنیا مال رسول و ائمه
صلوات الله علیهم است بجهت آنکه در خیال من هست تأمل
نمایم که هست و تأمل در دلالت نیز حکم الحاصل هر صورتی
که مال مشترک باشد اگر نقصانی به آن میرسد از میان
همه است بقدر حصه و نسبت حصه و اگر نفعی میکند باز
چنان است و اگر مؤنتی دارد مثل نفقه حیوان و کسوه او
از حیوان آدمی نیز و مثل اجرت دکان و حافظ و که
بان و امثال اینها هر گاه محتاج باشند ان مؤنت

بشرکا هم

نیز بر سر عقد است و اگر بعضی معیوب شد هم بر سر عقد است
و اگر غائب باشند و قدری را برد و نه چه از میان می‌رود بقدر حصه آنها
و مشغول الذمه است بقدر حصه و شریک هر یک دیگر که
بعقد معاوضه است که هر نفر با دیگری عقد شرکت بعمل
آورده‌اند و عمل و معامله کردن بمالی از هر یک که مالها را بهم
ممزوج نمایند با آنکه آن مالها از اول امر ممزوج بوده بحال
سابقه پس نفع و نقصان بر سر همه حصه است بنحوی که گفته
شد و اگر مالها ممزوج نشده باشند و از یکدیگر
ممتاز باشد نقصانی که رو داده بهمان مال شده
و ناقص شده نه آنها که ناقص نشده‌اند و همچنین است
حال نفع و مؤنت پس معلوم شد از آنچه گفتیم اینکه

اگر در عقد

اگر در عقد شراکت شرطی شود آنچه خلاف مقتضی شرکت است
عقد صحیح است علی الاحوط بل الاقوی بمعنی مثلا اگر شرط
شود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان
برای یکی از ایشان باشد یا نفع و نقصان برای یکی
نسبت بمال نباشد بلکه تفاوت داشته باشد هر چند
ندارد چنانکه گفتیم و از جمله امور فاسده است که بعضی قرض
میدهند نصف مال شراکت را یا قدری از آن بشرط آنکه
قرض گیرنده عمل نماید و شراکت بعوض عمل چیزی بگیرد
از نفع و نقص از سر مال بحساب مال قیمه ثانیه بطور
سابق شراکت و مفید اند که در شراکت آنکه کار میکند از

یکی از شریکها در مال شراکت باید شریک دیگر بعوض کار او نیز کاری بکند
مقابل او و تا آنکه ربح را بالمناصفه قسمت کنند یا آنکه بعوض کار او اجرتی
قرار دهد در خارج یا تفاوت در نفع قرار دهد یا آنکه نفع اسهم
حصه خاصه مثلا و حصه برای شریک کار گردد و حصه برای خود ولکن
نقصان بر سر مال است یا آنکه مثلا راس المال دو حصه از شریک
کارنکن و نفع یکحصه از شریک کارکن و نفع دو حصه قسمت شود
هر یک حصه اما نقصان نسبت بمالها بر سر مالهاست که دو جزء
نقصان از دو حصه و یک جزء از یکحصه اینهاست اما این نقل است

اگر سهم

و اما قرض بدهد بشرط آنکه شریک کارکن نفع کار خود را بخود
ربا و حرام صریح است علی الاشهر بنابراین عقد شراکت را باید
بجا عمل آورد چنانکه مقتضای عقد مطلق است اما شریک کارکن

خود هم از عادت

خود نیز عادت از کار خود بردارد و جزا احسان قرار دهد
بلا منظور دارد حلال است چه نسبت باو مستحب است هر چند
نسبت بعوض او مستحب است که بگیرد نفع کار شریک را بلا عوض یا
کم عوض چنانکه دانستی سابقا و دیگر شراکت که بعضی
میکنند باین نحو باشد که هر چه هر یک بهم رسانند میانه تقسیم
شراکت و آنچه نقصان رسد بهر یک بر سر هم شراکت این
هم باطل است و این را مفاوضه گویند و همچنین شراکت که بعضی
میکنند باین که هر یک جداگانه صنعتی دارند یا حرفتی و کسبی یا تجارتی
دارند اما میگویند که هر آنچه هر یک بهم رسانیم میانه شراکت
بنهیم باطل است و این را شراکت ابدان میگویند و گاهی

دو نفر یا زیاده با هم شراکت بنای زراعت میگذارند
باید تخم هر یک با دیگری مخلوط و ممزوج نمایند تا شراکت بعمل
بیاید یا تخمی مشاعا بخرند یا ملک ایشان شده باشد
بوجه دیگر مشاعا در اینصورت نیز شراکت بعمل میآید که نفع
و نقصان میان همه است و اما اگر تخم هر یک علیحده باشد
و زرع کرده شود شراکت هنوز بعمل نیامده هر تخمی که روئید
زرع آن مال صاحب خودش است تنهائی و هم چنین
اگر درو شد یا برطرف شده و اگر خرمن نمودند و [illegible] کردند
بنحویکه ممزوج شد و معلوم نشد که حصه هر یک چه قدر است
شراکت بعمل آمد یا آنکه معلوم است لیکن صاحب زیادتی [illegible]
زیاده را بصاحب نقص بخشید و شرایط هبه بعمل می‌آید

از اقباض غیره

از اقباض و غیره یا آنکه صلح نمودند بنحویکه شرایط صلح بعمل آمد خوب است
و شراکت بالسویه بعمل میآید و اگر هبه یا صلح مثلا بعمل نیامده مزج
بعمل آمده شراکت بعمل میآید لیکن نه علی السویه بلکه بتفاوت
آنچه معلوم است از ما بها و غیر معلوم را بصلح قدری معلوم نمایند و
هیچ یک از شرکاء نمیتوانند در مال مشترک تصرف نماید مگر با اذن
همه شرکاء و هر نوع شراکتی که شده باشد در مال و هر چه اذن
داده شده بهمان قدری باید اکتفا نمایند و از آن و از همان قدر
نشود و تعدی هیچ جایز نیست اصلا و اگر تصرف نمود از حد بدون
اذن یا تعدی نمود از ماذون یا تقریرش با وجود عصیان
ضامن نیز هست که اگر تلف شود یا آفتی رو دهد که نقص
یا عیبی بهم رساند آن متصرف ضامن است آنچه را که در آن

[illegible]

بده او است و آنچه را که تصرف نمود همه را زیرا که غاصب است و با
او معامله غاصبها کرده میشود هرگاه اذن طلبیده و در تصرف
باید و بار اذن بده بدهد پس اگر یکی مانع شود دیگری از انتفاع
و تصرف ظالم و متلف است و معامله ظالمان و متلفان
با او میشود و آنچه منفعت تلف شده بر شریکش باید عوض
بدهد و اگر جائی نسبت بجایی شده تلف شد ضامن
جای نیز هست و اگر خودش تصرف نکرده هر آینه غاصب
جای نیز هست نسبت بحصه شریک بلکه تصرف نکرده نیز غاصب
چرا که شریک دیگر تصرف او و در ید او است بدون
مانعی از تصرف پس معامله غاصب با او میشود که ضامن جمیع
از تلف شدن و نقص شدن و عیب پاک شدن و قیمت نازل

شدن همه هست که باید اعلی القیم را بدهد و منفعت داده و مانند
همه را ضامن است که بدهد و اجرائی که کشیده است هر
نحوی که باشد از کرایه اش رفته و اگر شریک مظلوم که منه
مغصوب شده است خود میتواند که دفع غصب و منع او را
نماید فبها و الّا بحاکم شرع دفع مینماید و اگر نباشد
بمؤمنین رفع میکند و الّا تقاص میکند بهر نحو که میسر
باشد و احوط این است که تقاص را بعد از آن نماید
که از حاکم یا مؤمنین مطلبش حاصل نشود یا حاصل شود اما
نفع یا خرج کردن یا خفت کشیدن یا قسم خوردن یا آنکه
نزد حاکم شرع نتواند حق خود را ثابت کردن و مدعی علیه او
قسم بخورد خلاف واقع اما قسمش نباید چه اگر قسمش داد حق شریک
دنیا ساقط میشود و همین قسم حقش است در دنیا مگر آنکه بعد از

قسم خوردن تائب و نادم شده و اعتراف بحق نماید
آنوقت حلال است که بگیرد و اینجا که گفتیم مخصوص اینجا
نیست بلکه تقاص در هر جا که باشد چنین است لیکن همه
کس را راضی نیستیم بتقاص کردن چه طبع دزدوست باندک
چیزی اعتقاد میکنند که حق دارم و نمیتوانم بوجه غیر تقاص
تحصیل نمایم و گاه بجهة جهل مسئله گمان حق و انحصار تحصیل
در تقاص میکند و گاه هست که طبع مسامحه در دین دارد و
بسهل انگاری در دین عادت نموده اند پس چنین کسان
چون مبتلا شوند باید از شرع مرخص در تقاص شده باشند
بعد از آنکه بیان راه استحقاق و سد تحصیل را موافق
واقع نماید مگر یقیناً از جمله اشخاص مذکورین نباشد پس آنوقت
میتواند تقاص نمود والله یعلم و عقد شراکت از عقود جایزه

از هر دو طرف

از هر دو طرف هر یک هر وقت که خواهند فسخ عقد نمایند
و اگر اجلی در این مدت عقد قرار دهند مثل اگر گویند که با یکدیگر
شریک باشیم با دو سال یا شش ماه یا هر قدری که تعیین کنند
این لزوم ندارد بلکه میتوانند هر یک که خواهند قبل از
اجل فسخ کنند و فایده اجل آنست که بعد از اجل تصرف
جایز نیست اصلاً الا بعقد تازه یا باذن جدید و اما
شریک میتواند مال مشترک را تعمیر نماید بدون اذن شریک
یا موقوف است باذن او بعضی تجویز نموده اند حتی اگر
منع نماید هم تجویز کرده اند اولی میگویند که نفعی میرساند
و احسانی میکند بدون غرامت ضرری بشریکش و دیگری میگوید
تصرف در مال غیر موقوف برخصت است بعضی فرق نموده

میان املاک مشترک بتعمیر کردن که در ثانی تجویز میکنند و این قول
دحق آن استادست که مطلقا تعمیر میتواند نمود چه منع از تصرف شریک
اضرار باوست و در تصرف هرگاه هیچ متضرر نشود شریک منع او
چونمی نیست و املاک مشترکرا صرف نمودن ضرری بشریک نیست
بلکه تبرع و احسانیست که باو مینماید ما علی المحسنین من سبیل و واجب
نیست بر آن شریک که شریک آن شود در عمارت نمودن
و همچنین آن شریک نمیتواند که آنچه خرج نموده از شریکش حصه بگیرد
بلکه اگر عمارت میکند بدون آنکه از شریک چیزی بگیرد بکند والا
نکند بلی اگر آن شریک امداد و اعانت نماید مناسب انصاف
و از مروت است خصوصا تعمیر اگر مداخل پیدا کند یا زیاد کند بلکه
در اینصورت احتمال دارد که مجبور سازد او را باعانت یا آنکه در

از مداخل

از مداخلی که حاصل شد از آن تعمیر دارد چه ضرر و اضرار در دیگری
نیست پس تعمیر کردن بنحویکه همه آنچه خودش باشد کافی است
که مساوی مداخل حصه خودش میشود باز باید کرد و این ضرر است
بلکه اگر کمتر باشد بسهل کمی هم ضررست چه مثوبه این تعب شدن
و مال صرف نمودن و عمر نیز صرف نمودن برای امر خوبی ضررست
و مانع شدن از انتفاع مالش هم ضررست پس باید شریک
باو شریک شود در تعمیر یا قسمت نماید بنحویکه شراکت برطرف شود
که ضرر مندفع شود که ظاهرست آنکه شریک تعمیر نماید و مداخل پیدا
کند و شریک دیگر مداخلی که از تعمیر شریکش بهم میرسد صاحب
شود و شریک در تعمیر نشود و شرع راضی بظلم نیست و اگر اصل
زمین منفعتی داشته باشد باید حصه شریکرا در منفعت اضافه
بدهد و هرگاه مال مشترک دین باشد پس هر چیزیکه یکی از شرکا

مضمون صحیح

استیفا نموده وصول کرده باشد باقی شرکا در آن شریک می‌شوند
نمی‌توانند جواب ایشان دهد با اینکه این قدر را من وصول کردم برای
خودم نه برای شما و عمال شما نبودم شما را دیگر برای خود وصول
نمایید نمی‌توانند گفتن بلکه باید حصه ایشان را از آن وصول کرده
بدهد هرچند حصه نموده باشند باین نحو که هر چه را وصول نمود
برای خودش که این حصه پوچ و باطل است و هم چنین اگر طلبی را که
از زید داشتند یک شریک داده اند و طلبی را که از عمرو داشتند از
شریک دیگر و هکذا و باین نحو قسمت نموده باشند و راضی شده باشند
و قرعه زده باشند چه قسمت قرض و دین و ما فی الذمه باطل است و
همچنین است حال هرگاه شرکت میان مؤمن و کافر باشد و مکروه است
مشارکت با کفار نمودن بلکه در حدیث منع شده است با یهود و نصاری
و ودیعه سپردن و دوستی صاف پیشه نمودن با ایشان نیز وارد

شده و علاوه علیه از جهه ملکی نمود که کفار مسلمین را که پروا از محرمات
نداشته باشند و شاید از جهه آن باشد که مالشان مخلوط
بحرام [illegible] یا آنکه امانت در ایشان نیست بجهه مذکور یا اینکه
باید از ایشان مسافرت نموده از باب نهی از منکر و مراد
از کافر غیر مؤمن است هرچند در حدیث ذمی وارد شده بجهه
آنکه علت های مذکوره در شرکت بلکه هرگاه از جهات مذکوره
باید آنچه گفته شد پس یکی از طریق اولی پس تأمل و هرگاه
خواهند شریکها قسمت نمایند مالهای شرکت را و اگر متساوی
الاجزا باشد بنحوی که قسمت کردن احتیاج برد کردن احد شرکا
برابر دیگری برای درست آمدن حصه‌ها و قسمت ندارد و قسمت
چنان مالی را نوعی و قهری می‌نامند و اگر درست آمدن حصه
و قسمت موقوف است بر رد چیزی از قسمت تراضی می‌نامند

اول مثل گندم و جو و روغن و شیره و امثال اینها و خانه این بنا
بالنسبه متفق و متوافق افتاده که حصه هر یک بتنهائی جدا شده درست
و لهذا در که هیچ زیاده و کمی نسبت باحدی نمیشود و مثل خانه یک مختلف
الاجزاست که قسمت بالتسویه نمیشود مگر آنکه یکی بدیگری چیزی بدهد
و این در حقیقت معامله و معاوضه است موقوف بر تراضی
طرفین است پس در قسم اول موقوف برضای طرفین نیست بلکه هر یک
تسلط دارند که حصه خود را از دیگری سوا نمایند قهرا و بعد از آنکه
حصه ها را جدا نمودند باید قرعه بزنند هر حصه که بنام هر کدام برآید
مال اوست و اولی آن است که بدون قرعه نکنند و بعد از آنکه قسمت
شد برگشت ندارد و لزوم بهم میرساند مگر آنکه ظاهر شود که در قسمت
حیف و میل شده و با تفاوت بوده چه عمدا تفاوت
شده و چه سهوا و هرگاه در قسم ثانی راضی نشوند قسمت حاکم شرع
جبر نماید تا راضی شود و اگر حاکم شرع نباشد مؤمنان جبر [illegible]

و تا تمام

[illegible] بدون ترافع [illegible] حاکم شرع [illegible] جبر نماید [illegible]

این جبر و قهر را

فائده ٢

این جبر و قهر راضی باشند تا راضی شود که ضرر بشریک برسد و گاه
باشد که شریک نخواهد شراکت او جبر بر شراکت نمودن نماید
الناس مسلطون علی اموالهم است و باید که تغییر نحوی نشود که
موجب سفاهت شود بانکه مال از حیز انتفاع بیفتد یا اکثر
رود و چه که عقلا پسند نکنند و الله اعلم فصل در مضاربه است
بدانکه هر کس مال کسی را بگیرد که کاری در آن بکند اگر منفعت
امثال آن شرط نمایند که مابین هر دو باشد آنرا مضاربه
مینامند و اگر شرط شود که منفعت مخصوص عامل و کارکن باشد
آنرا قرض مینامند باعتبار آنکه اگر مال تلف شده از کیسه عامل
رفته است چنانکه اگر نفع کرده از آن اوست و اگر شرط کرده
که همه منفعت مال صاحب مال باشد آنرا بضاعت [illegible]
مینامند و در این صورت اگر تلف شده از کیسه صاحب رفته

چنانکه در مضاربه نیز اگر کیسه صاحبش میرود و در صورت تلف یا ...
و در صورت تبرع عامل مستحق اجرت نیست اگر تبرع شرط شده
باشد یا اگر شرط نشده باشد لیکن معهود و متعارف نبوده
که چنین معاملی چنین کار را برای چنان صاحب مال با اجرت بکند
اگر معهود و متعارف بوده که چنین شخص چنین کار را برای چنان
شخص تبرع و بی اجرت نکند و آنچه اجرت دارد و مستحق اجرت
خواهد بود و آن صاحب هر گاه راضی است آن معهود و متعارف را و
امر کرده بعد از آنکه دانسته است آن معهود را و امر کرده بعمل و گفته‌ام
تبرع در احسان مزدور بود و لهذا اظهار اجرت نکردیم و عامل
گوید چون معهود و متعارف من ظاهر بود در من اعتقاد داشته‌ام
که دانسته و امر کرده و لهذا اسم اجرت و خواستن را یاد نکردم
مسئله مشکل است چه اصل برائت ذمه صاحب مال است و اصل

... منه دام ظله

ضایع شدن عمل

ضایع شدن عمل عامل که معروف است باجرت که مثل وجه معهود متعارف
در این باب دارد و اصل ضایع نا شدن چیزیکه عوض دارد و واجب
و ارث بر سبیل معهود و متعارف باینکه مستقل شدن آن
آن عمل بملک صاحب مال بلا عوض غیبت و شاید اقوی اول
باشد بلکه ظاهر همین است هر چند احوط حصول تراضی است بلکه
... از امثال این ... اظهار ... و اما مضاربه پس
... که مجموع مال از یک شخص است یا بیشتر ...
عامل هم یکی باشد یا بیشتر و عقد مضاربه میان صاحب مال
و عامل بعمل می‌آید بصیغه عربی یا فارسی یا آنکه میگوید این مال را
بتو دادم بمضاربه که عمل برای آن کنی و هر چه نفع بهم رسد میانه
من و تو یا ما و شما اگر هر دو طرف متعدد باشند یا من و شما اگر عامل

... منه دام ظله

متعدد باشند مانند آنکه عکس آن باشد و باید تعیین نمایند
وقت عقد که حصهٔ هر یک از صاحبان عامل از نفع چه قدر است
و اگر متعدد باشند حصهٔ هر یک از ایشان چه قدر است و معین نسبت که
برای صاحب مال دو ثلث و برای عامل یک ثلث چنانکه الآن بیشتر
خلق چنین مضاربه میکنند چه مضاربه بنحو دران نسبت همه گو
میشود از حصه و اگر عقد مضاربه مطلق شده و در تعیین حصه
اگر تعارف در دو ثلث با یک ثلث بنحوی شده که از اطلاق
از آن میفهمند و اطلاق منصرف بهمان میشود عقد صحیح و حصه
دو ثلث و یک ثلث است بنحوی که گفته شد و اگر تعارفی چنان
ندارد که فهم دست بهم دهد و مجهول بماند باطل میشود
عقد و عقد را بهر لفظ و عبارتی که معنی عقد مضاربه از آن
معلوم و مفهوم میشود بعمل آوردن کافیست و معین نیست

لفظی و در قبول

لفظی و در قبول شاید فعل کافی باشد با آنکه عامل رد ا رود و
بسیر و لیکن احوط آن است که بزبان قبول کند و مشهور میان
علما و ما علمای اجماعی است چنانکه علامه رحمه الله فرموده و
مخالفی ندیدیم آن است که مالی که بان عقد مضاربه واقع
میشود باید که زر سفید یا اشرفی باشد که طلا و نقرهٔ سکه
سکه دار معامله اند و اگر چنین نباشد بلکه متاع یا جنسی دیگر یا
طلا و نقره بی سکهٔ معامله باشد عقد بر آن واقع نمیشود و بعضی
از علماء متاخرین که تامل در این حکم نموده اند تامل ایشان بجا است
چنانکه در حاشیهٔ شرح مولانا احمد رحمه الله بیان کردم بعضی از
و اگر خواهند وکیل شود عامل در آنکه بعد از آنکه این چنانچه
فروختن زر نقره یا طلا و نقره را که سکهٔ معامله کرده اند

[illegible]

انفسخ عقد مضاربه با و عمل آورد و بآنکه ایجاب ادا کرده و قبول را
و صباله و احوط آنست که دیگری را وکیل نماید در قبول نمودن از جانب
خودش و از آنکه گفتیم ظاهر شد که مضاربه بزر سیاه که فلوس
باشد و بر جنس است باطلست چه حال آن حال جنس است و باید
دانست که در جائیکه وکیل بود که بعد از فسخ شدن مضاربه
نماید تا زر نشده است در دست آن عامل بعنوان امانتست و
و اگر نفعی دارد مال صاحب مالست و اگر نقصانی دارد از کیسه
صاحب زر رفته است و اگر عامل شرط ادای عمود برای زر نمودن
آن مستحق نمیبود و اگر شرط نشد حال آن حال آنست که
مال را بضاعت و تبرع میگیرد بتفصیلی که گفته شد و اگر او را طی
یا تقریطی و یا حیله لقی از آن عامل سر زند ضامنست و حال او
حال غاصب میبود که ماخوذ باشد احوال میشود چنانکه مکرر
اشاره شد و دیگر باید مال مضاربه معلوم باشد و باید که دین نباشد

چه اگر عقد

چه اگر عقد مضاربه بر طلبی واقع شد که در ذمه است خواه
ذمه عامل و خواه ذمه دیگری باطلست تا آنکه از جنس شود و
وصول گردد و بعد از آن مضاربه بر آن واقع شود و الا اگر
بودن مضاربه اش باطلست تا آنکه گرفته شود و پس اگر خواهند
باید مثل سابق وکیل نماید عامل را که بعد از وصول عقد مضاربه
را بعمل آورد و دیگر باید که مال مضاربه آن قدر باشد که از عهده
معامله کردن بآن توان بیرون آمد مگر آنکه شرط نماید که
در توانند استعانت بدیگری نماید و اگر شد این شرط شاید باطل
لفظ کافی باشد هرگاه عالم باشد صاحب مال که عامل
خود بتنهائی از عهده بیرون نمیتواند آمد یا آنکه متعارف باشد
که عامل استعانت نماید مثل آنکه نوکری گیرد یا اجیری یا غلامی
ملکی باشد یا مثل اینها و اگر شرط شده باشد که خودش بی
استعانت عمل کند و مالک ندانست که عامل از عهده بیرون

نقصانی آید باید عامل خبر کند او را والا ضامن خواهد بود همه مال را
اما تعدد رزاید راجع اختلاف الاقوال هرگاه صاحب مال شرط نمود
در عقد که بغیر این مال مضاربه با دیگری نگیرد یا شرکت نکند یا
خود را باجاره و جعاله هم ندهد یا آنکه تبرع برای دیگری کار نکند یا
امور خودش را متوجه نشود که مانع مضاربه یا موجب تضییع کم در عمل
مضاربه شود یا آنکه مبادا مانع یا نقص عمل آید بهر صورت باید شرط را
هرگاه قبول نمود مراعات نماید و اگر قبول ننمود عقد صورت نبندد
اگر این شرط نشد اگر اطلاق عقد را معهود متعارف نیست که هیچ چیز از
امور نشود و هیچ چیز مانع ندارد باید معهود مراعات شود و هم
چنین اگر قرینه باشد مثل آنکه مضاربه بسیار کم باشد یا آنکه
بسیار بسیار باشد باید مراعات شود هر بسیار کم و یا قطعه
یا ظاهرا مانع از امورات مذکوره نیست و بسیار بسیار مانع است

مال هم

همه را

همه را یا هر قدر را که مانع است نشود و اگر هیچ یک از معهود یا
قرینه نباشد ظاهرا مانع از این امور مذکوره نباشد تعدی
که عرفا و عادتا مانع نداشت چه علی ای تقدیر مانع تعدی عرف
و عادت را تعمیل نباید آورد چه هرگاه تعمیل آورد حرام نموده که مال
مردم را گرفته و با ایشان شرط و عهدی نموده و مع ذالک خبر بالی
ضرر است ظاهرا بلی اگر فسخ عقد نماید مانع ندارد چه این عقد از
عقود جایزه است هر وقت خواهند هر یک از طرفین میتوانند
فسخ نمود چنانکه خواهی دانست لیکن بعد از فسخ باید اعلام نماید
از جهت رفع ضرر و غیر ذالک از احکامی که خواهی دانست و [illegible]
و هرگاه مال مضاربه قدر معتنی به باشد دیگر مضاربه نگیرد مگر رخصت
صاحب مال یا از اول شرط نماید و هم چنین هرگاه از دیگری گرفت
اعلام نماید صاحب مال را که من مضاربه جی مردم و این احتیاط

برای آنست که مبادا آخر منجر به دعوا و نزاع و جدال شود بلکه صاحب
مال گوید که باین همه مال مضاربه بچه جهة رضی و فوف ربح خود را قسم
نمودی و خلاف امر نمودی هر چیزی که منجر به دعوی و گفتگو شود شارع
آنرا ناخوش دارد و استحکام دسته و بند را برای رفع غوغا بسیار
خوش دارد بلکه منع از معامله که در معرض نزاع باشد و آنچه تعلیم
در هر تقدیر هرگاه مضاربه دو دیگر با شراکت یا از مال خود نیز خواهد
معامله نماید مال صاحب مال را مخلوط بمال خود و دیگری نماید و هم
چنین هر مال دیگری را بمال خود با صاحب مال اول مخلوط ننماید الا
باذن و رخصت و اگر اذن نگرفت و مخلوط نمود غاصب است و
احکام غصب بر او جاریست بلکه ضامن غیره منافع با علم اقسام
و غیره خواهد بود و اگر قرینه باشد که اذن ظاهر باشد در رخصت
خلط و ربح کوی که یقین حاصل شود مانع ندارد و بر هر تقدیر
خراجات سفر را که خواهد تلف کند از مال صاحب مال ابتدا
بای صاحب بحوت نباید بلکه اگر صحیح شد خلط و صاحب شد

باقی اخراجات مذکوره را از مال همه بردارد بنسبت حصه‌ها و مالها
مگر آنکه شرط نماید عامل و قبول نماید صاحب مال و دیگر از شروط
مضاربه آنست که گفتیم که باید ربح مشاع باشد میانه عامل
و صاحب مال پس اگر معین نماید قدر مخصوص برای احدهما و باقی
را برای دیگر فاسد میشود بلکه گوید مثلا یک تومان برای صاحب
مال و هرچه زیاد آید برای عامل یا بالعکس و جاریست منعقد نشد
هر یک از طرفین چنانکه گفتیم و اما مضاربه نماید عامل با عامل
دیگر مگر باذن صاحب مال و هم چنین شراکت یا اضافت یا حج
یا مدانیه و قرض و غیر ذلک و اگر مضاربه مثلا با دیگری نمود و
شرط نمود ربح را میانه عامل ثانی و مالک صحیح است باذن و اگر
شرط کرد که ربح برای خودش و مالک باشد باطل میشود و هر چند
عامل ثانی راضی باشد چه عامل اولی عمل ننموده که باز او آن
ربح خورد بلی اگر شرط نماید با عامل ثانی که قلیلی از حصه او کم

[illegible]

باو دهد حق الجعاله آنکه مضاربه را از مالک گرفته و باو داده بعمل کی
صحیح باشد اگر مبلغ نباید و عملی از زبان معین شد یا صاحب مال نیز بکند
صحیح باشد و اگر قلیلی از عمل را او کرده باشد و بازاء آن شرط جبر جایز
نباید هرگاه آنچه هم معین باشد ظاهراً هیچ اشکالی نبوده و اگر
بدون اذن مالک مضاربه با ثانی نمود باطل است بلکه فضولیست
موقوفست بر اجازه مالک اگر اجازه داد صحیح والا باطلست
عقد ثانی لکن مال السلم نماند مگر باذن صاحب مال والا عقد او ناکه
در میانه خود رضا حاصلست محتمل که آنهم فسخ شده باشد یا بلکه
عقد ثانی نیز که خود فضولی گار از جانب مالک نموده است فرع فسخ عقد اولین
باشد عقد مضاربه را هرگاه مطلقا نمود اقتضا میکند که هرچه را
مالک در معامله کار او بود اگر خود مالک معامله می نمود حال همه آن
کار با مضارب باشد چه مضاربه وکالتیست در معامله از جانب
مالک پس میتواند عامل که عوض نماید قماش و جنس را و بازار

و بعین نماید

و بعین نماید الی غیر ذالک از اموری که در معامله صادر میشود از
بایع در وقت بایع شدن عامل یا از مشتری در وقت
مشتری شدن و هم چنانچه هرگاه اجاره نمودن حمال برای
حمل یا دکان یا حجره برای حفظ و غیر ذالک و میتواند معیب
را بخرد هرگاه صلاح داند با آنکه معیب که خیار رد و امضا با
ارش داشت مشتری مثلاً رد نماید یا امضا نماید یا ارش گیرد
و الی غیر ذالک از احکام معامله که گذشته همه را با صلاح و غبطه
نه بدون آن هرچند مالک بدون صلاح هم میتواند شرطی
که بسفاهت منجر نشود اما مضارب بدون نمیتواند چنانکه حال
در هر وکیلی این است که صلاح موکل را باید منظور دارد و
مشهور آنست که فروشنده باید بیان مال مضاربه بعمل آید
یعنی معامله بیان شود یا بگوید خریدم بیان این ثمن نه بدهد

[illegible]

ونه بعنوان کلی و بعد از آن عمل آن بخواهد بدهد بشناختیم که سابقا
معامله بیان مشخص را و بذمه را که وکالت و غیره مشخص شده بود چنانکه غالب
در معاملات بهمان و ذمه و کالت و حال مشاهده میشود که معاملات
چی‌ها تفاوت نمیکنند میانه معامله خودشان با معاملات عادیه
باینکه منجر بذمه وکیل و بعد از خریدن مال بخواهد مالک را میدهند
و این خریدن بذمه که مشهور باطل میدانند بجهت قسمت اول آنکه
بذمه مالک منجر شد و این بیع دیگر از فضولی نه مضاربه چه معلوم
نمیشود از عقد مضاربه که مالک عامل را وکیل در چنین امری نموده
بود و حکم بیع فضولی را شناختی دوم آنکه عامل بخرد بذمه خود
که تا پس نه مالک باشد که مضاربه چه وکیل مالک است بیع از طرف
مالک باذن و در حقیقت بخرد بذمه خود که تا پس بذمه مالک
و بعد باید پس نقل بشود عبث است این احتمال دارد که [illegible]

عقد مضاربه باشد بجهت آنکه میبینیم که عاملها غالبا باین نحو
معامله میکنند و عقدها میدانند و هیچ در وقت عقد متوجه
این نمیشوند باینکه باین نحو غالب متعارف عمل بیاورند
بلکه معامله متعارفه عرفی را آگاه باشد که بنظر بیاورند و
ملتفت این بعنوان خصوصی نشوند بلکه بسا باشد که خبر
باحکام آن نیز نباشند و مراعات نکنند مثلا اگر عامل
اشرفی چیزی را فروخته اند و آن جنس دیگر را آید یا معیوب برآید
غیر آنکه عوض میدهند و مطالبه عوض میکنند چیز دیگر غیر
و دانستی که این خلاف [illegible] باقی احکام را
پس چون رسید که این معامله بذمه صحیح و داخل مضاربه باشد بجهت چند
مشهور را حکم نمیشد بجهت آنکه احتمال ضرر را مالک دارد چه
گاه باشد که مال مضاربه تلف بشود [illegible] و این چیز [illegible]

چه خواه فصل معقده به مال مضاربه را شوا دهند یا که خرید فا لتا نفع
دارد و همان ساعت میتواند فروخت یا بعد از آن بتحقیق که باعث
زیادتی نشود یا آنکه در تأخیر زیاد تر نفع میشود یا مطالبه ثمن میکند
باشد یا غیر علتی دیگر گفته اند که ربح بذمه ربح این مال است
و این نیز چیزی است چه ربح برای مشتری است و شرط شده
او و عامل شریک باشند در آن ربح و کیل هم بود از جانب
مشتری و نسبت ربح بمال از آن قدر است که عرفا میگویند که از
این قدر نفع کرده ایم بلکه حقیقة ربح آنها است چه بایع راضی نبود
که بذمه عامل در آید الا بعوض معینی که از خود بدهد اصالة یا نیابة
هرچند عوض شخصی نکرده بود و کلی کرده بود لیکن یقین است
که کلی خارجی میکند و کلی در خارج وجود آن عین وجود شخص است یا
در ضمن چه شیئی با شخص شود موجود نمیشود پس عوض را بعوض فرد

ثمن داده

مشتری داده و آن در خارج همان فردیست که شخص نموده کلی را بآن
و تسلیم نموده و بایع نیز راضی بآن شد و غیر چنین چیزی را نمیخواست
پس اقوی جواز او و صحت است هرچند در هیچ حدیثی متعرض شرط ربح
بعین مال نشده اند یا تعارف و تداول نشده لیکن خوف را اعتبار
مشهور است البته البته پس باید که شراء الشخص مال نماید البته
و بسنده و احکامش را نیز جاری نماید تا آنها را مرعی دارند
نیستیم اگر مینجر و بذمه خود اصالة نه برای مضاربه و از جانب مالک
هرچند بعد از معامله وجه و مال مالک را میخواهد بدهد با اعتقاد
خود حیله شرعیه نموده که تمام ربح مال را خود کرده چیزی که کرده است
این است که دزدی نموده بلکه امانت را که گرفته بود برای مضاربه در ربح
طرفین خیانت نموده و عوض ثمن خود داده هرچند غاصب است
در ثمن و مشغول الذمه است و بایع نیز غاصب است هرچند مطلع
بحقیقة حال نباشد و بنا بر رد که مال عین مال آن غاصب است

چه در جمیع غصب حاصل موجب فسخ عقاب خود است هر گاه بعمل
باقی مانده تا قیامت با آنکه بعد از آنکه علم بهم رسانید بلا تأخیر
از عهده بر آید لیکن حق دنیوی و شغل ذمه بهم رسانیدن تا سر شب
دستهای متعاقبه از جهت الحاصل با اعتقاد خود کاری
نموده که حصه ربح مالک را نیز صاحب شده بعوض آتش جهنم
و انتقام قهاری و جباری از چند راه یکی آنکه مال مالک را غصب
نموده دوم آنکه خیانت نموده بمالک و در حدیث وارد شده
که مؤمن و شیعه هرگز خیانت نمیکند و تشدید بدان شدیده و
تخویفات هائله که در غصب و ظلم و ستم و خیانت وارد شده
حد ندارد و آیات قرآنی که در مذمت ظلم و ظالم وارد شده
یکی از آن عالمی را بس است و مع ذالک این ظلم و خیانت
را نه همین با مالک تنها نموده بلکه با بایع نیز نموده که مشغول
الذمه اوست تا قیامت در غصب و ظلم حق او نموده که ثمن مبیع

او را نداده

که ثمن مبیع او را نداده تا قیامت چه مال حرام را بایع مالک نشده
و چنان در دستش بعنوان غصب هست و اینها همه معلوم هست
که معاملاتش صحیح باشد تا آنکه مالک حصه ربح مالک بشود چه بایع
راضی بانتقال مبیع بمشتری باین نحو نبود که مشتری از عین مال خودش را
ببایع بدهد نه آنکه ثمن اصلاً ببایع ندهد و بدتر از آن مال غصبی حرام را
بدهد که بهیچ وجه بایع مالک آن نشود بلکه تا قیامت در اصل حق
غصب و خیانت هست چنانکه اشاره شد و شهید ره در ذکر تفریع
نموده که مالک شدن آن محل تردد است اینها علاوه آنکه انسب
که ربح عرفا ربح انتقال حساب نشود بلکه حقیقة ربح انتقال است بس
در زمینی که بیع صحیح باشد باینکه مبیع مال صاحب ثمن شود بعوض
تملیک بایع حاصل کرده و تصرف کرده و لهذا در اخبار وارد شده
که هر کس مال طفل را تجارت بان نماید و ولی طفل نباشد ضامن است
و ربح برای طفل است هر چند تجارت را برای خود کرده باشد بلکه هر چند
برای طفل هم کرده باشد در هر صورت چون تجارت معاملاتش از غصب است

می باشد منفعت برای بایع باشد و مع ذلک فرموده اند و نفع برای
طفل است و خسارت برای شخص نیست الی غیر ذلک و اینها شاید منشأش
براین باشد که بایع ملک خود را از خود منتقل ساخت و بعوض ثمن بصاحب
ثمن گذاشت و اعراض از ان نموده مال صاحب ثمن انگاشته و باو وا
گذاشته بعوض ثمنی که گرفته و برده و تصرف نموده و اینکه اعتقاد آنست که صاحب
ثمن معاملت خطا آن ضرر ندارد بعد از اینکه مال الصاحب ثمن گذاشته
و داده و از ان اعراض نموده و بعض اوقات یقین حاصل است که صاحب
ثمن یا ولی آن راضی است که این عوض مال او باشد چنانکه حال صاحب
مال مضاربه است که برای همین مال را داده و ولی نیز در چنین صورتی خوشا
راضی است که عوض مال طفل باشد که بتصرف [illegible] با ثمن
مقتضی بایع یا اینکه معروف نباشد یا اینکه ملتبس شود و حصول آن یا حصول اذن
نشود که تحصیل نشود پس اگر بعنوان تقاص قهری باشد که ولی اگر راضی نباشد
یا حاکم شرع راضی اند و بهتر از آنست که مال تصرف شده و از دست در
رفته مال طفل باشد والله یعلم یا اینکه قاعده لاضرر نیز همچنین اقتضا کند

اقتضا کند یا اینکه احادیث معتبره در کتاب زکوة نقل شده و فقها
متقدمین و متأخرین فتوی بمضمون آنها داده اند هر چند بعضی
از متأخرین بعض قیود نموده اند مثل اینکه بعین مال طفل خرید شده باشد
و ولی نیز اجازه نموده و این تقییدها مناسب نصوص و فتاوی نیست
چه ارتکاب تقیید لیست بسیار بعید بلکه نسبت با اینکه ولی غیر ملی یا ملی
غیر ولی خرید را برای خود نموده باشد جاری نیست با اینکه اینها هم
داخل نصوص و مساوی هستند پس باید ملاحظه نمود [illegible]
و همچنین اخبار بسیار که وارد شده که مردم در فضل مظالم ما تعیش
میکنند چه این مظالم ائمه [illegible] العنوان مبالغه کلی حق دارند و چیزی
میخرند و میخورند و میپوشند و همچنین وارد شده که الناس
اولاد الزنا او بغایا ما خلا الشیعة الی غیر ذلک و از آنجمله
آنکه مهر میباید که شیعه باشد و همچنین ثمن کفن و امثال آنها
و با اینها هم وارد شده که ضرر و اضرار در دین نمیباشند بلکه
تدارک باید بشود که رفع آن ضرر بشود و معلوم است که اعظم ضرر است

[illegible]

که بر مالک شده است باید تلافی آنرا بکند و دیگر گفته اند که مضاربه باطل است
نقد بفروشد چه در نسیه احتمال عدم وصول است مطلقا یا موتی دیگر گفته اند
که به ثمن المثل بفروشد نه کمتر که تضییع مالست و گفته اند که بنقد غالب بلد
بفروشد چه وکیل باید چنین کند و اولی آنستکه باید مضارب موافق
مصلحت کار کند کارات که در امور مذکوره مصلحت چنانکه غالب
چنین است و گاه هست در خلاف اینها مصلحت در سفر کردن مضارب
و نقد خلاف مصلحت خواه طریق مخوف باشد یا نه باید باذن مالک باشد
و اگر مالک شرط عدم سفر کند یا شرط سفر بسمت معینی کند یا شرط معامله در
جنس معینی کند یا معامله با شخص معینی یا آنکه معامله نکند الا نسیه امثال
اینها صحیح است و نباید تعدی نماید عامل و باید دانست که اخراجات سفر را
عامل از اصل مال مضاربه میتواند نمود و اما در حضر اخراجاتش بر خودش است
و بعضی میگویند آن اخراجات زیادتر را از اخراجات حضر بس است
تمام بر اصل مالست یعنی همان تفاوت زیادتی تنها و اما قدری که در حضر
میگیرد بر خودش است و بعضی همه را بر خودش دانسته و اول اظهر است لیکن

لیکن دانستی که اگر مال مضاربه دیگری یا مالی از خودش هم باشد بر نسبت همه است
و بعضی اینها را شنیده در سفر کمال توسعه بلکه اطعمه لذیذه بلکه زیاد فتهایی نیز
میکنند و اینها غلط است بلکه اخراجات متعارف که لایق بشأن و
ذی او است تمام را میتواند نمود اگر عادت باطعمه و لذایذ نفیسه داشته
باید مالک را اعلام نماید و برضای او باشد یا فت نماید بلکه دانستی
که اصل مسئله خلاف دارد پس البته البته خلاف احتیاط را نکند و چند
مطلق خرج نمودن احوط است لیکن با اینقدر احتیاط نمیگویم نکند بلکه
خرج کند اما اگر احتیاط نماید که همان تفاوت زیادتی را بکند احوط است
و الزام نمیکنم بر این احتیاط هم لیکن تا بیشتر میبرد تقلیل نماید و خود داری
کند بهتر است چه نفس در دست و شیطان خلاف است و امر در حق
الناس شدید است پس اولی و احوط آنست که در حین عقد امر
مضاربه در مراضات طرفین شود و باید دانست که ربح بعد از آنستکه راس
المال تمام و کمال بصاحبش رسید از وقت اگر ربح پیدا شده میان هم
قسمت نماید و باید عین راس المال داده شود نه قیمت و اگر عین تلف شده

نباشد الآن وقت همین وقت که محاسبه و ربح گرفتن و معامله بر هم زدن است
بد بدلیل اگر محاسبه نمایند و ربح یابند و بعد از محاسبه بجهتی چیزی از مال
تلف شد باید آن ربح را جبر و تدارک آن تلف نمایند و اگر چیزی ماند
قسمت نمایند الحاصل تا معامله بر هم نخورده و فسخ نشده هر نقصانی که شود
تدارک از ربح باید نمود بلی اگر مالک قدری از مال بعد از خسران گرفت
و بعد از آن ربحی بهم رسید تدارک آن قدر گرفته را نمی کنند بلکه تدارک
خسارت ما بقی را می کنند چه این ربح از ما بقی حاصل شده و عامل مالک حصه ربحی
میشود بمجرد ظهور ربح لیکن چون ربح وقایه رأس المال است که باید
خسران رأس المال از آن تدارک شود البته تا وقتی که معامله فسخ شود
ملکیتش متزلزل است پس لابد است در استقرار ملکش از اینکه مال نقد
شود و رأس المال همه اش یا قدر رأس المال در صورت فسخ معامله
بدون این جبر و تدارک خسارتها باید بشود و نقصانیکه رو داده
در وقت خرید و فروخت و مشغول تجارت شدن شکی نیست که باید تدارک
شود و اما نقصانیکه واقع شود بعد از عقد و قبل از دخول در تجارت

در تجارت و بگردش انداختن مال در خرید و فروخت یا آنهم باید تدارک
شود یا نه اشکالست هر چند رجحانی دارد که باید بشود لیکن اگر
بتراضی کار طی شود شاید بهتر و احوط باشد و اگر فسخ عقد شد
هیچ ربحی ظاهر نشد هیچ برای عامل نیست و بعضی میگویند مگر آنکه فسخ
از طرف مالک باشد در اینصورت اجرت المثل عملش را باید بدهد
بجهت آنکه کارش احترام داد و آن خالی از تأملی نیست چه اقدام نموده
بود باین عقد جایز لیکن اینهم خالی از اشکالی نیست چه گاه باشد که
مال همین که در معرض ربح آمد مالک فسخ نماید برای آنکه از این
ربح چیزی برد و این ضررست بحسب عرف و میشود که مال مدتها در
تجارت باشد و هیچ نفعی پیدا نشود و هر وقت که مالک خواهد فسخ
نماید گوید فسخ مکن که من تعب کشیده ام بلکه امروز و فردا ربح پیدا
شود الی صل اصل آن مسئله گفتیم که عقد جایزست که اقدام نموده
لیکن بعض اوقات که تعب کشیده تا آنکه در شرف ربح آمده باشد
فسخ نماید از خوف بردن آن ربح این ضررست والله العالم و مال

مضاربه در ید مضارب امانتست و حکم امانت دارد مادامیکه افراط
یا تفریط یا مخالفت نشود چنانکه گفتیم و ضامن نمودن عامل را موجب
فساد مضاربه است بلکه حکم قرض دارد و احکام قرض بر آن جاریست
و هرگاه صاحب مال شرط نمود با عامل که سفر بسمت معینی نماید و عامل
مخالفت نمود و لیس سفر بغیر آن سمت نمود یا شرط کرد با او که چیز معینی
نخرد پس او چیز دیگری خرید ضامن مال میشود لیکن اگر ربح بعمل آمد
میانهٔ هر دو است بنحویکه شرط باهم نموده بودند بدانکه هر دو مردن هر یک
از صاحب مال و عامل باعث بطلان مضاربه میشود و همچنین اگر
دیوانه شد یکی از ایشان و همچنین اگر سفاهت بهم رسانند پس اگر
مالک مرد و مال نقد شده بود و ربح نبود وارث مستحق همان
عین مالست میگیرد و اگر ربحی هم رسیده وارث و عامل میان هم
قسمت نمایند بنحویکه شرط شده بود و اگر میت مالش قسمت غرما
شود حصه عامل را تمام میدهند و مقدم بر غرما میدارند و اگر مال
نقد نشده باشد بلکه همچنان جنس باشد و امید ربح باشد و هنوز ربح

ربح پیدا نشده بعضی گفته اند که برای عامل هست حصه ربح او و این مشکلست
بلکه تا ربح بهم نرسیده است که معامله باطل شده ظاهرا مستحق ربح نیست
حصه صاحب کاه بعد از موت بلا فصل نقد گردید و ربحی نبود خصوصا در صورتیکه
خرید نمود برای موسمیکه داشته که در آن رواج یا ترقی بهم رساند و قبل
از آن موسم فوت شد و رطوبت کم چنان باشد که اینها بعضی از
فقها فرموده اند باینکه بگذارند تا آن موسم که ربح بهم میرسد پخته دیگر باز
فرموده اند که میرسد ورثه را که الزام عامل نمایند بنقد نمودن و این
نیز مشکل است الله در صورت اخری که در وقت و موسم ربح پیدا
شود و برای آن خرید شده که تا نقد نکند ربح نمیتواند گرفت و اگر
میت عامل باشد پس مال اگر نقد است و ربح نیست مالک اخذ
می نماید و اگر ربح هست حصه عامل را بورثه اش میدهند و اگر ربح
باشد همه یا بعض آن و خواهد مالک که نقد شود و اذن بدهد
وارث را میرسد که نقد نماید و اگر خود نقد کند یا امین حاکم شرع
و ربح ظاهر شد حصه عامل را بورثه میدهند و اگر ربح ظاهر نشد تمام را

مالک برمیدارد و اگر ربح ظاهر شد و هنوز جنس و متاع است و قیمت
و قیمتش ربح داد باید که بورثه را اذن بنقد کردن بدهد در اینجا را
بدهد یا اگر اذن ندهد ربح حصه اش را بدهد و اگر ربح پیدا شده
لیکن بشتاب یا استعجال فروختن بالجبر اطراف میکند و بتامل و آرام فروختن
ربح هست جبر نیست که لازم باشد که بتامل و آرام بفروشد یا اگر
استعجال باید حق ورثه را بدهد و همچنین است حال اگر زنده باشد عامل
و فسخ شد مضاربه لیکن نه انقدر تا یلحق رد آرام ساز و اگر در
استعمال مال که عامل یا وارث او متضرر شوند و در تا مال مالک متضرر
شود یحتمل که مالک را برسد که بفروشد و رفع ضرر خود نماید چه عقد
جایز است که عامل را اقدام نموده بر آن باجبارش لیکن احوط بلکه اقوی
آنست که جمیع میانه حقین بصلح قهری شود و الله یعلم و اگر خواهند ورثه
و مالک که مال چنانکه بعنوان مضاربه بود میان مالک و عامل الحاصل هم
مضاربه باشد میان مالک و ورثه عامل باید رسد انشاء مضاربه
تازه بعقد جدید و شرایط جدیده شود بایکه مال المضاربه نقد باشد حین

حین این عقد هم و نقد بودن نزد عقد عامل فایده ندارد همچنانکه
عامل نیز اگر زنده باشد و فسخ کند یا آنکه مدت منقضی شود و
خواهد مضاربه را بعمل آورد عقد را جدید باید بعمل آورد باعتبار
انقضاء مدت عقد اول یا فسخ نمودن آن باید جمیع شرایط را اعتبار
نماید از سر نو چنانکه حال در جمیع عقود جدیده چنین است و مشهور میگویند
که باید مال المضاربه معلوم القدر باشد و معین هم باشد پس صحیح نیست
که بگوید آنچه میخواهی از مال من یا آنچه در این کیسه است مثلا بردار و مضاربه
کن و همچنین صحیح نیست که بگوید یکی از این دو کیسه را مثلا مضاربه کن
و بردار پس اگر کیسه باشد که معلوم نباشد که چند تومان دارد بدون
مضاربه این معلوم القدر نیست و صحیح نیست و اگر دو کیسه باشد و معلوم
نباشد که هر یک چند تومان دارد و بگویند که یکی از اینها را مضاربه
کن نه بعنوان تعیین این معین نیست و صحیح نخواهد بود بنا بر مشهور
و بعضی گویند صحیح است با جهالت و قول قول عامل است با قسم خود و
هرگاه نزاع شد میان او و مالک و عامل چون امین است قول قول

اداست و در تلف شدنش و تفریط کردنش و در خسارت نمودن و قدر خسارت
و هرگاه مالک مدعی کذب او باشد اثبات نماید یا قسم بدهد و اگر مدعی
ظن کذب یا تهمت نماید قسم ظنی و تهمتی میتوان داد هرگاه اهل تهمت باشد
و اگر گفت القدر ربح کردم و رجوع نمودنی شوند رجوع عشر او همچنین اگر
ادعاء غلط نمود مگر اگر ثابت نماید آن ادعا را و اگر از ثبوت عاجز
باشد تسلط قسم بر مالک ندارد مگر در صورتیکه دعوی نماید که مالک
مطلع است بحقیقت قول او دعوی مظنه و تهمت مالک نماید قسم بمالک می
تواند داد هرگاه اهل تهمت باشد و اگر ظاهر الصلاح و متدین باشد قسم
تهمتی نمی تواند داد نزد حقیر والله العلم و اگر گفت بعد تجارت کردم
یا تلف شد شنیده می شود بنحوی که گفته شد که عامل امین است در خسارت
و قدر او مسموع است و هرگاه مضاربه باطل باشد شرعا و مالک و عامل
ندانند که باطل است ربح تماما برای مالکست و عامل را اجرت المثل
کارش می رسد و اخراجاتیکه در سفر از مال المضاربه باعتبار مضاربه
نموده بعد از آنکه معلوم شد که مضاربه باطل است و ظاهر شد که اخراجات

که اخراجات مذکوره را بیجا نموده باید پس دهد و اجرت المثل کارش را بگیرد الا
خبره مگر در واهل خبره ملاحظه این معنی می کنند که در این سفر چه قدر خرج نموده
یعنی نقصان پس دادن اخراجات نفقه خود را احتمال دارد که آن اخراجات را
نتواند پس بگیرد بجهت تسلط بر تلف نمودن مجانا لکن میتوان گفت که این
مجانی نبود بقید مضاربه و اعتقاد آن بود و این اظهر است پس اهل خبره در
نظر خواهند آورد که اخراجات را خودش بکند چه قدر اجرت المثل خواهد
داشت و اگر مال المضاربه تلف شود یا نقص بهم رساند از کیسه صاحبش
رفته است و اگر هر دو عالم ببطلان مضاربه بوده اند و مع هذا معامله مضاربه
نمودند این وعده ایست که بهم نموده اند که سلوک مضاربه باهم میکنیم در این
صورت نفقه سفر را که عامل از آن مال نموده و تلف کرده تسلط ندارد ظاهرا
که از عامل پس بگیرد اما ربح حاصل شده تحقیق حصه عامل از باب جعاله برای
او باشد پس نتواند مالک که برهم زند و عامل نیز نتواند برهم زند و تحمل
که برهم تواند زد هر یک و باجرت المثل رجوع کند و ظاهر آنستکه اول
تراست لکن علی ای تقدیر اگر تلف یا نقص بمال رو دهد از کیسه صاحبش رفته است

اگر مالک عامل باشد بغرض و عامل جاهل و معتقد صحت است پس حکمش ظاهراً مثل
حکم صورت هر دو عالم است و اگر مالک جاهل و عامل عالم باشد پس ظاهر آنستکه
حکمش صورت هر دو جاهل است و بعضی از فقها می گویند که در صورتیکه عامل عالم
بفساد باشد متبرع است و مستحق هیچ نیست و بعضی دیگر می گویند که متبرع در
صورتیست که اعتقاد داشته که مستحق نیست نه وجه مضاربه برا و نه اجرة المثل را
و امّا اگر اعتقادش این بوده که اگرچه وجه مضاربه را مستحق نیست امّا شارع
حکم می کند برای او باجرة المثل او وقت متبرع نیست بلکه مستحق اجرة المثل
خواهد بود و بدانکه در هر صورت مضاربهٔ فاسده که حکم شد باجرة المثل ممکن است
که اقل امرین از اجرة المثل و آنچه را قرار شده است بدهد باعتبار رضا ندادن
بکمتر و اقدام نمودن باینکه زیاده از حصهٔ صورت مضاربه از او می خواهم پس
راضی اگر هیچ ربح بهم رسید شاید مستحق هیچ نباشد لیکن در چنین صورتها
دست از احتیاط نباید برداشت والله یعلم و بدانکه سفری که گفتیم که عامل نفقه
خود را می تواند از مال مضاربه بردارد در آن سفر عرفی است نه شرعی پس اگر
در سفرش نماز را قصر نکند و روزه را باید بگیرد می تواند که اخراجات نفقهٔ خود

خود را از مال مضاربه بردارد و از آنجمله آنستکه قصد اقامه نموده باشد یا بعد از
سی روز متردد در آنجا باشد یا عاصی شد بغیر جنایت در مضاربه چه در همه
صورت نفقهٔ خود را از مال مضاربه بر میدارد فصل در مصالحه است بدانکه
مصالحه عقدیست لازم که هرگاه صحیح شد دیگر رجوع نمی تواند نمود هیچیک از
طرفین و بدانکه صلح در نزد شیعه موقوف نیست باینکه نزاع شده باشد چنانکه
سنیها می گویند چه میگویند که صلح معنایش آشتی است و این چنین است
بلکه صلح معنایش رفع فی نمودنست و صلاح حال خود دیدن و لازم نیست
که نزاع شود چه فی کاهی نزاع است که شیئی داشته باشد و کاهی نزاع نیست
اصلا چه کاه است که التماس می کند شخص که یا حق خود را بگیرد و صاحب حق
اصلا نزاع ندارد لیکن حقش معلوم نیست که چه قدر است و کاه هست
که دو شخص میخواهند معاوضه بکنند نه بعنوان مبایعه یا اجاره یا هبهٔ معوض عنها
چه اینها شرایط و احکامی که دارند که موافق خواهش ایشان نیست پس اصلاح
امر در کار این است بصلح می شود چه اگر صلح نکنند معاوضهٔ ایشان فاسد است شرعا
و رفع فی از ان میخواهند بکنند مطلق خواهش پس صلح رافع فی شد پس اگر

خواهند عینی را با عینی معاوضه نمایند بعنوان لزوم بدون همه شرایط و احکام
بیع نه بدون بعضی که شرطیت با صلح آن معاوضه فایده بیع را می دهند
در لقمه شد عینی بعینی بعنوان لزوم و اگر خواهند منفعتی را معاوضه
نمایند بعنوانی که همه شرایط اجاره در آن نباشد هر چند بعضی که شرطیت
با صلح در آن باشد صلح کنند آن فایده اجاره را می دهد و همچنین اگر
خواهند فایده هبه یا ابراء یا عاریه را بدهد بعنوان لزوم و بدانکه صلح مطلقا
صحیح است الا صلحی که حلال الهی را حرام نماید مثل انکه حر عبد شود و ولی
زوجه اش نشود و غیر ذلک یا حرام الهی را حلال نماید مثل انکه وطی پسر
یا زن شوهردار یا زن عقد نشده حلال شود و امثال اینها و اما
اگر چیز حرامی حلال شود به بیع یا اجاره یا غیر اینها از انچه گفتیم صلح در ان
صحیح است و انهم حلال می کند و همچنین است اگر حلالی با اینها که گفتیم حرام
شود صلح نیز مثل اینها است حرام می کند و صلح صحیح است با اقرار و انکار بجهة
انکه شرعی شده است برای رفع فسادها و اعظم فسادها نزاع است و اگر
با انکار صحیح نباشد نزاع چنان باقی می ماند لیکن همین قطع نزاع دنیوی

دنیوی می کند بحسب ظاهر نه بنفس الامر پس اگر کسی دعوی دروغی بکند با کسی و آن کس
نداند که دروغ است و صلح نماید مال آن مال بر او حلال نیست جزما بلکه
زقوم جهنم است و گاه هست که آن کس میداند که دروغ میگوید لیکن مع
ذلک صلح او می کند برای حفظ آبرویش یا رفع ضررش این مال هم حرام
و زقوم جهنم است و گاه هست که شخص نزد او حقی یا طلبی دارد و میداند
که چه قدر است لیکن دروغ می گوید که نمیدانم که چه قدر است بیا صلح کن
و آن شخص صلح می کند لهذا بچیزی کمتر از انچه میداند که حقش است اینهم
حرام و زقوم جهنم است اگرچه بفلوس حقش زیادتر باشد و گاه هست که
راست می گوید که نمیداند که چه قدر است و آن شخص صلح می کند بلکه او که
نمیدانم اینهم حرام و زقوم است چه حیله در نزد وی است بلکه باید که بگوید میدانم
انقدر را از انکه حق ما هست لیکن زیادتر از انرا نمیدانم مثلا گاه هست که
صد تومان حق ما حقش نزد او هست لیکن نمیدانم که از صد تومان بیشتر هست
یا نه یا انکه می داند که چیزی بیشتر است لیکن قدر آن چیز را نمی داند پس
می گوید که من نمیدانم که چه قدر است بیا صلح کن پس صلح می کند بکمتر یا بیشتر

بجهة آنکه اعتقاد صاحب حق اینست که این عوض داند که چه قدر است و حلال آنکه
دروغ می گوید چه صد تومان را می داند خورده و بالاتر را نمی داند پس اگر خواسته
باشد که صلح واقعی حلال باشد در است بگوید که جز ما صد تومان می خواهی لیکن
در بالاتر علم ندارم و گاهی حیله می کند در صورت مذکوره که صلح کن با من
چیز قلیلی و اگر چه حق تو صد تومان باشد یا بیشتر آن بیچاره می گوید صلح کردم
یک تومان یا کمتر لیکن بنای بر اینست که او می گوید که نمیدانم که حق تو چه
قدر است و فرض می کند که اگر آنچه را نمیدانم در واقع صد تومان بیشتر
باشد با من صلح کرده باشی اینجا بیچاره نمیداند که راست می گوید و اینکه اگر
صد تومان بیشتر باشد محض فرض اوست پس صد تومان بیشتر فرض را صلح
می کند بلکه او اگر اعلام کند باو که جز ما صد تومان بیشتر است بلکه صلح
نکند با هیچ قلیلی و از اینجهة حیله می کنند که من نمیدانم چه قدر است قرض می کنیم
و نمیداند در صد تومان بیشتر و فرض صلح بچیز قلیلی نموده ما صد تومان بیشتر
یقین تفاوت ندارد و نمی داند اینکه اگر تفاوت نداشته پس چرا دروغ میباید
و راستش را نمی گوید و حال آنکه خداوند عز و جل دروغ گو را لعنت کرده و [illegible]

واشد عذابها برای او مقرر کرده و ائمه سلام الله علیهم فرموده اند که
شیعه فحشهای دیگر را می کنند اما دروغ نمی گویند یعنی دروغ گفتن از شیعه
بیرون می کنند و نمی دانند با وجود این اینکه مال مسلم حلال نمی شود مگر
بطیب خاطر و رغبة و زمانی حلالیت طلبیدن کی طیب خاطر است و لهذا
می رسد که اگر راست را بگوید مبادا راضی نشود بصلح با آن قلیل و تجربه از آنکه
گاهی می گویند که می دانیم که اینقدر را از ما طلب داری لیکن اگر صلح بکمتر می کنی
می دهیم و الا نمی دهیم و این بیچاره چنین می بیند که حقش را نمی دهد مگر
بصلح کردن و اسقاط بعض نمودن لهذا ناچار میشود صلح می کند و الا حقش را
بدهکار است که یک فلس یا نیم فلس یا هزار یک فلس را بخوشی خود با [illegible]
دار روا نمی دارد و گاه هست که می گوید حق تو را می دهیم لیکن حالا نمی دهیم
نمی شود اگر صلح می کنی باینقدر حالا می دهیم یا می دهیم بعد [illegible] ندارک میکنیم
دمی دهیم و این مشکل است که حق او حلول نکرده است و الحال حق ندارد
که مطالبه نماید خوب است و صحیح است و اما اگر حلول کرده است و مستحق است
پس جبر آن یک غث و کمتر از یک غث حرام است و [illegible] مستند مانع را

خبر وارد شده که در هر روزی که پس می اندازد گناه ده عشور یکی را در
نامهٔ عمل آدمی می نویسند پس اگر صاحب حق حق خود بدون اکراه راضی نشود پس البته حق
باشد یا کسی غیبت و البته البته باید حق را داد یا قدری که میسر شود البته
باید بدهد و اگر همه میسر شود البته باید بدهد هر چند بقرض کردن میسر
باشد که البته البته باید قرض نماید و بدهد و نگوید که من قرض نمی خواهم
بکنم و تو بده هم پس چیز برادرت بردار و الا نمیکنم چه بلا شک
مؤاخذه باید گوید و غاصب حقیقت در عقوبت برادر دارد بر التماس
نمودن چیزی دیگر است لیکن در التماس نمودن نیز باید ملاحظه
چیز دزدی نماید که این هم حرام و غصب و ظلم است و گاه هست که می گوید
که میدهم حق تورا لیکن توقع دارم که چیزی دست برداری و صلح نمائی
و صلح می کنیم اما اگر شمارد و بدهد صلح نمی کند این صلح هم مشکل است
که بطیب خاطر شده باشد الحاصل ارشد امور که سبب عذاب دنیا و آخرت
و خراب شدن هر دو طرف حق الناس است و میزان عدل برابر
آنست و خرابی دنیا و مفاسد آن از جهت آنست غالباً بلکه ادبار دنیا

و شکی دنیا و برهم خوردگی اوضاع دنیا و دستی غالباً از حق الناس است
که اگر چنین نباشد شریک مال مردم است غالب و الحق خواهد میسر نشود
از تحصیل معاش چه ظاهر است که در جهان کمتر از نامقیدان مکر را است
می کنند چنانکه دزدان مکرر دزدیها می کنند که الآف و الوف یکی می را دزد
دلعبد از اندک زمانی بر ایشان دیگر گردان می گردند و تا جائیکه همین
دزدان ربائیده مال ایشان را می برند یا کسان نامقیدان دیگر یا حکام
و سلطان دیگر یا اینها فقیران و مسکینان را هم اهانت می کنند و با این
همه حوادث زمان که متصف که مال ایشان نیست یا همه اینها ذخایر دیگر است
و الآف و الوف جمع می نمایند و نامقید بدبخت یا اینها همه که در دنیا
می کشند در آخرت نیز از جهت حق الناس سر و کار ایشان با النبی خواهد
بود لیکن حق الله سر و کار با چنان کریمی است و حق الناس نیز اگر
سر کاری با خدا دارد سر کاری با عدالت او سبحانه دارد و سبحانک
لا نخاف الا عدلک و لا نرجوا الا فضلک یا ارحم الراحمین
و باید بدانند که رزق بدست خدا است و فرموده که من یتوکل علی الله فهو حسبه

بعد از اینکه فرموده و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب پس با وجود این معنیها از کیسه خدا است
بخور و رنجیدن دار چنان رحمت واسعه خود را محروم نمودن
و خدا را از خود ناراضی نمودن و خود را خسر الدنیا و الاخرة ساختن
وجهی ندارد و خوابهای عجیبه در نسبت با موات دیده شده که
در حق الناس بسیار شدید است و ذکر خوابها موجب طول میشود
پس البته باید از خواب غفلت بیدار شد حق تعالی از لطف و کرم خود
بیدار نماید پس معلوم شد که صلح با علم طرفین درست و هم میدهد و با
جهل طرفین نیز درست هم میدهد و این بیشتر است و گاه هست که
یکطرف عالم است و طرف دیگر جاهل چنانکه دانستی که حق و ذمه عالم
و صاحب حق جاهل یا عکس آن پس هرگاه از این جهت باید اعلام کند
جهالت را تا صلح [illegible] درست باشد واقعاً و مواخذه نباشد
و بری الذمه شده باشد واقعاً تا آنکه حلال کرده باشند بلکه
باید بهر نحوی که باشد حق را بصاحبش برسانند البته و بدانکه چیزی

چیزی یا حقیکه از جمله مصالحه است و مجهول باشد اگر ممکن الاستعلام
باشد استعلام نمایند بکیل یا بوزن یا بانحاء دیگر چه در صلح و چه در مثل
معاملات دیگر جهل عوضین مضر است نزد فقهاء الا در صورتیکه ممکن
نباشد استعلام مثل آنکه میداند که مشغول الذمه است اما هیچ نمیداند
که چه قدر است اما اگر از [illegible] است لیکن زیاده از آن را نمیداند که
هست یا نه یا چه قدر است پس باید بگوید قدری را که میداند و قدری را
که نمیداند تا صلح صحیح باشد واقعاً چنانکه دانستی و گاه هست که نمیداند
که طلب دارد یا حق اولویت دارد مثل اول نشستن در مسجد یا سوق
و امثال آن یا حق تحجیر در احیاء موات باز باید اظهار نماید و صلح
جایز است بمال دادن و نسبت باسترضاء و دست از حق برداشتن
تحصیل نمودن هم چنانکه اگر احتمال مال باشد بلکه جزما حقوق مذکوره را
و در الزام میتواند صلح نمود بمال و گاه هست عوض صلح مال قرار نمیدهند
بلکه فعلی را قرار میدهند یا حقی را مثل حقوق مذکوره الزام صحیح است
لیکن عوضیکه قرار میدهند چه مال و چه غیر مال باید معین و مشخص

اگر ممکن باشد تعیین و اگر نه کافی است آن مجهول مثل آنکه شخصی
حقی یا مالی بر ذمه شخصی دارد و آن شخص نیز حقی یا مالی در ذمه این
شخص دارد و هیچیک نمی‌دانند قدر را که چه قدر یا حق را
که چه حق است یا مال را که چه چیز است و از چه نوع است و از جهت آن
و ممکن نیست استعلام جایز است صلح یا اینکه حقها را بازاء یکدیگر بر
دارند یا چیز معینی هم علاوه کنند و اگر تعیین و استعلام در
یک طرف ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استعلام
نماید و اگر عوضان از ربا باشند یعنی طلا یا نقره یا هر دو قبض مجلس در او
نیست برای صحت معامله چه این بیع صرف نیست و همچنین احکام و
شروطیکه در بیع گفتیم اینجا نیست و ضرور نیست سوای آنکه گفتیم و از
آنکه باید معلوم باشد عوضان در ممکن الاستعلام نه مطلقا و همچنین
باید برضا باشد نه جبر و نه از راه حیله و تدویر و باید طرفین صلح
هر دو بالغ و عاقل و رشید باشند البته اگر عوضان مال باشند
و فقط عین و چه منفعت و چه غیر اما اگر حق باشند مثل حق جلوس

جلوس در مسجد پس احتمال دارد که رشد شرط نباشد اما مثل حق تحجیر
رشد شرط است ظاهرا چه بالاخره بمال بر میگردد و بدانکه در صلح ربا
حرام باشد چه دانستی که اظهر بلکه صواب آنستکه ربا مختص به بیع و قرض
نیست بلکه هر معاوضه مثلی با مثلی با زیادتی ربا است و هرگاه ربا باشد
بنحویکه در بیع و قرض مذکور شد یعنی مختص بکیل و موزون است
و احکام جنس و غیر جنس بدستوریکه در بیع مذکور شد و اگر دو شریک
با هم شراکت کرده باشند اگر در آخر خواهند فسخ شراکت نمایند و آ
شریکین صلح نماید با شریک دیگر با اینکه رأس المال خود را که در شراکت
آورده و بآن شراکت نموده بردارد و مابقی برای شریک دیگر باشد
چه نفع و چه خسران که اگر نفع بعمل آمد از او و اگر خسران باشد از
کیسه او شده و لیکن بشرطیکه رأس المال خود را برداشته رجوع نباشد
این صلح است و صحیح است فصل در هبه و بخشیدنست هرگاه کسی
خواهد که عین مالی را نقل نماید از ملک خود بملک دیگری بعنوان بخشیدن
آن عین بلاعوض لطف یا نه میبخشد و این هبه است و به عبارت [illegible]

کند یا بنده مال را بخشیده کافی است و در ایجاب ضرور نیست و این
صیغه و عبارت را کلیتی دارد یا بنکه می‌گوید بخشیدم یا بگوید بتو دادم برای
خودت و مال خودت یا بگوید پیشکش تو کردم یا بگوید تکلف تو کردم
یا گوید ملک تو کردم و امثال این عبارتها که مفادش بخشیدن است بعقد هبه
واقع شده و قبول آن کسیکه گوید قبول کردم یا خواستم یا برداشتم یا
امثال این و شاید قبول فعلی هم کافی باشد یا بنکه بردارد بقرینه
آنکه قبول نمود جزما لکن اگر بلفظ و عبارت بگوید بهتر و احوط است
و هبه ما فی الذمه صحیح نیست یعنی کسی از کسی طلبی داشته باشد آن طلب را
قبض نکرده باشد بکسی دیگر ببخشد صحیح نیست نزد فقهاء و قبض
دادن شرط صحت هبه است البته و تا قبض داده نشود نمی‌بخشد
و نقل ملکی بعمل نمی‌آید اصلا و اینکه بعضی گفته‌اند که قبض شرط صحت
نیست بلکه شرط لزوم است مراد شان این نیست که قبض نداده نمی‌
دهد و نقل بعمل می‌آید اما لزوم نیست این غلط است بلکه مراد
ایشان اینست که بعد از قبض عقد از حین وقوعش اثر می‌کند و معلوم

و معلوم می‌شود که از حین وقوع عقد نقل ملک شده اما موقوف بود بتحقق
قبض و اگر قبض نداده اصلا اثر نمی‌کند پس بنا بر این هبه ما فی الذمه
باطل است چه از احادیث ظاهر می‌شود که قبضیکه شرط است قبض دادن
عین است چنانکه بخشیده است و ما فی الذمه را هرگاه ببخشد عین القبض
داده نمی‌شود چه محال است بلکه فردی از آن قبض داده می‌شود و آن غیر
عین است و اینکه گفتیم صحیح نیست هبه ما فی الذمه در صورتیست که
بخواهد بغیر ببخشد بمدیون پس اگر بخواهد بمدیون ببخشد صحیح است
در حقیقت ابراء الذمه چه ابراء الذمه نمودن مدیون جزما صحیح است
و محقق بلفظ الفت هر لفظی باشد خواست و از آن جمله آنست که بگوید
بخشیدم بتو و امثال این عبارت و قبض که در هبه شرط است البته
که واهب که بخشیده است بقبض بدهد یا بگوید که بقبض بدهید یا اینکه
راضی شود و اذن دهد که قبض دهند و اگر ولی چیزی را ببخشد بطفل
صغیر شرط احتیاج بقبض نیست زیرا که ید ولی ید صغیر است بمجرد
بخشیدن در قبض طفل رفت و بعضی گفته‌اند باید قصد نماید که این

اینجا قبض ولی بجای قبض طفل است تا قبض شود و این هر دو در صورتیست که مال را بگیرد
که لفظ بر قبضین شود بنابر این مثل طفل است مجنون و اگر بفرزند کبیر بخشد
باید بقبض دهد تا صحیح شود و اگر در دست متهب چیزی بود از مال
واهب که واهب باو بخشید صحیح است و احتیاج بقبض دادن دیگر ندارد
و اگر در دست دیگری واهب باشد هر نحو که باشد مثل آنکه امانت
نزد او باشد یا مضاربه یا مال آن شریک او باشد بهر صورتیکه
بداو بدهد واهب قبض او قبض واهب باشد صحیح است و احتیاج بقبض
دیگر ندارد اما اگر عاریه نزد کسی باشد یا شخصی برده در وقت صادر نه
که آزمایش نماید و امثال اینها پس ید آن نه ید واهب نیست پس
محتاج بقبض است و اگر چیز در ید دیگر قبض دهد متهب نیست یعنی
کسانیکه ید آن نه ید متهب و قبض ایشان قبض متهب است مثل آنکه
در ید متهب بوده آنکه بخشید واهب آنرا بمتهب پس در قبض
متهب است مثل آنکه در ید متهب بود که باو بخشید و اگر بطفلی بخشند
چیزی را غیر ولی باید که ولی قبض نماید و این ولی پدر است و جد پدری

و جد پدری هر چه بالا برود و وصی پدر یا وصی آن جد و حاکم شرع
بنحویکه دانستی و بدانکه حضرت شارع چیزیرا میتوان بخشید و قبض آن
بعنوان شرع است مثل وقف شارع و بدانکه هبه گاهی معوض
عنها میشود یا آنکه بخشد چیزیرا بعوض آنکه آن شخص که باو بخشید او
نیز چیزی باو بخشد یا چیزی بدهد یا کاری برای او بکند یا حقی را
از او دست بردارد و طرفین هر دو راضی بآن شده باشند و هبه را فیما
بین خود بعمل آورده باشند در این وقت که قبض هم داده باشند لزوم بهم میرساند
و اگر عوض هم هبه و بخشش باشد آنهم باید قبض داده شود تا صحیح شود
چه هبه هر قسمی از آن که باشد قبض دادن شرط صحت آنست و بدون
قبض هیچ ثمری نکند و هرگاه هبه معوضه بعمل آید و قبض داده شد
نمیتواند احدهما دیگر رجوع نماید چه لازم شده هر چند عوض چیز کمی
باشد لکن اگر عوض را نداده میتواند رجوع نماید و پس بگیرد و اگر
هبه نماید بطمع عوض لزوم ندارد عوض هر چند آن چیزیکه بخشیده بگیرد
و گوید در عرف نماید لکن اگر داند که برای طمع عوض قرار داده پس انصاف نیست

[illegible]

که بخورد و صرف نماید و هیچ ندهد خصوصا هرگاه هبه کن فقیر باشد
و متهب غنی و همچنین است اگر بخشد برای خدای تعالی بالقصد قربت
بخدا رجوع نمی تواند نمود چه اعظم عوضها گرفته و منظور داشته و
همچنین اگر آنچه را بخشید تلف نموده آنکه باو بخشیده بود یا تلف
الهی در دست او شده چه در اینصورت نمی تواند که رجوع نماید بگرفتن
عوض آن و همچنین اگر ثالثی از آن تلف نموده چه در اینصورت
نیز نمی تواند رجوع نمود مثل آن دو صورت لیکن در اینصورت میرسد
متهب را یعنی آنکه مال باو بخشیده شده که رجوع نماید بآن ثالث و
عوض مالش را از او بگیرد چه مالش را تلف نموده و اگر هبه بکسی از
ذی رحم شده در اینصورت نیز نمی تواند رجوع نمود بعد از قبض دادن
علی الاقوی و اگر به پدر یا مادر بخشیده شد البته رجوع ندارد و همچنین
هرگاه یکی از والدین بولد یا اولاد ببخشد و ناخوش است بسیار
که کسی به بعض اولاد چیزی ببخشد و به بعض دیگر در اخبار منع وارد
شده لهذا بعضی حرام دانسته اند مگر آنکه خیر تمیز از علم یا صلاح یا فقر

[illegible]

و پیری نیز باشد الوقت مانع ندارد چنانکه بعض از ائمه کرده اند
و اظهر آنستکه شوهر چیزی را بزنش بخشید یا زن چیزی را بشوهرش بخشید
بعد از قبض دادن میتواند رجوع نمود لکن کراهت شدیده دارد
بلکه احتیاط در عدم رجوع است و اگر ابراء الذمه نموده یکدیگر را
البته لزوم دارد چنانکه گفتیم و هبه هرگاه بغیر اشخاص مذکوره شد
رجوع می توان نمود هرگاه برای خدا نبخشیده و معوض نبوده یا
اما عوض را نداده بنحویکه گفتیم و گفتیم که رجوع وقتی می تواند که عین
آنچه هبه نموده بحال خود باشد و اگر تلف شده باشد بعد از تلف رجوع نمی
تواند نمود و اما اگر تلف نشده لکن تصرف در آن نموده متهب
پس علما را در این خلاف است اکثر فقها جایز نمی دانند مطلقا و بعضی
جایز می دانند مطلقا و بعضی تفصیل میدهند که اگر تصرف اینستکه از
ملک خود بیرون نموده و ملک دیگری نموده نقل و حمل یا بخشیدن
یا صلح یا مهر نکاح و امثال اینها رجوع نمی تواند نمود و همچنین اگر
تغییری در عین نموده یا اینکه مثلا رنگ کرد یا برید یا کاغذی نمود

یا چوب را بکار برده و تراشیده و امثال اینها و متمسک بحدیثی شده
که مضمونش اینست که اذا کانت الهبة قائمة بعینها فلیان یرجع
والا فلیس له ان یرجع یعنی اگر آنچه بخشیده بعینه کما کان خود بر جا است
می‌تواند رجوع نمود والا فلا چه در صورت مذکوره صادق نیست عرفا
که بعینه بر حال خود بر جا است چه چیزی که فروخته شد مثلا و دست
بدستها گشت تا بحیثیکه در میان مردم معین نیست که نزد کیست
یقینا این را قائمة بعینها نمی‌گویند بلکه بمجرد اینکه نزد متهب قائمة
بعینها نیست داخل حدیث است چه منتقل شده بدیگری قائمة بعینها
نیست و قائل بتفصیل میان این و اول خبر نیست و همچنین اگر
تغییر داده باشد صورتش را یا اینکه تغییر بچیزی شده که ملک متهب است
مثل صبغ یا عمل و ملک او را قهرا نزد خود آوردن صورتی ندارد
چه ظاهر اخبار رجوع آنست که بملک خود در آورد چنانکه بود
خلاصه که این مذهب خالی از قوتی نیست بلکه بعضی از صورتش چنان
چنانست مثل گشتن دست بدستها و آنکه برنج را سفید نموده و طعام

نموده

ساخته و گندم را آرد کرده و نان نموده و یا هریسه نموده و انگور را سرکه
یا شراب و امثال اینها بلکه کمتر از این تغییرها هم و اگر صورت تا الآن باقی
باشد ظاهر چنان است که گفتیم خصوص با عدم قبول تفصیل و سکوت
کنیز را هم وطی نموده ثبوت واهب نمیتواند رجوع نماید چه قائمة بعینها نیست
بجهت دست خورده [illegible] که اعظم تغییرات است و بعضی در این باب
تصریح و گفته که اگر ولد بهم رسید و حامله شد نمیتواند رجوع نماید
چه از رقیت خالص بیرون آمده و متشبث بحریت شده و بعد از
موت آن فرزند احتمال رجوع و عدم رجوع داده چنانکه حال
در امثال این نیز چنین است مثل آنکه فروخته بود و باز باو
برگشت بخیار فسخ یا عیب و امثال اینها یا آنکه خود واپس خرید
یا ارث باو رسید یا باو بخشیدند و امثال اینها و احتیاط را
در امثال این امور باید مرعی داشت و اما اگر ملک یا جاریه و امثال
اینها را باو بخشیده بودند یا جاریه را از متهب احتمال دارد که
واهب رجوع نتواند نمود هم بعینها قائم نباشد و شاید اقرب

جواز رجوع باشد با اینکه قائمه بعینها باشد لکن [illegible] شد
تا مدت اجاره منقضی شود و احتمال دارد که فسخ تواند نمود و
اجاره را در منافع گذشته تا حین رجوع مال متهب است
جزء اما منافع آینده مال خودش است بحسب ظاهر و اگر هبه را
متهب رهن نمود و واهب رجوع کرد احتمال دارد که رجوعش
صحیح نباشد با اینکه قائمه بعینها نباشد چه الحال وثیقه دین
دیگری است و احتمال صحت نیز دارد با اینکه مراعات باید فک
شدن از او و احتمال آنکه رهانت را فسخ تواند نمود بعید است
بلکه اظهر در نظر این است که در چنین صورتها قائمه بعینها نیست
و نمیتواند رجوع نمود چه فرموده اند ائمه ع مثل کسی است که از دهن
آنچه را که خورده است بعد از برگردانیدن آن را واپس خورد و نهی
شدید نموده اند و اگر واهب رجوع نمود و هبه معیوب شده نزد
متهب احتمال دارد که صحیح نباشد رجوعش و اقرب صحت است
لکن همچنان معیوب میگیرد و ارش نمیتواند گرفت چه مسلط
نموده بود او را بر اتلاف مجانا یعنی بلا عوض پس معلوم شد

که اگر متهب خودش معیوب نموده بود آنهم همین حکم دارد و همچنین
اگر ثالثی معیوب نمود و متهب را میرسد که ارش قیمت از او بگیرد
چرا که حال آنچیزیکه تلف شده و حال عوض که مستحق است متهب
که بگیرد از واهب حال هبهای لازم است مثل هبه بقصد قربت
یا بوالدین و امثال اینها و اگر تلف نمودن یا معیوب نمودن
بقصد رجوع بود یعنی رجوع نمود تلف یا معیوب نمود هبه غیر لازم را
متهب را بر او تسلطی نیست چه مال خود را تلف نموده اگر قدری از
هبه را متهب صرف یا تلف کرد حکم معیوب نمودن متهب را دارد
و همچنین اگر اجنبی تلف کند متهب را میرسد که مثل عین را از او
بگیرد اگر مثلی باشد مثل گندم و روغن و بعد از عجز از عین قیمت
و اگر قیمی باشد قیمت بگیرد مثل دانه جواهر و همچنین اگر واهب خودش
صرف نماید یا تلف کند نه بقصد رجوع و از این معلوم شد که واهب
میتواند که بعض آنچه بخشیده رجوع نماید چنان بعضی را و اگر واهب
رجوع نمود و هبه زیاد شده و نما کرده مثل اینکه درخت میوه داد

یا حیوان بچه آورد یا شیر داد پس اگر از این مقوله نماء است یعنی منفصل
و جدا است از هبه نماء مال موهوب است تا آن وقت که واهب
رجوع نمود و آن نماء را میتواند از موهوب بگیرد چه ملک او زمان است
موهوب است بی شبهه و اگر نماء منفصل نیست شرعا لکن منفصل
حسی است مثل شیر در اندرون پستان که هنوز نه دوشیده باشند
یا بچه در شکم حیوان که هنوز نزائیده باشد حکم نماء منفصل
حسی دارد و اگر متصل است حسا و شرعا هم مثل چاق شدن
حیوان یا صنعت یاد گرفتن مملوک یا کوچک بزرگ شدن اینها
بر می گردد به واهب هرگاه رجوع کرد همراه عین و احتمال
دارد هم که واهب نتواند رجوع نماید با آنکه هبه قائمة بعینها است
چه تفاوت شده و تفاوت در ملک موهوب شده و موافق قاعده
نماء ملک هر کس مال او است پس این زیادتی مال موهوب است
چه نماء مال ملک او بوده پس اگر جدا مال و واهب شود معنی
ندارد پس این مشتبه شد که قائمة بعینها بر آن صادق نیاید
و این خالی از قوت نیست بلکه اظهر همین است خصوص

جزو ملک و بعد عمل موهوب شده و اقوی از این آنکه مال بازاء این زیادتی
خرج نموده خصوص آنکه بازاء این مال عمل هیچ ثمر و نفع ندیده
چه اقوی البته البته که در این صورت رجوع نمی تواند نمود و این
اشد است از کاذی نمودن یا وطی جاریه نمودن [illegible] اگر قائل
شویم بجواز رجوع در این صورتها لا شک که موهوب شریک واهب
خواهد بود البته و بدانکه هرگاه هبه نمود بشرط عوض بدون
آنکه تعیین عوض نماید و داد و قبض موهوب صحیح است [illegible]
اگر موهوب عوض را داد صحیح و لازم می شود لکن تعیین عوض باید بشود
و اگر اتفاق نمودند بر عوضی باید قدر هبه [illegible] مثل اگر مثلی باشد
و ملتی باشد بدهد و الا قیمت [illegible]
میانه رجوع و قبول عوض و موهوب [illegible] مخیر است میانه رد نمودن
عوض و بعد از آنکه تعیین ع[illegible] شدم ر
هبه و هم در عوض لزوم [illegible] واهب باشد
و عوض هنوز نگرفته است میتواند رجوع نمود چنانکه دانستی و اما

بعضی می‌گویند که مخیّر نیست بلکه بعد از آنکه هبه را گرفت بر او لازم است
که عوض را بدهد بنحوی که گفته شد و بعضی می‌گویند که بر او هم لازم نیست
مگر بعد از آنکه تقابض طرفین بشود چنانچه گفتیم و احتمال دارد
بصلح و مراضاة باید طی شود و اگر متهب بمیرد و هبه منتقل بورثه
شود ظاهر آنست که رجوع نمی‌تواند نمود چه قائمه بعینها نیست
بجهة منتقل شدن و اگر واهب بمیرد احتمال است که ورثه او را
رجوع نمودن چه رجوع حقی بود از حقوق مورث ایشان و جمیع
ارث بوارث میرسد و علامه ره و فخر المحققین اختیار نموده
اند عدم رجوع را چه هبه منتقل شد بمتهب و این مستصحب است
تا خلافش ثابت شود و خلاف نیست میان در صورت حیوة واهب و
رجوع او ثابت است چه از اخبار زیاده از این معلوم نمیشود و احوط
نزد حقیر آنست که بمصالحه تراضی طرفین بشود هر چند حرف علامه و فخر
المحققین خالی از قوت نیست و بدانکه میتواند کسی حق و مال
خود را بدیگری ببخشد هر چند معین نمی‌داند که چه قدر است حق و مالش

حق و مالش مثلاً حصه ارثیه در خانه دارد و نمیداند که حصه اش چه قدر است
خواه مشاع باشد و خواه مفروز و این را نیز ضرور نیست که بداند
لیکن چون قبض شرط صحت است باید بقبض دهد اگر مشاع است مجموع را
بتخلیه اگر مثل خانه باشد و احوط آنست که متهب بتحت ید خود در آورد
تا قبض بهمه جهة خاطر جمع بهم رسد اما در مشاع هرگاه حصه از آن بخشید
باید متهب در تحت ید خود بعنوان مشاع در آورد هر چند با حصه سایر شرکا
شریک باشد یا شرکاء در تحت ید در آورد مجموع را که حقش در ضمن
آنست مشاعا و اگر مفروز باشد همان مفروز را در تحت ید
خود در آورد و میتواند واهب که قدر مشاعی را که بخشیده خود قدری
از آن قدر را مشاعا رجوع کند که شریک متهب شود و رضای
متهب شرط نیست و اگر متهب فوت شده قبل از قبض هبه باطل میشود
مگر آنکه واهب بورثه متهب ثانیا ببخشد آن هبه را البته تازه و علاحده
و اگر واهب بمیرد قبل از آنکه هبه را متهب قبض نماید در این صورت هم
هبه باطل میشود و اگر ورثه ببخشد هبه البته جدیده باید با جمیع احکام و شرائط

هبه را باید دانست والله یعلم **فصل** در رهن است هرگاه چیزی را رهن
نمودند نزد کسی احتیاج است بعبارتی که از آن ظاهر شود که رهن نموده
و باید بعد از آنکه رهن نمایند بقبض مرتهن بدهند یعنی آن کسیکه گرو را
می گیرد باید قبض نماید تا صحیح شود رهن گرفتن علی الاقوی و اگر نزد
مرتهن بود لازم است برای قبض بتفصیلی که در هبه گفتیم حتی آنکه باید برضای
صاحبش بقبض داده شود یا خودش بقبض دهد و اگر بعنوان غصب در نزد
او بود که رهن کرد احتیاط که قبض باشد برای قبض با احتمال عدم کفایت
بجهت نامشروع بودن آن قبض و لازم نیست که همیشه در قبض مرتهن باشد
بلکه بعد از قبض اگر براهن پس بدهد که صاحب آن رهن است یا راهن
او را می دهد بدهد باکی نیست و باید در رهن دهنده رهن را کسی دهد که یا مال
و ملک خودش باشد یا اگر ملک دیگری باشد برخصت و رضای
صاحبش رهن دهد پس مال صغیر یا مجنون یا غایب را رهن بدهد چه
ولی معلوم نیست که تواند اجازه امثال این امور بدهد و همچنین
حاکم شرع مگر در قرضهای نادر یا بلکه اگر اجازه ندهد بغارت رود

یا آنکه ضرر عظیمی برسد و اما اگر از برای طفلی یا مجنونی خودشان احتیاج
شد که رهن بدهد مالش را باکی نیست و باید بجبر و زور مال
کسی را برهن ندهند چه حرام است مثل جبر دیگر و اگر راهن اقرار
نمود بقبض دادن لازم است برای صحت و اقرارش بر او لازم می کند
و اگر بعد انکار نماید مسموع نیست مگر آنکه وجهی از وجوه محتمله صحیحه
دعوی نماید مثل آنکه گوید اقرار علی رسم القبالة کردم و امثال این
ولیکن در صورت مسموع شدن باید اثبات نماید و الا مسموع
نیست و همچنین اگر عاجز شد قسم می تواند داد هرگاه دعوی علم نماید
گوید میداند من بقبض نداده اقرار کردم و رهن باید عین باشد
نه منفعت و نه دین مگر آنکه دین را استخلاص نموده و عین شده بعد از آن
رهن نماید و باید رهن چیزی باشد که توان فروخت پس مثل آدم
آزاد یا خمر یا خوک و امثال اینها که در فصل بیع گفته شد نباشد
و رهن کردن برای قرض و دیون الحال باشد صحیح است و همچنین
برای سلف که معامله کرده اند مبیع را یا برای نسیه که معامله کرده اند ثمن را

بلکه برای بیع مالی که هیچ تاخیر دران نباشد هم صحیح است که برای
مبیع یا ثمن بگیرد بلکه برای عینی که ضمان نماید که اگر تلف شود
عوض بدهد صحیح است مثل آنکه کسی در عاریه مضمونه نماید یا مثل
آن و باید راهن و مرتهن هر دو بالغ و عاقل و رشید و با اختیار باشند
بالکه لحجب الغیر مفقود و بالعمل او زیدی می شود که راهن و مرتهن کبیر
وکیل باشند یا وصی یا ولی باشند نسبت بمال طفل یا مجنون و نزد فقها
نمی توانند ایشان که مال طفل را قرض بدهند مگر آنکه صلاح او منحصر در این
باشد یا آنکه مثلا اگر قرض ندهد بغارت رود و سلف ممتنع باشد
بود مال طفل و مجنون را در رهن بگیرند که مبادا وصول نشواند
بدون آن و هرگاه لابد باید قرض بدهند باید امین معامله را
یا معتمد عنی مالداری نمایند و رهن هم بگیرند و اگر هر سه باهم متعذر
شوند رهن بگیرند با مالداری یا معتمد بودن و اگر رهن متعذر شد
اکتفا بچیز داشتن و معتمد بودن و اگر این دو هم متعذر شد انچه
صلاح بینند بهر نحو انچه صلاح باشد دست بردارند و مرتهن

مرتهن را که شرط نماید با راهن در عقد رهن که وکیل باشد در فروختن
رهن و برداشتن حق آن خواه طلب و دینی که اصل دین منقضی
شد و نداد و دین بدهد می تواند که این شرط را برای دیگری نیز بکند بلکه
برای جمعی که هریک اختیار فروخت داشته باشند و هرگاه شرط شد
لازم می شود این وکالت از طرف راهن چه این عقد از طرف راهن
لازم است و از طرف مرتهن لازم نیست چه حق خود را می تواند
دست برداشت و می تواند وکیل خود را معزول نماید مگر آنکه
وکیل وکالتش در ضمن عقد لازم شرط شود که عزل ننماید و هرگاه
وکیل شد در فروختن بغیر نمود شد چه خودش فروختن باید
برضای صاحب حق باشد و رضایش باید ثابت شود اگر تصریح
نمود یا ظاهر بود که هرچند خودش بخرد هم مرخص است که خودش
بخرد و اگر اظهار را متعین نشده و قرینه هم نباشد که ظاهر
شود مرخص بودن نخرد و البته بغیر بفروشد چه وکالت در بیع
و فروختن ظاهر در فروختن بغیر است و اگر ظاهر دران نباشد

ظاهر در عموم هم بیست و بمحض احتمال رخصت ثابت نمی شود با آنکه
لغو ای تهمت نیز هست و نفس نیز در ذهنست و اگر مرتهن وکیل
شده در فروختن پس وعده در صورت ندادن مال از
راهن مطالبه نماید که رهن را بفروشد و حقش را بدهد یا اذن
بدهد بفروختن و دادن یا برداشتن اگر مرتهن را اذن داده پس
اگر قبول نمود یکی از آن دو کار بود فبها والا شکوه بسوی حاکم
شرع نماید تا آنکه او را اجبار بدارد بر یکی از آن دو کار تا نکند و اگر
حرف حاکم شرع را نیز قبول نمود می تواند حاکم شرع حبس نماید او را
تا بکند و می تواند حاکم شرع خودش بفروشد و طلبش را بدهد و اگر
چیزی زیاد آید بصاحبش پس دهد و اگر حاکم شرع نباشد یکی را بشد
که دلت باور شد یا آنکه حاضر باشد لکن اگر باو عرض نماید طلبش
سوخت می شود و حیران می کند بجهت آنکه با اثبات نمی تواند رساند
هرگاه طلبش باید ثابت شود و عاجز باشد از ثبوت می تواند
خودش رهن را بفروشد و طلبش را اخذ نماید و زیادتی اگر باشد بصاحبش

رد نماید

رد نماید و اگر نتواند مساوی طلب خود را بفروشد از رهن
زیاد تر از آن را بفروشد بلکه همچنان بجنب بصاحبش برود
چنان نماید است و در صورت تاخیر یعنی آنکه بیشتر رسد که
طلب او را انکار نماید نزد حاکم شرع و نتواند اثبات نماید بجهت
خوف التفات نماید بلکه اول رجوع نماید و محاکمه نزد حاکم
شرع بکند اگر دید انکار طلب او میکند مدیونش یا آنکه مرده است
هیبق و وارث انکار میکند و نمیتواند ثابت نمود آنوقت رهن
را خود بفروشد بنحویکه گفته شد و باید سعی تمام نماید در رهن را
بقیمت اعلا بفروشد و اگر در این صورت که انکار طلب او شد
دارد از اثبات عاجز شد اگر رهن را داشته باشد و مالی یا جنسی
از آن مدیون در دست طلبکار افتاد و بعوض طلبش میتواند
بردارد بعنوان تقاص و اگر جنس باشد بفروشد و در صورت
اگر زیادتی باشد بصاحبش پس دهد و اگر چنانچه رهن را رهن
نموده باشد راهن برای طلبی بعد از آن طلب طلبی دیگر از مرتهن

بطلبد راهن و در ذمه خود قرار دهد و همان رهن را رهن
طلب هم نیز نماید صحیح است و هم چنین اگر طلب بسیم و طلا
و همچنین اگر رهنی را رهن طلبی نماید و بعد از آن رهنی دیگر
رهن همان طلب نماید با رهن اول صحیح است و همچنین رهن
ثالث و رابع هر گاه [illegible] چند قیمت رهن اول وفا نماید بطلب
که مانع ندارد ضم رهن دیگر چه اغراض متفاوتست و رهن
در نزد مرتهن حکم امانت دارد که اگر تلف شود بدون افراط
و تفریط از مرتهن ضامن نیست مرتهن بلکه از کیسه صاحبش
که راهن است رفته است و باید که طلب مرتهن را تماما و کمالا
بدهد و بجهت تلف شدن رهن هیچ از او مطالبه نماید و از زر
هیچ کم و کاست نکند و اگر راهن تلف نموده باشد همچنان است که
گفته شد لکن ظاهر است که عوض او را بدهد بمرتهن در رهن باشد
نزد او و همچنین اگر اجنبی تلف نماید چه باید عوض را براهن
بدهد و نزد مرتهن رهن شود و اگر مرتهن تلف نمود رهن را
یا تلف شد در صورتیکه افراط یا تفریط از مرتهن شد مرتهن

ضامن است

بعض علماء [illegible] عوض رهن [illegible] و هم [illegible] صحیح [illegible]

ضامن است و عوضش را بالا براهن بدهد و طلب خود را بگیرد و اگر
حقیت و طلب او حقیت و اگر هر دو یک جنس شوند مثل اینکه هر دو
زر رایج باشند یا هم در سیر وزن و زیاده کم باشد از هر طرف
بیکدیگر رد میکنند و هیچیک از راهن و مرتهن را نمیرسد که
تصرف در رهن نمایند مگر برخصت یکدیگر و اگر منفعتی دارد
مال راهن است اگر رهن از راهن خودش باشد و الا مال
هر کس که صاحب رهن است و باید البته مرتهن مانع حصول
منفعت برای راهن نشود مثل اینکه خانه باشد یا چارپایی
یا مملوک و امثال اینها باید بگذارد که باجاره یا مثل اجاره
رود و منفعتی حاصل شود لکن تا اینقدر که وثیقه او بکمال خود
باشد و بعوض زوال یا اختلال نرود و اگر مانع شود ضامن [illegible]
این منفعت است چه ضرر و ضرار در دین نیست شد پس باید
منفعت حاصل شود برای صاحب رهن خواه راهن باشد خواه
غیر او چه نماء رهن ملک مال مالکش است و بمجرد رهن شدن
مال مرتهن نمیشود بلکه هنوز مال راهن است یا صاحب رهن
اگر از غیر راهن باشد و اگر راهن و صاحب رهن برضا و رخصت [illegible]

در رهن [illegible] رهن است [illegible]

[illegible] سبب [illegible] رهن [illegible] باید [illegible] حاصل است [illegible]

باشد و مرتهن منتفع شود مانع ندارد اگر منتفع شود ضامن این نیست در آن
و حلال است و اگر قرض دهد مرتهن به راهن و شرط کند که منتفع از رهن
شود این انتفاع حرام است چونکه ربا است و اگر شرط نماید در وقت
قرض دادن هم انتفاع از رهن برد بعنوان اجاره یا بعوض طلبها
این هم ربا و حرام است چنانکه دانستی و اگر شرط نباشد و لیکن میداند که
قرض دهنده راضی است البته که منتفع شود از رهن بجهت اینکه قرض
داده است در این صورت حرام نیست لکن اولی این است که هم نخواهد
قرض اش حساب نماید چنانکه در اول کتاب گفته شد که مستحب است
هم قرض کننده نفع بقرض دهنده بدهد هرگاه شرط نشده باشد و قرض دهنده
مستحب است که نگیرد و اگر گرفت بخواهد قرض حساب نماید و اگر
قرض نباشد بلکه دینی دیگر باشد مثل نسیه فروختن یا سلف خریدن
و امثال اینها اگر شرط شود هم از رهن منتفع شود حلال است و حق مرتهن است
البته لکن باید در این صورت معین شود قدر انتفاع و مدت انتفاع و کیفیت
انتفاع اگر معلوم نباشد و اگر نما رهن متصل به رهن باشد مثل چاق و فربه
شدن یا بزرگ شدن این داخل رهن میشود و رهن است مثل اصل [illegible]
شود و اگر منفصل باشد مثل ولد متولد یا شیر دوشیده یا قابل انفصال باشد مثل پشم
و برگ درخت و پستان این هم مثل متصل مال صاحب رهن است اینهم چونکه
از اوست لکن آیا داخل رهن میشود مثل متصل یا نمیشود خلاف است میانه
اصحاب مشهور و احوط بلکه اقوی داخل نبودن است و اگر شرط

و اگر شرط شده باشد دخول یا عدم دخول اشکال در لزوم
آن چنانست که شرط شده و اگر این اخراجات موجود باشد [illegible]
کردن [illegible]
[illegible] و اما مثل
پشم و کرک و موی [illegible] ظاهر دخول است [illegible] از راهن یا مرتهن
مرخص نموده باشند دیگری را در فروختن رهن یا صلح کردن یا مهر زوجه
راهن نمودن و امثال اینها پس آن دیگر کرد انکار را رهن باطل
میشود و عوض برای آن رهن نیست مگر آنکه شرط شده که رهن شود
یا قرینه باشد بر آن یا آنکه برای استیفای طلب دین که رهن است
اذن داده شده باشد پس اگر استیفا شد ظاهرا عوض [illegible]
باقی است [illegible] که استیفا شود و اخراجاتی اگر داشته رهن مثل علوفه
یا نفقه و کسوه مملوک یا مرمت مثل خانه و امثال اینها
و صاحب رهن است و بر مرتهن نیست و اگر راهن [illegible]
حاضر نباشد [illegible] و اخراجات پس از این جهتها [illegible]

[illegible] خرج نموده و اگر مرتهن خرج نماید ضایع شود در من مرتهن
[illegible] مرتهن [illegible] از مال صاحب رهن و اگر خواهد اخراجات را از او
[illegible] قصد گرفتن [illegible] و [illegible] که شاید
[illegible] صاحب خرج [illegible] خرج نمود
رجوع می تواند نمود و اگر رهن را منفعتی و منتفع شد خرج
از برای آن محسوب دارد چه این گاه هست که معهود و متعارف است
مثل آنکه مملوک را رهن نمودند متعارف نیست که قوت او
او را یوما فیوما راهن بدهد بلکه مرتهن می دهد بجهة آنکه نزد او است
متعارف است که خدمتی هم می فرماید و از طرفین هم در آن بابها
مضایقه نیست و از این جهة است که وارد شده است در اخبار که
[illegible] سواری شود مرتهن و بر او است نفقه اش و در صحیح وارد است
[illegible] علوفه می دهد مرتهن میرسدش که سوار شود و اگر صاحبش
علوفه می دهد نمیرسدش که سوار شود و هر یک از راهن یا مرتهن اگر
مردند باطل نمیشود رهن بودن لکن هر یک که مرد میرسد آن زنده

آن زنده را که قبول ننماید تسلیم گردد رهن بوارث [illegible]
وارث مرده بلا میرسد که قبول ننماید [illegible]
آن مرده چه [illegible]
[illegible] طرف در این [illegible]
باید حاکم شرع اصلاح این امر نماید اگر شد فبها و الا خود نگاه
می دارد یا تسلیم عادل و امینی می کند که نگاه دارد و راهن چنانکه
مال خود را میتواند رهن نماید می تواند که مال غیر را رهن نماید
برضا و رخصت آن غیر چنانکه مکرر اشاره بآن شد و هر گاه رهن
نمود ضامن نیست اگر تلف شد هر چند بغیر تفریط تلف شود چنانکه
ظاهر از حال صاحب امینست که راضی بتلف شدن آن نمیشد اگر چه
بغیر تفریط باشد بلی اگر راضی باشند و شرط شود یا آنکه ضامن
نیست بی تفریط و هر گاه حلول نمود وقت آن دین و ممکن است
راهن را اگر فک ننماید باداء دین صاحب را تسلط هست که جبر نماید
راهن را که فک رهانت نماید و اما قبل از حلول نمیرسدش بجهة آنکه

اذن در رهن نمودن با فلان موعد داده بود و باید بگوید باو
که تا چه [illegible] رهن می کنم و بازاء چه قدر وجه رهن می کنم اگر
استرضا حاصل [illegible] مقدار که خواهد از وقت و مقدار رهن کند
و قبول [illegible] مانع نداشته باشد در صاحب لازم است که
صبر نماید تا آنوقت که آن مقدار را ادا نماید لیکن چون امثال این
امور بالآخره منجر بنزاع می شود در اکثر اوقات یا بعض اوقات
دلسا می شود عذری یا جزری بعمل آید چه صاحب رهن خیال امری نماید
که منتهای رضای آن در آن باشد و راهن غیر آن بکند مثلا رهن
نماید تا صد سال و امثال این امور لتعیین مقدار وقت احوط و
اولی است البته بلکه اشخاصیکه رهن را نزد او می کنند باید که از بد تعیین
نماید و اعلام کنند هم اولی و احوط است و بعد از حلول اجل مرتهن
را می رسد که اینچیز را بفروشد و تنخواه طلب بردارد نه بلکه مال
راهن خودش را القیمه می رسد که بفروشد و تنخواه بردارد لیکن تدارک
صاحب رهن یا راهن است و اگر کسی در طلب از کسی داشته باشد که

یکی بازاء آن رهن باشد و دیگری باشد و وجه رهن را اگر
باید رهن را بدهد و حرام است که نگاه دارد تا طلب [illegible] دیگر را
بگیرد و صورتیکه قرض او ایش چیز را از [illegible] باشد و مبیرش
باشد بحسب شرع که آن طلب دیگر را هم بدهد [illegible] و ادای طلب دیگر
هم شده باشد و نه دهد و لیس اندازد هرچند مطالبه نماید و حاکم شرع
نباشد که بگوید تا بگیر دارا و یا باشد اما اطاعت او نکند و حاکم شرع
نیز قادر بر گرفتن از او نباشد و دیگری نیز از او نمی تواند بگیرد
و هیچ چیز چاره گرفتن در اینوقت نداشته باشد مگر [illegible]
این رهن در اینصورت ظاهرا صحیح است حبس نمودن تا استیفاء حق
خود بکند مگر آنکه راهن خانه نشین مدیون باشد یا مملوکی که محتاج
بخدمت او باشد راهن در اینصورت نمی تواند قهرا گرفت از او
بجهت اداء دین او چه مدیون هرگاه مال و منحصر باشد بخانه و نشیمن
یا مملوکی که خادمش باشد تسلط ندارد صاحب طلب که اینها از او
بگیرد برای وصول نمودن حقش و علماء گفته اند که هرگاه مدیون

[illegible]

حو بیش نمود شد اینها را برای اداء دینش یا طلب تنخواه دینش بدهد
مانع ... [illegible] اگر اینها را رهن نماید صحیح است لکن ظاهر اولی
آنستکه در اینصورت نیز طلب را تنخواه طلبش نکرده با [illegible]
وخادمش بیرون نماید و محروم نکند هر چند می تواند که بکند و اگر
مدیون وجه حاضر کند و گوید وجهی است که رهن بازاء این گردم
بردار در رهن باید چه وقتش حلول کرده و تو شرط نموده که بر
سر وعده وجه را که آورده ام بگیری و رهن را بدهی باید وجه را بگیرد
و رهن را بدهد بر راهن و اگر طلب دیگری از او چه تنخواهش نباشد مثل
آنکه بر آن طلب داشته مثلا البته حبس رهن نمی تواند نمود و باید رد
کند و اگر وجه موجود از ملکیتش باشد و مرده حلول کرده باشد و بگوید وجه
از املیتش باشد و وجه دیگر را املیتش نیست الآن و خوف
ندادن نیز بگوید که گفته شد نیست باید رهن را بدهد و حبس نماید بازای حق
دیگر هرگاه مدیون گوید که این وجه بازاء طلب رهن دار است چه با او
عهد و عقد شده که وجه را هر وقت آورد بر سر وعده رهن را بدهد

بدهد و حلال نیست مطالبه کردن از مدیون معسر و درشتی و حبس
نمودن ایشان و منع از آن جدا نیست تا وجه بکرد ... کسبی باشد
آن مدیون واجب است که کسب نماید و قدری از آن را انفاق کند بر خود
و عیال واجب النفقه اش بقدر ما یحتاج بلکه بقدر [illegible] و هر چه زیاد
آید بطلبکارش بدهد و می توان چنین کسی را امر نموده با نها که گفتیم
و با نها وا داشتنش و الزام نمودنش بعنوان امر بمعروف و نهی از
منکر بلکه ظاهر فقها اینست که هر چه مملوکش باشد واجب است تنخواه
طلبش بدهد یا فروخته شده و کار رسانی نماید مگر قوت آن روز باقی خود
و عیالش را و لباس خود و عیالش که محتاج باشند و همچنین چیزهای آنها
از ضروریات و خانه مسکنی و مملوک خادم اینها را نفروشد و نبدهد
و ما بقی را بفروشد و بدهد و اگر نفروشد و نمی دهد باید که صاحب
طلب را راضی نماید که برضا دست از او بردارد تا وقتیکه چیزی بدستش
آید الحاصل ادای دین واجب مضیق است هر گاه صاحب طلب راضی بتاخیر
نباشد باید او را راضی نموده بتاخیر یا وجهش را داده بهر نحو که میسر باشد

غیر خانه و خادم که محتاج سکنی و خدمت باشد و نفقهٔ آن روز و کسوه
و لحاف [illegible] خوردن و غیر اینها از آنچیزهائیکه مضطر باینها باشد
و اگر نفقه روز دیگر را که بدهد بخواه طلبش باعث تلف شدن خود
یا احدی از عیالش شود چه چاره دیگر برای او نباشد در اینصورت
هم چنانکه مستحب است که طلبکار نیز خوش سلوکی نماید با قرض دار
و مدیون باینکه مهلت دهد معسر را و بر او تنگ نگیرد و در حدیث
صحیح وارد شده که هر کس خواهد که خدای تعالی او را در زیر سایه خود
نگاه دارد روزیکه سایه نباشد مگر سایه رحمت حقتعالی باید مهلت
دهد معسر را و مدارا نماید یا چیزی را از برای او دست بردارد و در
حدیث دیگر وارد شده که هر که مهلت دهد معسر را یا چیزی را از
برای او دست بردارد میباشد برای او بر خدا بهر درهمی روزی
ثواب تصدق نمودن بآنقدر طلبیکه از او دارد و استقصا
نماید در طلب گرفتن و محاسبه باینکه تا درهم آخر را یا فلس آخر را
بگیرد و سنت است که بری الذمه نماید معسر را خصوص هرگاه مرده باشد

مرده باشد چه اگر بری الذمه نماید بهر درهمی ده درهم عوض خواهد گرفت
بلکه اگر بری الذمه نموده شاید اضعاف مضاعف باو [illegible]
و حال او چه باشد و سنت است که هرگاه طلب داشته باشد در خانه
او فرود نیاید و اگر فرود آید تا سه روز بیشتر نباشد و بعضی
فقهاء بیشتر را حرام میدانند و حدیث معتبر وارد است که
هرگاه هدیه برای او فرستد بخواه طلبش حساب نماید و اگر حساب
نکرد حرام نیست لیکن مستحب است حساب نمودن والله یعلم

فصل در ضامن شدن و آن صحیح است شرعا باینکه بگوید
که ضامن شدم که من بدهم وجه طلب فلان را از فلان کس یعنی آنکه
ضامن شد دین و قرض که در ذمه آنکس بعد از ذمه آنکس منتقل
میشود بذمه ضامن میآید و ضامن مشغول الذمه میشود و آنکس
که مدیون بود ذمه او فارغ میشود از طلب آن طلبکار و خلاص
میشود از آن و اگر بگوید که ضامن شدم که اگر او ندهد من بدهم این
ضمان نیست نزد شیعه و باطل است بلکه ضمان همان بود که گفتیم

و مشروط و معلق بشرط نباشد بلکه چنان گوید که من ضامن هستم و مجرد
این قول مال بذمه او قرار میگیرد و ذمه مدیون خلاص است و اگر
این ضمان را از پیش خود کرده و بالتماس مدیون ننمود مدیون خلاص
شد مطلق و بری الذمه شد من جمیع الوجوه و ضامن را هیچ رجوع باو
نیست و هیچ حقی از آن طلب ندارد و اگر بالتماس مدیون ضامن
شد اگر چه مدیون بری الذمه شد از طلبکارش لکن مشغول الذمه
ضامن شده و باید بضامن بدهد و همچنین است اگر ضامن شدن باذن
مدیون شده باشد و ضامن باید مکلف باشد پس صحیح نیست
ضمان نابالغ و مجنون و باید رشید هم باشد پس صحیح نیست ضمان
سفیه چه آن ممنوع است از تصرفات مالیه اش و اما مملوک پس
اظهر عدم صحت ضمان اوست هرگاه بغیر اذن مولایش باشد
و اما باذن مولا اگر ضامن شده باشد پس هرگاه مولا مقرر کرده
باشد و راضی شده باشد ضمان بخواست و احوط آنست که بغیر
اینجو ضامن نشود و باید که هر کس که ضامن میشود برضای خود ضامن

شود بدون شائبه جبر و اکراه هر چند جبر او روی باشد پس هرگاه
یافته شد که جبر روا است صحیح نیست و اگر یافته نشد صحیح است
و اگر بعد دعوای جبر و اکراه نماید مسموع نیست مگر آنکه بحجت
از اکراه ثابت نماید و اگر عاجز شود و دعوی نماید که مدعی علیه اش
اطلاع دارد میتواند قسم بنفی العلم بدهد و اگر مدعی علیه اش اطلاع
بکره او نداشته بکند کاری که باعث تعزیر و فریفته شدن او شود
با آنکه گوید من ضامن مدیون تو هستم و در دل قصدش این نباشد
باعتقاد آنکه این جبر روا است پس واقعا ضامن نیستم و باین خیال
قسم بخورد هرگاه ضمان او ثابت نشد زیرا که تعزیر موجب ضمان است
و بیچاره صاحب طلب را باین ضمان خورسند نمود که دست از طلبش که از
مدیون داشت برداشت بلکه هرگاه اظهار نموده که تو ضامن اقرار
کرد که از مدیون طلبی ندارم بخشیدم و بری الذمه است پس از او هم نتوان
بگیرد بلکه اگر اظهار نکرده باشد هم نتواند از او بگیرد چه اعتقاد دارد
که اینشخص ضامن است پس بجهت تعزیر ضامن است باید وجه طلب را بدهد اگرچه

صاحب طلب او هم تواند اثبات ضمان او نماید پس انکارش بی صورت است
بل اگر صاحب طلب او را مجبور نمود بضامن شدن یا آنکه مدیون او را
مجبور ساخت و صاحب طلب منید اند پس می تواند قسمش بدهد
اگر از اثبات عاجز باشد و اگر صاحب طلب مطلع نباشد
و مدیون مطلع باشد با مدیون دعوی نماید و بعد از عجز قسمش
بدهد و اگر معترف شد مدیون بتوقف ضمان ضرری بصاحب طلب نمیرسد
چه طلبش را از ضامن میگیرد و مدیون باید مقدم باشد که طلبش را
از ضامن گرفت و وجهش را تسلیم ضامن نماید یا خودش تسلیم
صاحب طلب نماید یا آنکه ضامن ضامن نشود اگر صاحب طلب راضی
باشد چه بهر صورت که هست باید که صاحب طلب نیز راضی باشد
یا بیکه ضامن بضامن مدیونش شود پس اگر کسی ضامن شد داد
راضی نباشد صورت ندارد ضمانش و اگر ضامن بهتر از مدیون
باشد بحسب تدین و وفا بعهد و وعده و قدرت بر ادای آن
دین و عدم خوف در خصوص طلب و غیر ذلک بحیثیتی که بهر وجهی از

از وجوه که صاحب طلب راضی بضمان او نشود و ترجیح دهد مدیون خود را
البته غلط واضح نموده باشد و همه ارباب عقول تخطئه او نمایند
و بهمه وجه گویند که ضامن بهتر و خواطر جمع تر است البته خیر آنکه
هیچ منتی نگذارد بلکه ممنون باشد و عدم رضا بضمان او را حمق
و لجاجت شمارند بلکه عذر و ضرر باشد نسبت بعدم ضمان او و دور
نیست که در چنین صورتی رضای او اعتبار نداشته باشد
بلکه سفاهت باشد مثل صورتیکه مدیون را استطاعت ادای دین
نباشد بحسب عادت یا آنکه مدیون مرده باشد و هیچ وفای دینش را
ترکه نگذارد و کسی دیگر ضامن شود برای خلاص رقبه او و از این است که
حضرت امیر علیه السلم با قتاده که ضامن میت شدند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله قبول نمودند بدون استرضای صاحبان طلب و الحق در صحیح
وارد شده که هرگاه راضی شد طلبکار بری میشود ذمه میت
محتمل است در غیر صورت مذکوره بلکه اصل آنست که صاحب طلب راضی باشد
الا در چنان صورتی و از موثقه اسحق بن عمار نیز ظاهر شد صحت
ضمان با عدم رضای صاحب طلب و شاید محمول باشد بنحوی که گفتیم

[illegible]

والله العلیم و اما مدیون پس معتبر نیست رضای او در ضامن شدن شخصی
از جانب او بلکه همه کس را میرسد که قرض کسی را که خواهد ادا کند از
جانب او بدون رخصت و رضای او بلکه با منع او نیز میرسد همه کس را که
قرض و دین او را بر ذمهٔ خود قرار دهند و از ذمهٔ او بردارند هرگاه
طلبکار راضی باشد هر چند مدیون راضی نباشد لیکن در این صورت تنها
که قرض او را ادا نمودند یا در ذمهٔ خود قرار دادند و بعد ادا نمایند
نمیرسد ایشان را که عوض یا جنس آنچه دادند بطلبکار یا خواهند
داد از مدیون بستانند اصلا چه تسلطی هیچ ندارند بر مدیون
تا آنکه از او چیزی بگیرند و بگویند که ما قرض ترا دادیم بیا آنچه
بطلبکار مالست بعوض بما بده یا یک فلوس را بما بده یا هیچ نمیتوانند
این دعوی را نمود بلکه او را بری الذمه کردند و از این خلاصش کردند
بدون آنکه توانند از او چیزی بگیرند چه اگر خواهند از او چیزی
بگیرند باید باذن و رخصت او ضامن شوند تا توانند که آنچه
بطلبکار بدهند از او بگیرند و اگر ضامن شدند باذن او و بطلبکار
سازش کردند یا بکمتر قدری از آنکه کم کردند از طلب او و ندادند یا ورا

و برائت ذمه حاصل کردند یا بآنکه صلح کردند یا طلب بخشش کردند
یا چیزی را بالقیمت گران تنخواه دادند به هر صورت آنچه را دادند
بطلبکار همان قدر را میرسد که از مدیون بگیرند و آنچه ندادند
بطلبکار و از او کم کردند او را نمیرسد که از مدیون بگیرد و اگر
بعد از آنکه طلب را از ضامن گرفته چیزی باو بخشید از نزد خود مالی بداد از
و مال ضامن است و تمام مال را که از راه ضمان داده بود میتواند از
مدیون بگیرد و آنچه باو بخشیده کم نکند چه بعد از گرفتن تمام بخشید
لکن بشرط آنکه تواطئه و حیله نبوده باشد برای آنکه تمام را از
مدیون بگیرد و اگر بطلبکار زیادتر از طلبش داد همان قدر زیادتر را
نمیرسد از مدیون بگیرد چه چیزی مالیست زیادتی بدهند و بدانکه مالی را
که آدمی ضامن او میشود اما لازمست که در ذمه مدیون ثابت شده باشد
شرعا اگر چه مستقر نباشد شوهرش مثل ثمن نسیه که خیار فسخ آن
بیع را داشته باشد یا سلف چنین و امثال اینها و اگر فسخ شد ضامن
بری الذمه میشود هرگاه بیع در صورت اولی و ثمن را در صورت ثانیه رد

لقبض حبس نمایند و صاحب قبض نماید اما شد امانت پس ضمان در آن
بی وجه است و صورتی ندارد بلی عینهای مضمون مثل عاریه مضمونه
و امثال آن بعضی میگویند که ضمان در آن صحیح است بجهة آنکه کسیکه
عین در دست اوست ضامن است که یا عین را تسلیم نماید اگر باشد یا
قیمت را اگر تلف شده باشد و امثال آن از رده باشد و بعضی
میگویند که ضمان در آن صحیح نیست اما ضمان عین پس از جهة
آنکه عین بذمه منتقل نمیشود الا بعد از تلف شدن و اما قیمت
پس ضمان او ضمان ما لم یجب است یعنی هنوز در ذمه قرار نگرفته
و ضمان در جائیست که در ذمه قرار گرفته باشد و بهر حال ضمان
عهده و ضمان درک هم میگویند صحیح است مثلا کسیکه چیزیرا
میخرد و ثمن را میدهد میترسد مبیع مال حق غیر در آید کلا یا بعضا
شخصی ضامن درک میشود که اگر مبیع حق غیر در آید و راضی
باین مبیع نباشد یا رضایش اعتبار نداشته باشد شرعا آن شخص از
عهده آن ثمن برآید و همچنین است اگر انحوف در شو ... باشد بانکه

بانکه مبادا مال غیر برآید و از بایع بگیرد و اگر عینش موجود باشد
یا عوضش را بگیرد اگر تلف شده آن شخص از عهده آن مبیع برآید
که بایع پس دهد اگر عینش موجود باشد و الا عوضش را اگر مبیع
بعین آن ثمن شده باشد و اگر ثمن کلی شده باشد که در ذمه
مشتریست از عهده ثمن برآید و همچنین است در طرف مبیع اگر
آنهم کلی باشد مثل از آید ... و اما ضامن عهده ضامن درک منافع
بعد که هرگاه از مشتری بگیرد صاحب عین مبیع آیا میتواند شد که
عوض آنرا از جانب بایع بمشتری دهد مشکل است بلکه نمیتواند چه
ضمان ما لم یجب است چه حین بیع در ذمه بایع قرار نگرفته است
اصلا و مالیکه بر ذمه مدیون ثابت است یا حالست یعنی حال باید اداش
داد یا آنکه موجل است و اول را اگر ضامن شود که حالا بدهد صحیح
و همچنین اگر ضامن شود که موجلا بدهد لیکن باید اجل را معین نماید
و اما موجل را اگر ضامن شد که با اجل خودش بدهد صحیح اشکال ندارد
و همچنین اگر ضامن شود که بعد از آن اجل بدهد لکن باید که معین نماید

و اگر ضامن شد که حالا بدهد یا اجلش را پیش اندازد یعنی قبل از
اجل بدهد اشکال دارد اگر دین باشد چه اجل دارد دین قسطی
است از ثمن شرعاً و عرفاً و قدری از دین زیاد است بازاء اجل
پس معنی ندارد که آنچه در ذمه مدیون است ضامنش شود که زیادتر
بدهد چه ظاهراً رباست و مع ذلک ضمان مالم یجب است چه زیادتی
داخل مالم یجب است و بهر نحو که باشد ضمان چنینی دلیلی نیست
بر صحتش بلی اگر قرض باشد باکی نیست چه اجل در قرض بازاء
چیزی نیست و مجاناً و تبرع محض است و لزوم ندارد و بدانکه صحیح است
که از ضامن دیگری نیز ضامن شود و هکذا پس هر یک که بدون اذن
ضامن شد نمی تواند که آنچه را ضامن شده از مضمون عنه اش بگیرد
یعنی کسی که ضامن او شده و اگر باذن ضامن شده می تواند گرفت
و اگر هبه واقع شد یا صلح بکمتر مثلاً نمیتواند از مضمون عنه اش زیاده
از آن بگیرد چنانکه گفتیم و صحیح است در ضمان دور زدن هم مثل
آنکه مضمون عنه بدون واسطه یا بواسطه ضامن ضامن بشود و امثالها

و وعده آن نموده این ضمان هم نیست بلکه از مقوله آن می شود که مؤمن
وعده که کرد وفا نماید و تسلط شرعی بر اخذ ندارد و هنوز ذمه محیل
مشغول است بآن طلب و اگر محال علیه داد بعد از دادن بری الذمه می شود
بلی اگر قبول کردن محال علیه تغریری شود مر محتال را ممکن که از راه تغریر
تسلطی هم رساند که از محیل بگیرد والله یعلم و معلوم شد که حواله
شرعیه در صورتیست که محیل مشغول الذمه محتال و محال علیه مشغول الذمه
محیل باشد پس محیل طلبی که از محال علیه دارد بخواه طلب محتال که از
محیل دارد می دهد پس محیل می باید که قدر طلبی که حواله بر محال علیه می کند از
محال علیه طلب داشته باشد آنقدر را یا بیشتر پس اگر کمتر طلب داشته
باشد و زیاده از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول نماید مقدار
طلبش حواله است و آنچه زیادتر است ضمانست اگر قبول آن نموده باشد
که اظهار اشتغال الذمه خود بآن وجه نموده بآن نحو که گفتیم و الا
وعده دادن محض است چنانکه دانستی و طلب محتال از محیل و طلب محیل
از محال علیه هر گاه از یک جنس و یک وصف باشد اشکالی نیست و اگر

و اگر مختلف باشد پس موقوف است بتراضی معاوضه هم با آنکه آن جنس
و وصفی را که محیل از محال علیه طلب داشته برداشته در رضای چیزیست که
بر این واقع شده و باید این عوضین معلوم باشند و ثابت در ذمه
باشند اگر چه بعنوان عدم استقرار باشد بنحویکه در مال ضمان گفتیم
خواه آنکه مثلی باشند یا قیمتی و شناختن سابقا که مثلی کدام است و قیمتی
کدام است و بعضی منع نموده اند حواله را در قیمتی بجهة جهالت و این مردود
است بانکه منضبط می‌شوند بوصف دقیق و این معاوضه بر رضای چیزیست
و بدانکه گفتیم بمجرد تمام شدن حواله در رضای چیزیست مال و طلب محتال
منتقل میشود بذمه محال علیه و بری میشود ذمه محیل پس رجوع نمیتواند
کرد محتال بر او بعد از تحقق حواله بلکه رجوعش همین بر محال علیه است
پس و بعضی میگویند که اگر محتال محیل را بری الذمه نمود سوای حواله
و حد الکانه از آن رجوع نمی‌تواند کرد و الا رجوع میتواند کرد از جهة
حدیثیکه ظاهر در اینمعنی است و حق رضیست که بنا بر حدیث و قول آن
بعض بر اینستکه مردم بسیار اوقات از کسی طلب دارند میخواهند طلب

طلب آن وصول شود بهر نحو باشد و هر کس که بدهد پس هرگاه مدیون
آن بگوید که طلب را از فلانکس بگیر و فلان گفت میدهم نمیفهمند
از این معنی حواله شرعیه را یعنی آنکه طلب آن بمجرد قبول اینمعنی از ذمه
مدیون آن بیرون رفته است و مدیون آن بری الذمه شد و ایشان را
دیگر رجوع بمدیون آن نیست اصلا و رأسا بلکه چنین میگیرند که
طلبی از مدیون دارند هر کس بدهد خوبست و از جمله هر کس آن
کس است که مدیون گفت برو طلب را از او بگیر و ایشان میروند
اگر آنکس داد فبها و الا باز بر میگردند بر مدیون آن که آنکس گفته بود
بدادم از تو میگیرم طلبم را که هرگاه باشد که خیال ضم ذمه آنکس بمدیون
میکنند نه آنکه انتقال حق از ذمه مدیون بالمره پس لهذا معصوم
در این حدیث شرط کردند که اگر محتال بری الذمه نماید محیل را محیل
بری الذمه میشود و الا فلا اشاره بجهت آنچه گفتیم نه آنکه بعد از
آنکه حواله شرعیه بعمل آمده باشد باز احتیاج بجهت آنکه محتال محیل را
بری الذمه نماید زیرا که عقد حواله همین معنی دارد البته چه مضمون

آن اینست که طلب از ذمه محیل منتقل شود بذمه محال علیه و ذمه محیل بری
شود بالمره و محتال البته و قصیده عقد چنین و اگر ادراج شد
و شرط نمود که هر گاه طلب را بذمه محال علیه قرار دادی ذمه تو بری است
مطو و محال علیه قبول نیز نموده و عقد لزومی چنانچه بعمل آمده و صحیح
شد چه احتیاج دیگر باقی می ماند بشرط خارجی علیحده چه حواله تمام کرد
مگر آنکه گوییم که برای تاکید است و رفع توهم که مبادا غفلتی روی داده
یا آنکه توهم ضم ذمه بذمه کنند یا غیر بازی میکردد یا آنچه ما گفتیم بعد
حال باید عقد حواله بدانند که چه معنی دارد و ثمرات اش را نیز دانند
و در عقد عبارتی گویند که معلوم شود که چه مراد شان است و اگر
گویند ما عقد حواله را می کنیم و هر چه حکم شرعی آن است ملتزم می شویم
هر چند ندانیم که چه چیز است احکامش خوب است و درست است بلکه اگر
نگویند که ملتزم می شویم هم ضرور نیست بلکه حکمهای شرعیه بر آن
لازم می شود و اما اگر عبارة عقد حواله از آن نوع سر زنند و ندانند
که معنی آن عبارت چه چیز است صورتی ندارد و باید معنی ابدانند و قصد

و قصد نمایند و لیکن اگر دعوی نمایند که قصد نکردیم از ایشان مسموع
نیست بظاهر شرع مگر آنکه اثبات توانند نمود یا دعوی علم نمایند
بر مدعی علیه خود و قسم نفی العلم در این وقت میتوانند داد و اگر گویند
ما این عبارات را میگوییم و معانی نمیدانیم و آنچه معانی اینها است
راضی هستیم که بعمل آید این فایده نمیکند و صورتی ندارد و اگر بعد
از طرفین دعوی نمایند که معانی را ندانستیم و بدانسته عمل آوردیم
عقد را ظاهرا اصلی باطل است چه اصل در افعال مسلم حمل بر
صحت است و آنکه مدعی است باید اثبات نماید یا قسم دهد
بعد از عجز اگر خواهد و اینها که گفتیم مخصوص عقد حواله نیست
بلکه جمیع عقود و ایقاعات همین حالت دارند والله یعلم
و ممکن است که بمجرد آنکه بگوید محیل بمحال که وجه طلب را دو روزی
فلان کس میکنم که بدهد بتو و محتال قبول کند و فلان کس هم قبول کرد
که بدهد از ذمه محیل منتقل میشود بذمه محال علیه بعنوان لزوم و حواله
شرعیه یا آنکه بگوید وجه طلب را از فلان بستان و محتال و فلان

قبول نماید هم حواله شرعیه شود و انتقال از ذمه بذمه محال علیه
از احکام شرعیه حواله باشد لکن خلاف احتیاط است زیرا که اشکال
دارد بلکه باید اظهار نماید انتقال از ذمه محیل بذمه محال علیه را
بنحوی که محیل بری الذمه شود بعوض طلبی که از محال علیه داشت و محتال
راده در سه بهمین معنی راضی شده باشند چنانکه گفتیم والله یعلم
و حواله هم مثل ضمان می شود که محال علیه بدیگری حواله نماید و می شود او
هم بدیگری و هکذا و می شود که دور بزند که محال علیه بواسطه یا بی واسطه
حواله بمحیل نماید محیل اول یا بعد از اداء اگر چنانکه محیل بعد از
حواله خود به طلب محتال را اداء کرد بالتماس محال علیه جهت در سؤال
او می تواند که رجوع نماید بمحال علیه و اگر از پیش خود داد این تبرعا
حساب می شود و نمی تواند که رجوع نماید بمحال علیه چنانکه در ضمان گفتیم
و حواله هم مثل عقود دیگر وقتی صحیح است که صادر شود از بالغ
عاقل غیر سفیه بدون جبر و اکراه و باید محیل و محتال و محال علیه هر سه
چنین باشند **فصل** در کفاله است و این آنست که شخصی کفیل

کفیل دیگری شود که او را حاضر نماید وقتیکه مطلب او را احضار نماید
و این شرعیست بشرط رضای کفیل و آن اینست که کفیل می شود و
می گوید که من کفیلم که حاضر نمایم و همچنین بشرط رضای مکفول له و
آن اینست که کفیل برای او کفیل میشود که هر وقت خواهد
احضار مکفول نماید برای او و نزد او احضار نماید و مکفول شخصی است
که با او دعوی دارد مکفول له و میخواهد حاضر باشد برای طی
دعوایش و میترسد که در آنوقت او را نیابد پس کفیل می آید
و کفیل او می شود که وقتی که خواهد طی دعوی نماید من حاضرش می کنم
و مشهور آنست که رضای مکفول شرط نیست بلکه هر گاه شخصی کفیل
او شود که نزد طی دعوی مدعی با او او را حاضر نماید و مکفول له راضی
شد باید هر وقت که او را بگوید بیا حاضرش کن و او را بگوید
بیا حاضر شو برای طی دعوای مکفول له باید حاضر شود برای طی دعوی
هر چند بدون رضای او کفیلش شده بود و گاه بود که هیچ اطلاع
نداشته بکفالت کفیل برای احضار او بلکه اگر هم مطلع شده و راضی نشد

بکفیل شدن و منع کرد که کفیل من مشو با وجود آن هرگاه کفیل شود
صحیح می دانند چه هرگاه احدی دعوی با احدی داشته باشد و نزد حاکم
شرع طلبید او را برای طی کردن دعوایش لازم است برود لکن حاضر نشود
پس هرگاه مکفول له دعوائی با او داشته باشد و نزد حاکم شرع
او را استحضار نماید برای طی دعوایش باید حاضر شود و مکفول
له او را استحضار می نماید برای طی دعوایش و کفیل بمنزله وکیل مکفول
له است در احضار و طلبیدن و بعضی می گویند که شرط نیست
رضای او هم تا اینکه تسلط داشته باشد بر استحضار او چه او را
هیچ دعوائی نیست و دعوی مکفول له با وجه رجوع دارد و بجهة
جهة از سر خود کفیل او شد بدون رضای او و وکیل مکفول له
همان خود مکفول له است چه فعل وکیل همان فعل موکل است و وکالت
از عقود جایزه است و وکیل می تواند خود را فسخ نماید و بموت و
جنون و امثال اینها نیز فسخ می شود این کجا و عدم امکان فسخ
و تحقق حق شرعی بعنوان تسلط شرعی کجا تا اینکه مکفول له دعوائی

باکفیل

با کفیل دارد و کفیل دعوی با مکفول نمیکند هم که کفیل او شده پس
از این جهت بیا حاضر شو پس نمی تواند گفت که چه کار داشته هم
کفیل من شدی بیا اگر وکیل مکفول له شود برای استحضار دارد جهة
وکالت بطلبید در آن وقت او را با جهة هم وکیل شد هیچ تفاوت
نیست و وکالت در همه چیز جایز است و این باب علیحده تنقیح لازم
و احکام علیحده دارد و احکام کفالت بسیار است از آنجمله که
شناختی و خواهی شناخت به هر صورت احوط آنستکه رضای
مکفول باشد تا تمام احکام در آن جاری شود و اگر شد وکیل
مکفول له شود و استحضار نماید و بعضی میگویند که شرط است در
کفالت تا حیات یعنی آنکه کفیل شود که بعد از عقد بعد از فلان
احضارش نماید و بعضی این را شرط نمیدانند و شرط در کفیل
است که بالغ و عاقل و جایز التصرف باشد و اینکه مکفول
معین باشد نه آنکه بگوید یکی از این دو نفر را حاضر نمایم چه از
عقد لازم بجز عقد مشغول الذمه است بچیزی یعنی و تحقق مشغول
ذمه بغیر معین مثل شغل ذمه است بر آن یکی از دو معین یا یکی
از ثمنین و امثال اینها و در آنستکه فاسد بود تا یکی با آنکه صحت
چنین عقدی دلیل تام خاطر جمع معلوم نیست هم داشته باشد

وعدای حال احوط ترک چنین کفالتست البته واگر کفالت
مؤجل باشد شرطش این است که اجلش را معلوم نماید تا آنکه ضرر
وغرر وعدم تعیین اشتغال الذمه بعمل نیاید واگر مکان
تسلیم متعدد باشد تعیین مکان نیز نماید مگر آنکه اطلاق کلام
منصرف بآن شود وآن نیز تعیین است وشرط وقت ومکانست
شروط دیگر اگر بعمل آمد در این عقد باید متعین شود وباید
کفیل بعد از قبول وفا نماید بهمه آنچه گفتیم از وقت ومکان
وشروط پس اگر احضار شود با اخلال یکی از اینها واجب نیست
هم قبول نماید مکفول له وکفیل از عهده بیرون نیامده مگر آنکه
راضی نماید مکفول له را هم دست از آن حقش بردارد واگر احضار
شود بجوری که شرط شده بود وتسلیم تام شده بریء الذمه میشود واگر
نکرد واستناع شود از کردن میرسد او را که حبس نماید تا حاضرش
نماید وجمعی میگویند هم اگر دعوی مکفول له با مکفول مال و
حقیست که دیگری میتواند داد واو را بریء الذمه نماید برکفیل
لازم نیست هم احضار نماید وبس بلکه اگر احضار نمود وهم طلب
مکفول له را داد ساقط میشود از او وجوب احضار چه مکفول
هم بریء الذمه شد دعوی از او ساقط میشود پس احضار دیگر

نیست بنا اگر دعوی قصاص باشد یا زوجیت مثلا لازم است که
احضار نماید البته وبعضی میگویند هم مکفول له تسلط دارد هم کفیل را
الزام باحضار نماید مطلقا وحبسش نماید تا تسلیمش نماید هرچند
دعوایش با مکفول از قبیل مال باشد چه اغراض متفاوت میباشد
لکن این اشکال دارد چه ثابت ومحقق است هم هرکس دین
هرکس را میتواند ادا نماید وبعد از ادا منفعل از کردن آنکس
ساقط میشود وبریء الذمه میشود وچنین فرض کند مکفول الیه که
کفیل شده بود واجب است که ادای دین اجنبی میکند بنا اگر دین
را بدهان بخود از او طلب ونست ندهد وبخود دیگر ندهد میتواند
نگیرد والزام باحضار او خاصه نماید یا آنکه دعوی منحصر در شکل
مال وطلب تنها نیست بلکه امری دیگر نیز هست میتواند الزام
باحضار نماید پس نزاع لفظی است وهرگاه مکفول مرد بری
الذمه میشود کفیل چه کفیل بدن وتن او شده بود واو مرد مگر
آنکه جسد او را خواهد وغرض صحیحی در این داشته باشد از این
صورت حاضر نماید جسد را وشرط بدن است هرگاه بجائی
شود غیبت منقطع هیچ خبری از او نباشد ومعلوم نباشد
واگر معلوم باشد مهلت داده میشود کفیل بقدر رفتن تا آنجا

که مکفول در آن است و برگشتن از آن و این در مهلت که گفته شد
بعد از حلول اجل و مطالبه احضار باید او را و اگر مکفول خودش
حاضر شد نزد مکفول له در سر وعده که با کفیل شده بود احضارش
باید از آن ساقط میشود از کفیل حق احضارش و بری الذمه
میشود و از کفالت بیرون میآید و همچنین است اگر حاضر نمود او را
اجنبی و تسلیم مکفول له نمود و اگر کفیل کفالت نموده باشد برای
دو مکفول له یا بیشتر باید تسلیم همه نماید و بری الذمه نمیشود بتسلیم
یکی و همچنین است اگر کفیل زیاده از یکنفر شده باشد همه را
احضار نماید و اگر چند نفر کفیل شدند برای احضار شخصی
در وقت معینی همینکه یکی حاضر نمود از دیگران ساقط میشود
حق احضار و میشود شخصی کفیل کفیل شود و شخص دیگر کفیل
ثانی و هکذا و احکام کفالت است بتفصیلی که گفتیم نسبت بهر یک
باید مراعات نمود و اگر کسی مدیونی را فراری نمود از دست صاحب
طلبش که گرفته بودش و نگاهش داشته برای استیفای حقش از او
لازم است که احضار او نماید یا وجه طلبش را بدهد بنحوی که
گفتیم و اگر حق مالی نبود باید احضارش نماید و شرع مکلف
است والله اعلم است و در انجا ممکن است و در حدیث

ولولا

وارد شده که کفالت در حدود نمیباشد و فتوی بمضمون این
وارد است

فصل در اجاره و آن عقدی است که منفعت
چیز را که مثل خانه و چارپا و غلام یا آزاد و مثال اینها است
از ملک مالک منفعت بیرون میکند و ملک کسی دیگر میکند بعنوان
لزوم و چنانکه بیع کارش این است هم عین را مال مشتری میکند
بعنوان لزوم اجاره کارش این است که منفعت عین را
ملک مستاجر میکند بعنوان لزوم و آنکه منفعت را میدهد از آن
موجر میگویند و آنکه میگیرد مستاجر میگویند باید که مستاجر و موجر
هر دو بالغ و عاقل و رشید و مختار باشند و باید موجر منفعتی
را هم اجاره میدهد ملک خودش باشد و اگر ملک خودش نباشد
یا وکیل مالکش یا ولی یا وصی او بدستوری که در بیع گفتیم و احکامش
همان نحو است که در آنجا گفتیم و اگر هیچکدام نباشد عقدش فضولی
است بهمان نحو که در بیع گفتیم و حکمش نیز همان نحو است که در
آنجا گفتیم و مستاجر نیز چون موجر باید برای خود استیجار نماید یا
وکیل یا ولی یا وصی باشد بهمان نحوی که گفتیم و همان حکم و همچنین
باید وجه اجاره یا مال خودش یا مال موکلش یا مال کسانیکه

[illegible]

ولی ایشان است یا وصی ایشان است باشد و صیغه فارسی
هم خوب است بانکه بگوید موجر باجاره دادم خودم را اگر خودش
را اجاره دهد یا اجاره دادم فلان چیز را از حال تا فلان مدت
بلکه اینست وجه اجاره و اینرا نیز باید تعیین نماید که چه چیز است
و چه قدر است چنانکه مدت اجاره را گفتیم هم تعیین کند و منفعت
را نیز تعیین کند و اگر منفعت خدمتی باشد شرط هم خدمت
قبای معین یا نوشتن کتاب معین یا بردن بلد معین سواره
یا بار بردن بلد معین و امثال اینها ضروریست که مدت تعیین
نماید مگر آنکه خواهند انتفاع در ظرف مدت معین واقع شود
و همچنین ضروریست شرطی یا قیدی زیاده بر آنچه گفتیم ننمایند
مگر آنکه خودشان خواهند پس هر کس و شرطی هم خواهند صیغه
بخوانند که بان نحو صحیح میشود ولکن هم میرساند مگر آنکه شرط
و قید مخالف شرع نمایند یا میسر نباشد پس باطلست و از آنجا
انست که عقدان اجاره هم باطل میشود چه صحت فرع
تراضی است و تراضی نشد مگر بوجه فاسد پس فاسد میشود
و احوط آنستکه صیغه بخوانند در اجاره اگر چه بفارسی باشد

چنانکه

چنانکه گفتیم و بدون صیغه این معامله را بجا نیاورند چه بدون
صیغه معاطات میشود پس قبل از تصرف در واحد عوضین یا
هر دو میتوانند فسخ نمایند یا بعد از تصرف در واحد عوضین یا هر
دو هم میرسد چون بلکه در بیع گفتیم پس اگر هیچ صیغه نخوانند گاه است
که احدی از طرفین راضی بفسخ نشوند موجب نزاع و مخاصمه
و تا حد شبههای دیگر شود با آنکه بعضی صیغه را هیچ اعتبار نمیکنند
و بعضی صیغه را شرط صحت میدانند پس از این جهت نیز باخرشی
شبهه هم میرسد و خروج از شبهات احوط است بلکه در اجاره
دادن خود برای نماز و روزه از جانب میت گوئی در مثال
ان از عبادات البته صیغه اجاره را جاری نمایند تا آنکه در
ذمه اجیر قرار گیرد و برادر واجب شود چنانکه مثل نذر عبادات
واجب میشود و بعد از وجوب بقصد اطاعت خدا و اخلاص بعمل
تواند ادا نماید تا واجب نشود قصد قربت و اخلاص و تسلیم نمود در
بلکه گردن از جهت اجرتی است هم میگیرد و همچنین هرگاه باعتقاد
لزوم معامله بجا آید باید صیغه بخوانند تا آنکه معامله مخالف
رضا مقصود نشود و هرگاه عقد اجاره بجا آید بوجه صحیح

عوضها که عبارت از منفعت و وجه اجاره باشد از حین عقد
بمجرد عقد منتقل میشود بیک دیگری بانکه منفعت منتقل میشود
بمستاجر و وجه اجاره منتقل میشود بموجر و انتقال بعنوان لزوم است
بحیثیتی که منفسخ نمیشود نه بموت موجر و نه بموت مستاجر و عوضها منتقل
بوارثهای ایشان میشود مگر آنکه شرط شده باشد که شخص مستاجر
خودش بتنهائی انتفاع ببرد و همچنین در طرف موجر شرط شده
باشد نفع و عمل خودش بتنهائی نه دیگری بکار او هم چه در این
صورتها عقد باطل میشود بمجرد موت هر کدام که شرط شده بود
خودش نفع لا غیر نه آنکه صحیح است و منتقل بوارث میشود چه
انتقال بوارث خلاف شرط است ۳۲ و اگر شرط نشده باشد
بموت باطل نمیشود و نه بچیز دیگر از چیزهائیکه خواهیم گفت مگر
آنکه برضای یکدیگر دست از مقتضای عقد بردارند و از
تقابل بگذرند یا آنکه سببی از اسباب فسخ بهم رسد و فروختن شیئی
و منفعت او را اجاره داده بود باعث فسخ اجاره نمیشود مثل
خانه که باجاره داده بود یا چهارپا و امثال اینها را فروخت
موجر هیچ ضرر باجاره نمیرساند بلکه تا مدت اجاره بسر رود منفعت
همان مستاجر است و آن عین بلا منفعت مال مشتری خواهد

بود

[illegible]

بود تا مدت منقضی شود آنوقت منفعت از مشتری خواهد شد
بتبع عین و این در صورتی است که مشتری میدانست که با اجاره
است آنچه میخرد تا فلان مدت و اگر نمیدانست خریدن صحیح
است لکن بعد از آنکه معلوم شد که در اجاره دیگری است اختیار
دارد میان فسخ یا امضای عقد و صبر نمودن تا مدت اجاره
منقضی شود لکن نمیتواند مطالبه کند که اجرت این مدت را از بایع
بستاند بجهت آنکه اجرت این ملکیت که خریده و مال او شده
چه در وقتیکه خرید منفعت مال مستاجر بود و ملک مسلوب المنفعه
بموجر بود و آنچه را موجر مالک بود همان را فروخت پس
منفعت منفعت ملک مشتری نیست تا انقضاء مدت و بایع
ثمن معین را باز از همین عین بتنهائی قرار داده و در بیع همیشه
ثمن بازاء همین است و پس بایع لازم نیست عین است آنکه منفعت
و اگر داشته باشد مال مشتری شود از تبعیت عین مجانا و بلا
عوض چه ثمن هیچ چیز از آن مقابل منفعت نیست بایع علی
منفعت هیچ نداشته باشد یا ضرر از او ثابت نداشته
باشد عیب و نقص است نسبت باین عین بایع کار حرامی کرده

که عیبی با چنین عیبی را بمشتری فروخته و خفا عیبش کرده
و اظهار نکرده مگر انکه ندانسته این کار کرده مثل انکه
دکان او باجاره داده بوده و او خبر نداشت یا انکه غافل
شده بوده چه در این صورتها اگر چه حرام نکرده لکن
باز مشتری اختیار فسخ دارد نه امضاء با ارش بلکه با
ارش چه ارش در صورتی مستحق میشود که نقص باشد که
بازار او ثمن عقد سابقه ملحوظ باشد چنانکه تحقیق
او را در حاشیه شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی قده
کرده ام و از انچه گفتیم ظاهر شد که اگر مشتری خبر
داشت باجاره لکن اعتقاد انکه مدت کمتر است خرید
و ظاهر شد که بیشتر از انچه بر او ظاهر بوده است
اگر چه یکروز باشد هم اختیار فسخ دارد و اگر بایع او را
اعتقاد این بوده هم مدت زیاد تر است یا این
شرط فروخت بمشتری و اخر ظاهر شد که کمتر است

عیب خروج منفعت [illegible] ساقط است [illegible] و معلوم است منفعت [illegible]

یا انکه بشرط این فروخته بوده هم مدت معینی مسلوب
المنفعه باشد بجهة انکه در اجاره دیگری است
و اخر ظاهر شد که در اجاره کسی نیست پس اگر مشتری
عالما عامدا مسلوب المنفعه خرید منفعت مال بایع
است بجهت انکه سابقا حق او بوده و منتقل بمشتری
نکرده و اگر مشتری مطلع بنفعه و خریده مطلقا باید
بعد از انکه ظاهر شده هم باجاره کسی نیست منفعت
مال بمشتری بگذارد بجهت انکه عقد را مطلق کرده
بوده و مقتضای مطلق ان بوده هم منفعت ملک
را بمشتری گذارد و جمیع ثمن ان و از این معلوم
شد حال انکه منفعت مال مستاجر کمتر براید
از انچه گمان داشت و اگر مستاجر فسخ اجاره
نموده بعد از انکه بایع فروخته بوده همین را
و مشتری باین نحو خریده بوده منفعت مال

بایع است بجهت آنکه سابقا حق او بوده و منتقل
بمشتری نکرده و اما اگر مشتری خبر نداشت و مطلق
خریده بود ظاهر آنستکه بایع باید منفعت را
بمشتری واگذارد بجهت عقدی که با او کرده بود
چه منفعت را بایع بعد از فسخ مستاجر باید بمشتری
واگذارد بمقتضای عهد و عقدی که کرده و اگر
فسخ نکرد تا بیع بهم رسیده بود بمقتضای عقد را
وهمچنین باطل نمیشود اجاره بجهت حدوث
عیبی در احد عوضین چه آن موجب خیار میشود میانه
فسخ عقد یا امضاء آن بجا ماندن ارش اگر چنانکه
آن عیب نقصی نباشد هم بازان چیزی از عوض ملحوظ
باشد نزد ارباب خبره آن معامله والا ارش خواهد بود
بحسب ظاهر با آنکه آنقدر عوض که ملحوظ است در مقابل آن نقص از را

[illegible]

[illegible]

نمیدید مثل آنکه خانه را اجاره نموده که بیوتات متعدد داشته که بازاء
هر بیتی قدری از وجه اجاره ملحوظ بود پس بیتی از آنها بالمره خراب
شد یا آنکه عیبی بهم رساند که انتفاع ملحوظ از آن میسر نشد و فسخ
علی هذا النظایره و مثل حدوث و عیب است آنکه ظاهر شود که در
حین عقد العین موجود بود ولیکن اگر موجر دانسته این عقد را
کرده و مطلع نساخت مستاجر را غش نموده و غش حرام است و اگر
تواند عیب را زایل نماید بحیثیتی که نقص بسبب مستاجر بعمل نیاید
و ازاله نمود باین نحو خیار از مستاجر برطرف میشود و لزوم بجای
خودش خواهد بود بلکه هر عیبی که واجب و لازم باشد که ازاله
نماید بجهت آنکه عقد و عهد و شرط نموده بود که بلا عیب بدهد مگر آنکه
عقد چنین باشد که فلان منفعتی که مال و حق من است بتو
بعنوان اجاره دادم پس هرگاه ظاهر شد باید دارد یا کمتر دارد
برآن لازم نیست که بهم رساند چه نگفته بود بهر صورت بتو
دادم بلکه گفته بود که آنچه را دارم بتو دادم چه میان اینها فرق

چه نسبت بان قدر صحیح است و نسبت بان تلف شده باطلست
اگر تلف بالمره شده است و در این صورت خیار تبعض
صفقه چنانچه در بیع گذشت دارد یعنی خیار میان فسخ عقد و
امضاء عقد بحصه از اجرت مسمی در عقد یعنی آن
اجرت را تقسیم میکند بر سر اجزاء و بان حصه میرسد دارد
و اگر تلف بالمره نشده باشد در این صورت و صورت سابقه
بلکه نقصی و عیبی بهم رسانیده خیار عیب[۲] دارد و گفتیم آن
خیار را مگر آنکه مثل مسکن منهدم شده باشد که مالک تعمیر
تمام تر آنرا تعمیر نمود بنحویکه هیچ نقص در حق مستاجر نشد
و همچنین باطل نمیشود اجاره بآزاد شدن بعض مملوک
پس استیفا کرده میشود آنچه مانده است از آن منفعت
در مملوک بعد از آزادی هم و بعضی میگویند تسلطی بر آزاد
شده نیست بعد از آزادی بلکه باید اجرت المثل آنچه را از
او استیفا کند و اگر در این عقد شرط فسخ برای خود یا برای
اجنبی نمایند صحیح است چنانکه در بیع گذشت و شرط است
در همین آنکه صحیح باشد انتفاع بردن از آن با بقاء

ظاهر است و از این است که فقها گفته‌اند که اگر منهدم شد مسکن
مستاجر اختیار فسخ دارد و تسلط ندارد بر موجر که الزام نماید به
تعمیر آن منهدم چه او متعهد است حین صیغه بر موجر است که تسلیم
نماید آنچه را اجاره داده بود و آنچه موقوف علیه انتفاع است مثل
درها و کلیدها یا تعمیر خراب شده پس بر او لازم نیست و همچنین
باطل نمیشود اجاره بتلف شدن آن العین که اجاره شده بود در اثنای
انتفاعش هرگاه تلف شدن بعد از عقد بلا فصل نبود بلکه تلف
شد بعد از مدتی که در آن مدت مستاجر قدری انتفاع از آن برد
چه نسبت به آن قدر صحیح است البته خواه انتفاع برده باشد و
خواه نبرده باشد و اما نسبت به آن قدر تلف شده پس باطل است
بالمره اگر تلف بالمره شده باشد و شرط شده باشد انتفاع
بهمان عین والا حکمش گفته خواهد شد و همچنین باطل نمیشود بتلف
شدن بعض از عینی که اجاره شده بشرط آنکه بعضی که باقی مانده است
ممکن باشد قدری از منفعت را از آن استیفا نمود هر چند قلیل باشد

جائز

ایمان و اگر عین بسبب انتفاع بردن سهلی بتحلیل برود مثل رخت
پوشیدنی صحیح است اجاره آن و این سهولت تفاوت
مانع نیست بلکه مطلق تفاوت هم مانع ندارد هرگاه مطلقا
باشد پس رخت را تا بکه مندرس شدن اجاره دادن
مانع ندارد و باید منفعت معتدبه نزد عقلا باشد
و حرام نباشد پس جایز است اجاره دادن و کردن سیب
برای بوئیدن و شرفه برای زینت کردن و همچنین درخت
و امثال آن برای سایه آن نشستن و دایه برای روی
دیدن و زن برای شیر دادن بطفل و اگرچه عین است
و دانسته شد عرف وضع نحو اجاره را برای نقل غیر عین
بعنوان لزوم و اما نقل عین بعنوان لزوم را لفظ بیع برای
آن وضع نموده و اگر نقل اعم از عین و منفعت و حق خواهند
با ملاحظه اصطلاح لفظ صلح برای آن وضع نموده و اگر
انتقال عین بلاملاحظه کنش باشد لفظ هبه را وضع نموده
اند در رسول ص و ائمه ع بلسان قومشان حرف زده اند
چنانچه محقق و مسلم است پس اجاره زن برای رضاع

پس اجاره زن صحیح شده از جهت افعال زن از جمله عقد
و گذاشتن در دهان و گذاشتن پستان در دهنش و امثال
اینها هرچند شیر نیز مقصود است لکن مقصود بالتبع گرفته
میشود بجهت کثرت آن اعمال و قلت این در جنب آنها و
با اینکه شیر را اگر تنها دوشیده بدهد نمیخواهند و اختیاری
نزد او نیست اینها بلکه اجاره میکنند مرضعه را و اگر شیر را
دوشیده باشد در ظرفی و خواهد شیر دوشیده را بعوض
بدهد اینرا اجاره نمی نامند و عوض الشیر را اجرت الشیر
نمیگویند و همین نحو حساب کن اجاره کردن برای رنگ
کردن جامه رنگ را از عطار یا حناسای مثلا میخرند و
اجاره نمیگویند و قیمت آنرا اجرت آن نمیگویند و هم
چنین است اجاره کردن چاه برای آب از آن کشیدن
و از اینجا که گفتیم ظاهر شد آنچه در بعض بلاد تعارف
یافته است از اجاره دادن درختان میوه برای میوه آنها
غلط است نظر باعتقادی فقها و ادله شرعیه آن اعتقادی
و توهم این نموده اند که میوه را منفعت درخت میگویند و لهذا

درخت را وقف میکنند و وقف حبس نمودن اصل است
و دادن منفعت بر موقوف علیه و این ترجمیت فاسد چه
منفعت در وقف و امثال آن عبارت است از حاصل
و محصول از چیزی و نماء آنست خواه عین باشد خواه
منفعت که مقابل عین است و آنچه در اجاره معتبر است
انتقال عین است بجهت آنکه اشاره شد الحاصل
که حاصل چیزی و نماء آن باشد اگر موجود است نقلش
بعنوان بیع حالست و اگر موجود نیست نقلش بعنوان سلف
است اما نقلش بلفظ اجاره که مراد از آن بیع باشد مجازا
بجهت شباهتی که با اجاره دارد مانع ندارد هر گاه صحیح بگیرند
لفظ استعمال لفظ در معنی مجازی نمائیم چنانکه اظهر در این
صورت احکام بیع را دارد از خیارات و غیر آنها و همچنین
اگر لفظ بیع را در نقل غیر عین مثل خدمت عبد و امثال
آن استعمال نمایند مجاز از این اجاره است و احکام اجاره
دارد و اسم بیع و هر گاه کسی اجاره داد خود را از برای
کردن کاری [illegible] انکار را [illegible] بکند یا بمملوک

خود مشارکت یا مملوک تنها بکند یا با آدم دیگر اگرچه
اجاره باید آن آدم را هم مانع ندارد مگر آنکه شرط شود در
عقد اجاره هم خودش بعمل آورد منفعه نه بمملوکش و نه
بدیگری یا آنکه شرط شود خود یا مملوک نه دیگری یا خود
دیگری نه مملوک و دیگری معین باشد که هم باشد یا این
نباشد خلاصه بهر نحو هم شرط شد باید بمقتضایش عمل
شود و اگر شرط نشد لکن قرینه هست که مراد کردن خود
منفعه است یا خود و غلام کس معین شد بهر نحو که قرینه
دلالت باید بهمان نحو معمول دارند و از جمله قرینه ها
است هم مقدوری باشد که اطلاق منصرف بآن شود
چنانکه حال در اجاره دادن خود را برای عبادت کردن
شد هم صلوة و حج و غیرها چنین است بلکه و اینکه عبادات
کردن بعوض اجرت که میگیرند صورتی ندارد و منافی
قصد قربت و اخلاص است و تا اجاره نمیدهند خود را
و با اجاره دادن بر خود واجب است از صورت نمیگیرد
صحت آنها بعد از فقها بعد از ذکر وجهات منفعه میگویند
و ذکر میکنند واجب بعنوان الزام بر خود را [illegible]

یا عهد یا یمین یا استیجار و بعد از وجوب رفتن قصد قربت
و اخلاص چرا ما دونست هم میدهد و این نمیشود مگر آنکه
بر خود واجب سازند و معینا براو واجب شود و احتمال
دارد هم هرگاه در ضمن عقد شرط نمایند هم اختیار داشته
باشد هم دیگری را اجاره دهد صحیح باشد باینکه بعد از عقد
براو لازم شده باشد که عبادت بعمل آورد یا آنکه استیجار
نماید دیگری را که براو لازم شود هم بعمل آورد و این احتمال
بد نیست و این موافق قواعد است پس لازمست
لکن در این صورت نمیتوانند که از اجرت که قرار داده شده
بود در عقد چیزیرا برای خود بردارد و کمتر از آن استیجار
نماید دیگریرا مگر آنکه عملی نماید هم بازاء آن تواند آنقدر
تفاوت را بردارد چه در اخبار که بعض صحیح و بعضی
معتبر است وارد شده هم شخص خودرا باجاره میدهد
برای عملی پس نمیکند و بدیگری میدهد پس آیا میگیرد
در این جواب فرموده اند که نمیکند چنین مگر آنکه در آن
عملی کند الی غیر ذلک از اخبار انه که این مضمون را
دارا میکند و دانستیکه شرط اجاره آنستکه منفعت معلوم

باشد و معین تا مستحق شود بلکه مستاجر و معلوم
یا بتقدیر عمل است مثل خیاطه ثوب معلوم یا سواری چهارپا
تا موضع معین و امثال اینها یا بتقدیر مدت مثل آنکه
یکماه خیاطی نماید یا یکماه سواری چهارپا را بدهد بمستاجر
و منفعت هم ضبط آن میسر نیست مگر بزمان باید بزمان
ضبط شود مثل سکنای خانه و شیر دادن مرضعه و امثال
آن و اگر شرط نماید هم عملیرا در ظرف مدت معین بعمل
آورد مانع ندارد و صحیح است هرگاه میسر باشد و در نظر
بعمل آید و شرط نیست هم مدت را متصل بعقد اجاره
نماید پس میشود مثلا ماه رمضان اجاره بدهد خانه
معینش را از ابتدای ذیحجه تا محرم یا امثال اینها تا
انقضای مدت معین و اگر شرط نماید هم ابتدای مدت
از حین فراغ از عقد اجاره باشد صحیح است بلا شبهه
هرگاه از آن حین منفعت مال خودش باشد یا اگر
از خودش نباشد عقد را این چنین بعنوان فضولی
بعمل آورد و دانستی فضولیرا و صحتش و احکامش را و اگر
مطلق نماید باینکه گوید یکماه یا دو ماه و معین ننماید
ابتدا را از آن از کی باشد صحیح است البته و ابتدایش

از حین فراغ از عقد خواهد بود بنحویکه گفته شد شرطیکه
معهود نباشد والا از آن فهمیده شود ابتدای آن تعیینش

فصل در احکام اجاره **اول** هرگاه در آنچه
اجاره کرده اند عیب ظاهر شد عیبی که موجب تفاوت
در منفعت شده اختیار دارد مستاجر در فسخ اجاره
و در امضاء آن بهمان اجرت مشروط و بعضی میگویند که
میرسد او را که ارش بگیرد که تفاوت میانه صحیحه و معیبه
منفعت تفاوت سه قیمت بنحویکه در بیع گذشت و این
خالی از قوت نیست بجهتیکه در بیع مذکور شد و ظاهر شد
ثانی در اجاره دادن زمین یا غیر از اینها بکه از دیگری
اجاره کرده شود باکثر از آنچه اجاره کرده باشد یعنی
اجرت مسمی اجاره ثانیه را زیاده نماید از اجرت مسمی
اجاره اولی خلاف است میان فقها واحوط اجتناب
است خصوصا در دکان و خانه و اجیر که مزدور باشد
و خصوصا در صورتیکه اجرت طلا یا نقره باشد خصوصا
زر نقره و زر طلا **ثالث** اجاره دادن زمین بگندم
یا جو که از آن زمین زرع کند و از آن حاصل شود
خلاف است و احوط اجتناب است بلکه احوط اجتناب است

از گندم

از گندم و جو دیگر هم که در آن زمین زرع شده بلکه گندم
دیگر یا جوی دیگر که زرع شده باشد غیر از آن اجرت
رابع هرگاه تعدی نمود مستاجر در عینی که اجاره کرده است
یا افراط یا تفریط ضامن قیمت آن عین میشود قیمت
وقت تلف و جمعی میگویند که قیمت روز غصب را ضامن
است بلکه بعضی میگویند که اعلی القیم از روز غصب تا روز
تلف و این خالی از قوت نیست و اقوی باشد بلکه ظاهر اقوی است
و هرگاه اختلاف در قیمت آن شد و مقدار آن تعیین نمود
رجوع باهل خبره یا غیر آن مشهور آنستکه قول قول مستاجر
است که منکر است و بر موجر است که اثبات زیادتی نماید
و بعد از عجز قسم دهد مستاجر را و محاکمه آن بعنوان سایر
محاکمات طی شود **خامس** جایز است که اجاره دهد آنکس
را که اجاره کرده باشد از دیگری و شرط نشده باشد که
استیفاء منفعت مستاجر بنفسه بکند یا قرینه نباشد که
عقد اجاره ایشان مطلقش بآن منصرف شود و با شرط
مزبور یا قرینه مزبوره نمیرسد که اجاره بدیگری دهد و این
حکم دارد چهارپا یا غیر چهارپا از چیزهائیکه صحیح باشد استیجار آنها

لکن تسلیم بمستاجر ننماید مگر باذن صاحب احتیاطا هر چند
اقوی جواز تسلیم است بکسیکه نامعتمد نباشد و بی پروا و قرینه
نباشد که صاحب امثال این مال را تسلیم میکرد که استیفاء
منفعت کند سادس کسیکه عملی را قبول کرد جایز نیست که
بدیگری بدهد انعمل را کمتر از انقدری که خود قرار داد مگر انکه
در انچیزی که عمل را از او قبول نموده کاری کند که اجرتی داشته
باشد هر چند اجرت قلیلی باشد که بان کار و عمل حلال کند
از زیادتی و تفاوت را و احتیاط انستکه چنین کند و خیرش
نکند و انکه گفتیم در صورتی است که شرط نکرده باشد صاحب
انعین که عمل در ان میکند انکه عمل در ان را خصوص مستاجر
خودش بکند بنفسه و بدیگری ندهد و قرینه هم نباشد بر انکه
باید خودش بنفسه بکند و اگر یکی از این دو تا باشد نمیتواند
بدیگری داد بلکه خود باید عمل کند و ضامن است اگر تسلیم عین بکند بدیگری
سابع ظاهر انست که علوفه چارپای اجاره شده و اب دادن ان
و غیر اینها از اخراجات دیگر بر صاحبان چارپا است
مگر انکه شرط شده باشد مستاجر بکند از خود و در صورت عدم
شرط هر گاه صاحب چارپا یا وکیل و ادم او پیدا نباشد
و علوفه و اب بان حیوان ندهند باید مستاجر بدهد

و نگذارد

و نگذارد که تلف شود چارپا البته و هر گاه داد بقصد
اینکه عوض انرا بگیرد از صاحب چارپا میتواند گرفت
و حق دارد و اگر بخشد بصاحب بقصد تبرع یا کرد بانیکه داد
بری الذمه شود صاحب پس نمیتواند بگیرد مگر انکه صاحب
تبرعا باو بدهد ثامن هر گاه صنعتکار فاسد نمود چیزی را
که داده بودند باو که اصلاح ان نماید و بسازدش ضامن
است هر چند حاذق و ماهر باشد هر گاه ظاهر شد که از
کار و شغل او فاسد شده و ظاهرا خلافی در ان نیست
و از ان جمله است طبیب و جراح و امثال اینها هر گاه بدوا و معالجه
ایشان مردن یا تلف عضو و ضایع شدن یا معیوب شدن
و مثل اینها بعمل اید هر چند بر ایشان واجب باشد دوا
و معالجه کفایتا یا عینا چه این با ضامن شدن منافات ندارد
و وقتیکه ظاهر شود از معالجه ایشان مردن مریض یا تلف عضو
شدن یا مثل اینها و اگر کسی برائت از ضمان را از مریض بالغ
عاقل یا ولی او طلب کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف
شدن از معالجه بعمل اید بدون تقصیر و مسامحه از او یا بسعی
و جد و جهد از ضامن نباشم و ایشان راضی شوند بجهت ضمان

باشد و ظاهر این است هر گاه واقعا بقدر وسع خود سعی
نموده و کوتاهی نکرده و طبیب صاحب وقوف و حاذق بوده
و همچنین است امر بیطاری چهارپایان و مستحب است
که صناع را ضامن نمایند هر گاه مأمون باشند و متهم نباشند
و هر گاه در دست صانع و غیره از اجیران تلف شود
چیزی مشهور این است که ضامن نیستند مگر آنکه تعدی یا تفریط
کرده باشند ۲ و بعضی میگویند که هر گاه متهم باشند صناع
و اجیران ضامن هستند مگر آنکه ثابت نمایند بثبوت شرعی
تلف شدن بدون تقصیر و تفریط را اصلا و این اقوی
است و احتیاط واضح است در صورت عدم احوط است
اگر مراعات نمایند بهتر است و ظاهر بعضی ضمان است
و این بسیار بعید است و حمامی ضامن نیست رخوت و اسباب
مردم را که در جنبه و رخت کن میکنند مگر آنکه بان بسپارند
و قبول نماید و تفریط نماید ۳ تاسع هر گاه کسی کاری بکسی
بگوید و عملی که از کسی بخواهد و آنکس قبول بکند اگر گفتن
ظاهر باشد در اجرت دادن و کردن او در قبول آن
اشکالی نیست در آنکه آن اجرت ظاهر شده را باید بدهد

هرگاه

[حاشیه: ۱ صانع و غیره از اجیران تلف شده ... ضامن نیستند ... منه]

[حاشیه: ۲ حمامی ضامن نیست ... رخت کن ... حفظ است ... سپرده ... ضامن ... منه]

هر گاه قدر معهودی داشته باشد انقدر را بدهد والا باید
بصلح طی شود ۲ و مجتهد که اقل احتمالات را بدهد واجب باشد که
بدهد و احوط اولست بلکه شاید مشکل باشد هر گاه دعوی
نماید اجیر که اعتقاد فلان احتمال بعوض اکثر از اقل
و منجر بدعوی شود و مخاصمه و اگر آن گفتن ظاهر نباشد
در اجرت دادن باید البته اول اجرت را قطع و تعیین
نماید و بعد از این عمل کند و تکیه نکند باموری که موجب نزاع
و مخاصمه شود و حدیث است که کسیکه ایمان بخدا و روز
قیامت دارد اجیر را بکار نفرماید تا آنکه اعلامش کند
که قدر است اجرت آن بنا اگر اجرت معین معهودی داشته
باشد که راه مخاصمه در آن نباشد بحسب معروف بین
الناس ضرر ندارد عدم تعیین و اگر کار فرما دیگری
اراده عدم اجرت و عدم عوض نماید و کارکن خلاف آن را
باید ملاحظه نماید اگر انهم را در عادت ایشان اجرت
دادن عادت از شأنش اجرت گرفتن باشد البته قول
قول اجیر دعا است و اگر نه عمل را بعادة اجرت باشد

[حاشیه: ۱ هر گاه ... صلح ... تعیین شده ... منه]

دنه عامل را قول قول کار فرما است و اگر عمل را اجرت باشد
عادة و بس یعنی عامل را نباشد پس جمعی قائلند که مستحق
اجرت است عامل و اگر عکس باشد عامل عادتش اخذ اجرت
گرفتن باشد حسن عمل محقق قده قائل است بلزوم اجر
و علامه ره قائل نیست و قول محقق خالی از قوت نیست
خصوصا هرگاه میداند که عادت عامل اخذ اجرت گرفتن
است پس الداین صورت نهایت قوت را دارد و عاشر
معروف است از فقها که آنچه توقف دارد بران وفا کردن
منفعت بر موجر است مثل ریسمان بر خیاط و مداد بر نویسنده
و ظاهر این است که این بنا بر عادت و عرف زمان
قدیم بوده است یا اینکه اطلاق لفظ متعاقدین منصرف
بان شود چه امثال این تابع عرف متعاقدین است یا اینکه
مدلول لفظ ایشان شود و اگر عرفی نباشد باید تعیین شود
که بر کیست و با عدم تعیین مشکل است صحت آن اجاره
یا اجاره معاطاتیه خواهد بود و حجت با عدم تعیین
بر مستاجر باشد چه موجر خود را یا چیزی را باجاره داده که

[illegible]

که منفعت

که منفعت از مستاجر ببرد و این خالی از قوت نیست
عاشر کسیکه منفعت معین وقف بر او و اعقاب او
باشد هرگاه اجاره داد خود آن عین را مدتی و اجاره
و او در خلال آن مدت بمیرد واقف نباشد صحیح است آن اجاره
مادام حیات او و بعد از فوت فاسد میشود و همچنین هرگاه
وصیت شده باشد که منفعت را او منفعت ببرد یا بعد از فوت
وارث او هم ببرد تا حادی عشر عین مستاجره در دست
مستاجر بعنوان امانت است ضامن آن نیست مگر بتعدی
یا تفریط نه در مدت اجاره و نه بعد از آن مدت تا
مادامیکه در دست او بعنوان غصب نباشد مثل اینکه
بعد از مدت ندهد بصاحبش با طلب صاحب و خواستن

تمت بعون الله و تاییده والحمد لله
اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

بسم الله الرحمن الرحیم

این جمله ایست از مسائل متفرقه که از جناب میرزای شیرازی علیه الرحمه
سؤال شده و بعضی از مؤمنین از جامع نموده و حضرت مستطاب
حجة الاسلام والمسلمین و مروج الاحکام والدین آقا شیخ محمد رازی
الطهرانی ادام الله ظله العالی
مواضع اختلاف رای مبارک خود را با ایشان در حواشی مرقوم
فرموده اند **مسئله** در باب ماهوت از جهت
طهارت و نجاست و تزیین و غیر ذلک محل اشکال نیست
چون مشکوک محکوم بطهارت است اگرچه از ید کافر گرفته شود
و همچنین از جهت آنکه از میته است یا نه که چه پشم و امثال آن
از چیزهایی که حیوة در آن حلول نمی نماید حکم میته ندارند و اگر
کسی اشکالی در آن داشته باشد از جهت عدم علم بحال او است
که از چه جنس است از حلال گوشت است یا از حرام گوشت
بعد از آنکه نماز در حرام گوشت معلوم است که جایز نیست
و آنچه متعلق است باین از عالم و سور و فتوای او تواند بود
در این مقام حکم مشتبه است و آنکه آیا ید مسلم و سوق مسلمانی
طریق تشخیص است یا نه اما حکم مشتبه آنچه بنظر قاصر حقیر

ظاهر

کما هو المقطوع بین العلماء رضوان الله علیهم علی ما فی المدارک
رسیده بعدم جواز نماز در او است و ظاهراً ید و سوق مسلمان
باب چنانکه در باب تذکیه ثابت شده نشده اما تشخیص آنکه
لباس خاص از مأکول اللحم است یا نه وظیفه عالم است و هر کس
عمل بمعتقد خود باید بنا بر آنکه هر کس اذکه ماهوت از حلال
گوشت است مانعی از نماز کردن در آن ندارد چنانکه جمعی از
تجار را معتقد این است با این که خبر رسیده اند و اگر
ندارند و با خبار جماعت و سایر اسباب خاطر جمع نشده اند
در آن نماز کند بنا بر آنچه گذشت اما پوشیدنش در غیر نماز
و غیر آن عیب ندارد مطلقاً و معلوم است که حکم مزبور هم
اختصاص با ماهوت ندارد بلکه حکم هر مشتبه است مطلقا
زیارت عاشورا را با ~~کیفیتیکه~~ این است که اگر
بعد از زیارت ششم و نمازهای او یا زیارت دیگر اگر چه زیارت
ششم بهتر است یک زیارت مشتمل بر لعن و سلام بکند دو
رکعت نماز و اگر خود متن عاشورا باشد شاید بهتر باشد
و بعد از نماز توجه کرده صد مرتبه تکبیر بگوید و زیارت عاشورا
را بگوید و صد لعن و صد سلام و دعای اللهم خص بگوید

ودعای ارا بخواند بعد از آن دو رکعت نماز بجای آورده دعا بکند
ودعای علقمه را بخواند انشاء الله تعالی امید هست که موافق باشد
با آنچه ماثور است با رعایت احتیاط **مسئله**
در طلاق حضور دو عادل شرط است و عدالت عبارت است
از پرهیزکاری و عدم ارتکاب کبیره و عدم اصرار بر صغیره و باید
این صفت راسخه باشد و کاشف حسن ظاهر است که صورت
بلکه مزاوله باشد **مسئله** عقد کردن بدون فحص
در موردیکه باید فحص کند بعد از کشف هرگاه مطابق واقع باشد
عیبی ندارد مثل اینکه صیغه ادعای یائس یا فوت زوج خود
کند و ستوده شده یا صغیره ادعای بلوغ کند بدون ثبوت
بلوغ او را عقد کنند و بعد معلوم شود بالغه بوده در حین عقد
بلکه هرگاه در حین عقد معتقد باشد عدم بلوغ را و بعد معلوم
شود بالغه بوده عیب ندارد بشرط تحقق قصد انشاء در حین
عقد **سؤال** در بعض از اماکن معلوم نیست که
عادل یافت نمیشود و زنها را هم طلاق میدهند و معلوم نیست
طلاق صحیح واقع شده یا نه میشود اینها را بنکاح در آورد
جواب ~~عقد احتیاطا~~ بلی جایز است نکاح کردن آنها

مسئله

مسئله عقد انقطاع کردن از برای صغیره
صغیره باید زمان قابلیت استمتاع را داخل کرده الا
در زمان قابلیت استمتاع اعم است از زمان بلوغ بجهة
آنکه استمتاع اعم است از دخول **مسئله**
والد میتواند بذل مدت کند از جانب ولد در عقد
انقطاع بآنکه بگوید بذلت مدتها بخلاف عقد دائم
مسئله والد و جد ابی میتوانند از برای ولد
مجنون زن عقد کند چه بعقد دائم چه بعقد انقطاع
هرگاه جنون قبل از بلوغ حادث شده باشد بخلاف
حدوث بعد از بلوغ **مسئله** والد و جد ابی
میتوانند بذل مدت کند از جانب مجنون بشرط صلاح
بخلاف طلاق که نمیتوانند طلاق بدهند **مسئله**
کسیکه وارد شود بر بلدیکه وطنش نباشد و نمیداند
که ده روز یا زیادتر در آنجا میماند لکن قصد خروج از
حد ترخص را قبل از ده روز دارد باید نمازش را تمام
کند احتیاطا بمقدم داشتن تمام را بر قصر و در ضیق
وقت تمام را بگذارد و قضا کردن قصر را بعد از آن الخ

نیت ٢ مسئله هرگاه شخص مشغول نماز
است و میداند که نماز عصر را نکرده است و نماز ظهر
را هم میداند که کرده است و نمیداند که این نماز که
مشغول است چه نیت کرده است اینرا ظهر قرار بدهد
و تمام میکند و بعد عصر را میخواند و اگر هر دو ظهر را
خوانده و لکن نمیداند این را که مشغول است ظهر نیت
کرده یا عصر نمازش باطلست ٣ و اگر میداند که ظهر را
کرده است یا نه و نمیداند که این نماز را چه نیت کرده
است این را ظهر قرار بدهد و تمام میکند و بعد عصر را
میخواند و اگر میداند که ظهر را نخوانده است و این را
عصر نیت کرده است عدول بظهر میکند و بعد عصر را
میخواند مسئله در حال سجده باید هر دو کف
دست بر زمین باشد لکن بطوریکه در عرف صدق
کند که کف دستش بر زمین است پس لازم نیست جوانب
کف دست را بدقت تمام بر زمین مسئله
کسیکه تکلیفش اخفات خواندن است چه در قرائت
و چه در تسبیحات پس هرگاه نسیانا جهر بخواند لازم نیست
از سر بگیرد و هرگاه عمدا کلمه را اخفاتا ادا کند

جهرا بگوید عیب ندارد و لازم نیست برود از جهت
نماز جماعت حاضر شدن لکن اگر بخواهد تکرار اخفاتا
ادا کند تکرار کند و هرگاه میخواست اخفاتا بگوید
لکن جهرا گفته شد بدان اکتفا کند تکرار لازم نیست
مسئله نیت با اسم بادامی که صدق کند
وحدت مجلس از اذان و اقامه ولدی ساقط است
مسئله اذان و اقامه در حرم و رواق ساقط
نیت ٢ مسئله اوخال بکاست عمر [illegible]
سر به در سجده ها در اینکه هتک حرمت شود عیبی ندارد
اگر چه احوط داخل نکردن است مسئله
ترتیب در صلوه قضا لازم نیست که بداند که این
نماز کدام وقت است بلکه همین قدر که ترتیب بدهد
خوانده شود کفایت میکند مگر کسیکه بداند که نماز
فوت شده اش بخلاف ترتیب بوده است مسئله
مصلی ورحمة الله وبرکاته را گفت و صاحبنا [illegible]
اولا و بعد شک کرد که این رحمة الله و برکاته را که گفتم
با صیغه اول سلام بعد یا صیغه آخر اعتنا باین شک

نکند چون مسافر عمل او رده و اگر مسافر عمداً بیاورد باشد
السلام علینا المسکوید یا السلام علیکم یا هر دو را و اگر بعد
معلوم شود که سلام واجب را نگفته بجهة عیب فعلی در مسئله
مأموم در این ذکر واجب یا بعد از ذکر واجب شک کرد که
درک امام کرده یا نه اگر اول اعتقاد کرده بود که درک کرده
و بعد شک کرد اعتنا بشک نکند و اگر اول غافل بوده از درک
جماعت نکرده و اگر حال خود را نمیداند از جهة غفلت
و التفات اعتنا بشک نکند مسئله ساقط
میشود اذان و اقامه در جائیکه نماز جماعت شده باشد
هرگاه چند نفر از اهل جماعت باقی باشند هر چند
امام جماعت امام راتب باشد و این حکم مختص بمسجد
نیست بلکه مطلقا مسئله ۳ کسیکه غسلهای متعدده
بر ذمه او باشد مثل جنابت و حیض و مس میت هرگاه
در وقت غسل کردن چنین نیت کند که غسل میکنم بجهة
رفع جمیع احداثیکه بر ذمه من است یک غسل کفایت از جمیع
میکند و همچنین یک غسل کفایت از اغسال مستحبه
میکند هرگاه حصول عناوین هر یک را در نظر بگیرد

شد

شد اینکه قصد کند که غسل زیارت و توبه و جمعه و امثال آن یک
غسلی که میکنم حاصل شود چه قصد حصول واجب هم کرده باشد
یا نه سؤال امام تشهد میخواند در رکعت اول مأموم است
تکلیف مأموم چیست جواب مستحب است که تجافی
نمودن و تجافی آنستکه دو سینه پا را بر زمین بگذارد و زانو
کند هم پاشنه پا را مع الیتین و در حال تجافی مستحب
است تشهد خواندن و ذکر دیگر هم جایز است و ساکت
بودن هم جایز است سؤال مأموم در صلوة جهریه
صوت امام را نشنود یا شک در شنیدن داشته باشد آیا میتواند
ترک کند خواندن قرائت را یا نه جواب در صورت
اول بخواند احتیاطا و در ثانی ترک کند سؤال
مأموم شک دارد هم اگر سوره را بخواند آیا درک خواهد کرد امام
را در رکوع یا نه آیا میتواند ترک کند خواندن سوره را
یا در بین سوره چنین شود میتواند قطع کند جواب
میتواند ترک کند در اول و در ثانی قطع کند مسئله
کفشهائیکه بریسمان دوخته اند هرگاه نجس شود در وقت تطهیر

چه در آب قلیل و چه کثیر و چه جاری اگر ملحق است بجاهای
انهار را بالجمله فشار دهند تا آب آن قدری بیرون رود
و اگر محکم و سخت دوخته باشند که فشار بردار نباشد
آب براه جاری نمایند و در آب بکشند و یا در اغلب آب
جاری غوطه در آب بکشند بقدر امکان فی الجمله کفایت
میکند ۲۰ مسئله طی کردن هشت فرسخ فرق ندارد
از برای پیاده و سواره و تند رود و کند رود و دائم السفر
و کاری بجهت اینکه مدار حکم و اعتبار بر طی مسافت است اگرچه
با اندک زمانی باشد مسئله شبهه غیر محصوره آنست
که ابتلاء بجمیع اطراف آن بعید الاحتمال باشد مثل
اینکه یک ظرف نجس در میان هزار ظرف نجس یا قطعه
زمین نجس در بیابان مسئله شخص صائم
در کار نیست و از حد مسافت گذشت و افطار نمی‌بعد
یا در روز برود بمنزل خود برگشته روزه اش باطل است
مسئله شرط است در وزراء اسلام فقط و شرط
نیست رجولیت و بلوغ و عقل سؤال در این
بارش فرش نجس یا لباس نجس بگذارند که بارش

بگذارد

[illegible]

[illegible]

مسائل متفرقه

بخورد بطوریکه بخشکد و عین نجاست در آن نباشد تمام
آن فرش و لباس زیر و رو طاهر میشود یا نه بر فرض که
طاهر شود حاجت بعصر هست یا نه جواب طاهر این
است که هیچ چیز حاجت بعصر نداشته باشد هر جای از آن
که باران رسیده طاهر است سؤال وضو در شخص
میگیرد بعد از آنکه قطع و یقین کرد که دست چپ تمام
شکسته شده و گمان میکند که بجهت دست است بر
دست چپ بالا اگر چنین کند آبی که بهم میرسد بجهه
مسح ضرر دارد یا نه جواب ضرر ندارد اگر قصد او
استظهار باشد یا بر وجهی باشد که باگذشته بوده باشد
یعنی از همان غسله حساب شود سؤال در آب خزانه
حمام در وسط آب بدن شخص لنگ نجس یا دست نجس
بر سخرد چه باید بکند جواب اگر چنان باشد
همه بدن بملاقات نجس شد شد اینکه عین بول بدن
برطرف شد باینکه ادرار کرد و عین بول به بدن برخورد
حکم خارج آب را دارد و بعد از ازاله همان بودن در آب
یک غسله محسوب است و اگر لنگ نجس در وسط آب کر

بر خود ضرر ندارد **سؤال** رسیدن آب کر به این
نجس همین قدر که یک دفعه متصل شود طاهر میشود یا
تعدد میخواهد مثل کف خزانه حمام که پای نجس در
آن میگذارند و معلوم نیست که بعد از آنکه برداشتند
باز همان جا بدون کم و زیاد میگذارند **جواب**
ظاهر این است که کف خزینه حمام طاهر شود بدون
کر بودن و محتاج بتعدد نباشد **سؤال** این حکم
مختص خزینه حمام است یا در تمام حوضها جاری است
جواب ظاهر این است که فرق نیست **سؤال**
اگر در میان فرش گرد خاک باشد مانع از طاهر شدن
آن بباران هست یا نه **جواب** مانع نیست
سؤال اگر گل یا خمیر بر فرش باشد و باران
بخیسند هم گل و هم فرش آیا آن گل و فرش طاهر میشود
یا نه **جواب** در گل طاهر میشود و در غیر آن اشکال
است **سؤال** ظروف و اخشاب و احجار مجرد
فرو کردن آنها را باران آیا طاهر میشوند اگرچه
ظرف تر کرده باشد یا نه **جواب** بلی همه طاهر میشوند

سؤال

سؤال چرک کف پا بجهت غسل ضرر دارد یا نه
جواب هرگاه حائل نباشد ضرر ندارد **سؤال**
چرک لای ناخن و لب و پا که لای ناخن باشد و کم باشد
بجهت وضو و غسل ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد
سؤال چربی که در بدن خصوصا در سر از عرق
بهم میرسد بجهت غسل و وضو ضرر دارد یا نه **جواب**
ضرر ندارد **سؤال** گوسفندی که از علف غصب نشو
نما کرده گوشت او چگونه است **جواب** گوشت او
حلال است و ذمه صاحب مشغول بمال غصب است
مسئله صورت جنبیه هرگاه بطریق متعارف
باشد عورت نیست **مسئله** زوال عین کافی است
در حیوان طاهر غیر انسان مطهر است یا نه **جواب**
انشاء الله بعد از زوال محکوم بطهارت است **مسئله**
شخصی در نماز جماعت کرده و قصدش این بود که اگر
در رکوع با امام رسید نمازش را برهم زند نمازش صحیح
است یا نه **جواب** آنچه بخاطر میآید
صحت است انشاء الله **مسئله** شخصی نماز

قضا بر ذمه دارد و حال خود قوه ندارد که خود بکند آیا قبل از
وفات میتواند نایب بگیرد بجهة نمازهای قضا جواب
نمیشود باید بقدر مقدور خود بکند مسئله شخصی
حج بگردن او است و قوه و توانائی ندارد حج برود آیا
میتواند که نایب بگیرد در حیوة خود جواب اگر بر او
حج مستقر شده بود و مایوس است و نمیتواند برود باید نایب
بگیرد و با عدم استقرار احتیاط شدید در استنابه است مسئله
حوض زمین و آب آن مباح است لکن بکیفیت با آجر
و آهک مغصوب درست شده لکن در وقت وضو گرفتن
در سر حوض محل جلوس مباح است و همچنین محل ریختن
آب هم مباح است آیا وضو صحیح است یا باطل جواب
اگر محل وضو و آب ریختن مباح است و خارج از حوض
و منحصر نیست آب در آب حوض که اگر بخواهد از آب دیگر
وضو بگیرد وضو صحیح است و اگر آب را از حوض در ظرف
دیگر کند اشکال در صحت وضو نیست مسئله
دیگهای شیره را همه بگوش اره باشند آیا یک کفگیر از همه
آنها میتوان زد یا نه جواب ثلثان نشده را در ثلثان
شده نزنند مسئله شهادت بر رسالت در

مطلقا صحیح است

تشهد

تشهد نماز داخل در ذکر است یا نه اگر بقصد قربت
مطلقه بگوید جواب جایز است مسئله
هرگاه موصی از برای وصی تعیین اجرت نکرده باشد
وصی میتواند بطریق عمل خود اجرت بردارد یا نه و در صورت
جواز اذن حاکم شرع لازم است یا نه جواب ظاهر
این است که این مسئله مندرج باشد در کلیه [illegible] در رساله
مسائل تفصیل آن مذکور است رجوع نمایید مسئله
ایتام صغیر در مبایعه ملک صغیر اسقاط غبن فاحش میتوانند
بکنند یا نه جواب چون موقوف است بمصلحت طفل در
غالب در این اسقاط مصلحت نیست مسئله حد
غبن فاحش چه چیز است بیان شود جواب غبن
متعارف دارد و خارج از متعارف و خارج از متعارف
مراتب دارد چنانچه بعضی مراتب معدود در غبن نیست
با اینکه زیاده و نقص هست سؤال آیا رد مظالم
بفرزند سید میرسد یا نه جواب مدخلیت ندارد و سیادت
آنکه مظلمه سید در چه صدقه از او نیست بلی بنا بر اینکه رد
صدقه از صاحب حق باشد و معلوم باشد که او سید بوده

است در خلیت محتملست لکن چون صدقه واجبه از
اذیت یا معلوم نیست و با عدم معلومیت اصل عدم
وجوب است از این جهت معلوم نیست کم مانع داشته
باشد چون صدقه مندوبه غیر سید بسید بعید نیست جایز
باشد یا چون حکم این صدقه وجوب است یعنی واجب است
تصدق نمودن اگر کسی بنا را بر این بگذارد که همیشه حکم صدقه
وجوب شد بسید نمیرسد باید بگوید نمیشود دارد ولکن این
یعنی در محل منع است بلکه ظاهر از لسان منع صدقه واجب
با صدقه شرعیست لکن احوط منع ذلک قصر بر غیر سید است
والله تعالی العالم **مسئله** زمین نجس که باران
نمیگیرد و آفتاب نمیتابد در سقف تحت خانه یا پاشیدن
آب بران تا فرا گیرد و گذاشتن تا خشک شود ظاهر پاک
است یا نه و بر فرض عدم طهارت چگونه باید پاک کرد
بغیر کندن **جواب** اگر سست است که غساله در آن میماند
پاک نمیشود با آب قلیل و لهذا اگر صلب است جاری شود آب
در آن بریزد تا مستولی شود و هر دفعه غساله اش را
بگیرند اگر چه باینکه گودالی در یک گوشه اش بکنند که
غساله در آن جمع شود بعد گودال را با خاک طاهر پر کنند

ولی

مسائل متفرقه

والله العالم **مسئله** آفتاب زمین را که خشت و
آجر و سنگ فرش کرده است مطهر است یا نه و در و دیوار
و پنجره منصوب بر حکم زمین است یا نه **جواب**
مطهر همه اینها است هر چه اشیا را مایه متصله شد کلاً
و شیر و امثال اینها اگر بر وجه تسنیم باشند نجاست از کجا
بفوق سرایت میکند یا نه مثلا از کلاب پاش هرگاه
کافر کلاب بیدهند کلاب پاش پاک است یا نه **جواب**
سرایت نمیکند والله العالم هر در بلدیکه عادل بهم نمیرسد
و شقاق ما بین الزوجین بهم رسد که لابد است از
طلاق چه باید کرد و طلاق که اهل سنت میدهند باین
نحو که میگویند مطلق بنحو بغارت که تو زوجه خود را
مطلقه سه طلاق کردی زوج بغارت میگوید بلی آیا چه
صورت دارد **جواب** در طلاق حضور دو عادل معتبر است
علاوه بر شرایط دیگر رجوع ببلاد دیگر نمایند که عادل
در آن باشد و بطلاق اهل سنت شیعه نمیتواند اکتفا کند
طلاق بدهد یا طلاقه که آنها بطریق خود دادند چه شرعی
آنها است زنهای خود را طلاق گویند ما معامله طلاق
صحیح میکنیم یعنی بعد از انقضای عده تزویج میکنیم

ان زنها را بجهة خود و بجهة غیر خود هر شخص میداند
و طلاق در حضور عدلین که واده‌اند عادل میستند
آیا میتواند ان ضعیفه را جهت خود یا جهت غیر عقد نماید
یا نه ج نمیتواند ۲ هر گاه بلدیکه اب رود خانه دارد آیا هر کس
میتواند شق نهر نماید در اب را بجهة اراضی خود ببرد بدون
اذن حاکم شرع یا موقوف بر اذن حاکم است ج ظاهر
است که شق نهر از رودخانها توقف بر اذن حاکم شرع
نداشته باشد اگر مانع دیگر نداشته باشد ۳ هر نماز صبح
شخصی قضا شده است و قضای دیگر هم دارد آیا باید
قبل از نماز ظهر و عصر قضا صبحش را بکند یا نه و همچنین
قضاء ظهر و عصر بالنسبه بمغرب عشاء ج لزومش معلوم
نیست اگر چه موافق احتیاط است لکن قضا بعد از نماز
در وقت بجا آوردن قضاها این را نیز در محل خود
بکند ج ۴ در بلدی بعض اشخاص قائلند که شیعه اگر زنا
و لواط و ترک نماز و سایر معاصی را بکند و به توبه هم برود
اهل نجات است زیرا که شفاعت حضرت رسول صلعم شامل
حال است و اگر این معاصی را مرتکب نشود خود از اهل نجات
است و محتاج بشفاعت نخواهد بود آیا با این طایفه

ملاک

ملاقات برطوبت جایز است یا نه ج جایز است
چون معلوم نیست این مقاله کفر باشد هر گاه در بلدی
ظن نجاست در غالب مردم است ولی اجتناب عسر
شدید است یا هجرت از آن بلد واجب است یا نه ج
بمجرد مظنه حکم بنجاست نمیتوان نمود هر گاه در بلدی قصاب
اهل سنت است و گوسفند را نمیشویند و بهمان
کارد که سر بریده پوست میکنند و قطعه قطعه کرده میفروشند
و شخصی از همان گوشت گرفته و طبخ کرده و نمیدانیم
که گوشت را تطهیر شرعی کرده یا نه و شخصی الضیافة
میطلبد آیا خوردن آن طعام جایز است یا نه ج
جایز است مادامیکه علم بنجاست آن نداشته باشد
هر تولی طرفین عقد جایز است یا نه و علی الثانی هل
یختص بعقد النکاح ام یجری فی کل العقود ج در نکاح
محل احتیاط است و در باقی عیب ندارد ۲ هر گاه ظرف ماست
بسته فضله موش روی او پیدا شد آیا ماست نجس است
یا نه و همچنین دوغ بستنی ج فضله و بعضی از اطراف
برداشته باقی پاک است هر صنفی که بفارسی او را [illegible]

میگویند وضعی که بخارج اورا قربقه بگویند صاحب
نفس سائله اند یا نه دستهاشان پاک است یا نه ج پاک
است هر گاه پر چکیده نبوده اند حلال گوشت است یا حرام گوشت
با نماز گذارد چگونه است و همچنین استخوان ج بعید نیست که
جایز باشد اگرچه احتیاط در اجتناب است هر محمول نجس که
در جیب نماز گذار باشد مثل فلوس و قران و غیری که نجس
باشد چگونه است ج در آنچه صدق کند که نماز در آن
کرده احتیاط نماید در آنچه صدق نکند مثل اینکه در جلد آنها
باشد ضرر نیست که عیب نداشته باشد هر گاه در رکعات تخییری
مثل وجوب حمد تنها یا تسبیح اربعه در رکعت سیم و چهارم
و ذکر صغیر و کبیر در رکوع و سجود جمع نماید جایز است یا نه که
یکی را بقصد وجوب و دیگری را بقصد قربت بخواند یا نه ج
جوازش ظاهر است در رکوع و سجود لکن در حمد و تسبیح احتیاط
کند باینکه اگر تسبیح خواند دیگر حمد نخواند هر گاه در نماز و حشت
هم عدالت معتبر است یا نه بهر کس میتوان اقتدا کرد ج عدالت
در اصل نیت معتبر نیست چه مضایقه که معتبر باشد وثوق
و خاطر جمعی بحصول نیت از برای کسیکه مکلف باشد بقصد

صلوة

صلوة بوجه مخصوص که با وارده از که تخصیص یا نه هر گاه شخص
بعد از سه تسبیح اربعه استغفار میگوید و در بین استغفار شک
میکند که سه مرتبه تسبیح گفتم یا نه باید برگردد یا این شک بعد از
محل است اعتنا نکند و همچنین بعد از تکبیر جهت رکوع شک در سوره
ج در تسبیح معلوم نیست که شک بعد از فراغ باشد بنابر وجوب
تسبیح بلکه ظاهر چون از مستحب هم جایز است حکم و احوط اعتنا
شک است اگرچه تمامش هم این باشد که استغفار را بعد از
فراغ از تسبیح میخوانند لکن در سوره و تکبیر بعید نیست که بعد از
فراغ باشد هر گاه شخص قبل از وقت شروع کرد در وضو بقصد
قرائت قران مثلا در بین وضو وقت داخل شد وضو صحیح
است یا باطل و همچنین اطفال شروع در نماز کرد بقصد قربت
در بین مکلف شد نمازش صحیح است یا باطل ج وضو صحیح
است لکن طفل اعاده نماید و فرق ندارد این حکم تا هر
نماز خسوف و کسوف قبل از انجلاء باید خواند شود یا بعد از
شروع در انجلاء یا مطلقا مخیر است ج از اول شروع در گرفتن
وقت است تا آخر انجلاء اگرچه احوط آنستکه قبل از شروع
در انجلاء بخواند و تاخیر نکند هر گاه در بلدی مسافر فقیر بیاید

وسهم سادات کفایت مخارج ایشان نمیکند و در این راه
هم احتمال بلکه ظن تلف است سهم امام را بمخارج بلد بردن جایز
است یا باذن وکیل مجتهد بسادات همان بلد باید داد و بر
فرض عدم وجود وکیل چه باید کرد ج موکول است بنظر مجتهد
چه بسا است در بلد دیگر سادات مضطر باشند قسمیکه اهم است
با بهار رسانیدن هر سید جهة مخارج عروسی یا ختنه یا زیارت
عتبات میتوانند خمس و سهم امام بگیرد یا نه و اگر سید مخارج
۵ ماه خود را دارد میتواند مخارج ۷ ماه دیگر از سهم سادات
و سهم امام ع بگیرد یا باید صبر کند تا تمام شود ج میگیرد و اخراج
مقدار مذکور هر سید مخارج سال خود را قادر است اما جهات
عروسی آیا میتوانند از سهم سادات و سهم امام ع بگیرد و اما قسمت
برخود جهة با نزد خرج بگیرد و توسعه جهة بدون اسراف و زیاد
روی هر حوض آب نجس وارد و سقف پوشیده است لکن
وجه دارد که باران بحوض بیاید آیا حوض پاک میشود یا نه
ج اگر بقدر معتد به باران بر حوض بیارد و در اثنا باریدن
بهم بزند آب حوض را که متغیر شود پاک میشود ۲ هر حوض آب
اطراف بیرون آن نجس است جهت آنرا الطیه بریزند که اطراف را

[illegible]

فرا

فرا میگیرد پاک است یا نه ج با فرض طهارت و عدم تعدد
امواج با استواء سطح یا بعدم خروج از وحدت طهارت
حاصل میشود و در جائیکه حاجت بتعدد است در جاهای
دیگر تعدد را ترک ننمایند و در اینجا نیز ۲ هرگاه گربه موش میخورد
و یا غذای نجس دیگر و احتمال طهارت [illegible] و آیا بزبان
حیوان پاک است و دهان او یا نه و بر فرض احتمال طهارت
هم گربه بزبان آب میخورد نه بدهان [illegible]
ج حیوانا تکلیف بطهارت دهانش ظاهر است [illegible]
مسئله: [illegible] و امثالها که پشت اینها
زخم میشود و خوب میشود آیا پاک است یا محتاج بشستن
است ج [illegible] تکلیف بطهر جواب انشاءالله
پاک است تمت بعون الله و توفیقه و الحمد لله
اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

[illegible]

این مسائلی است متفرقه که از رای و فتوای حضرت مستطاب
حجة الاسلام والمسلمین رئیس الملة والدین حامی شریعة
سید المرسلین مروج الاحکام و مرجع الخواص و العوام
شیخنا الاستاد الاجل آقای شیخ محمد آقای طهرانی ادام الله بقاه
انها از جناب ایشان استفتا شده و جواب مرقوم فرموده
اند و بعضی را حقیر احقر عبد الحسین کرمانشاهی از
لسان ایشان شنیده ام محض آنکه برادران دینی از رفقا
حاجت از آنها منتفع شوند جمع نموده تحریر کردید امید که
انشاء الله این عریضه محرر مقاصد را به دعای خیر و طلب
مغفرت یاد و شاد فرمایند انه هو الغفور الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال زوج حاضر در بلد زوجه مضطربة الوقت خود را
طلاق رجعی داده بدون اطلاع زوجه و بعد از مدتی
طلاق نامه را برای زوجه فرستاده بعد از فوت زوج زوجه
ادعا میکند عدم استعلام زوج را از حال او در حین طلاق
و وقوع طلاق را در طهر مواقعه و از جانبی شاهد
و قرینه باستعلام او از حال زوجه در حین طلاق موجود است

ایا ادعای مسموع است یا نه و در فرض مسموعیت دعوی
و بطلان طلاق زوجه مستحق اخذ کسوه و نفقه مدت عده
میباشد یا نه جواب چنانچه معلوم شود حقیت دعوای
زوجه بقرینه عدم استعلام حال و اضطراب پس طلاق باطل
و استحقاق نفقه و کسوه ثابت والله العالم سؤال
شخصی در حال صحت در ضمن وصیت خود باین عبارت
اقرار کرد که آنچه از لباس زنانه یا فلان چیز ملک در تصرف
زوجه یا فلان اولاد است مال مختص او است و حقی بر آنها
و ورثه ندارند و حال آنکه همه آنها مال مقر بوده و مقر له طرفین
استمتاع داشته بعد مقر مرده وفات یافته آیا این عبارت
وصیت است یا اقرار و اگر مراد وصیت باشد بمجرد این اقرار
مال مقر له میشود یا محتاج باجازه ورثه است در فرض حجیت
و اردهم هست آنچه بعد از این اقرار از اموال مقر که در تصرف
مقر له بوده الی حین وفات مقر آنها هم داخل این تملیک
است یا نه و فرق در لباس مابین مخیط و مفصول غیر مخیط هست
یا نه و اگر اصل این اقرار از جهت حرمان بعض دیگر از ورثه
بوده باشد چه صورت دارد جواب اما چنانچه بجهت حرمان

ورثه بوده باشد پس نافذ نیست و چنانچه وصیت است پس
نافذ است از ثلث و در غیر نافذ نیست در بیان آنچه در حال
وصیت راجع به بعضی بآنها و آنچه بعد راجع شود به اگر هبه
بوده باشد پس نسبت بآنچه در حال تملیک راجع بوده بلا اثر
نه لازم است و از اصل نافذ است و در غیر محیط داخل نیست

سؤال شخصی در حال صحت در ضمن وصیت خود
اقرار با نتقال بعضی از املاک و اموال خود ببعضی از وراث
خود نموده ولی اقرار باقباض یا اذن در قبض نکرده و بعد از آن
در حال صحت خود در بعضی از آنها تصرف مالکانه کرده مثل
بیع لنفسه و غیره آیا بمجرد این اقرار بعد از فوت مقر آن
املاک و اموال مال مقر له میشود یا نه و ثانیاً این تصرف بعدی
باعث بطلان انتقال این بعض یا کل آنها میشود یا نه و اگر
مقر له بعد از فوت مقر ادعای اقباض یا اذن در قبض بنماید
این دعوی مسموع است یا نه و بر فرض مسموعیت اموال و املاک
که بعد از این اقرار بملک مقر افزوده آیا آنها هم داخل این
انتقال هستند یا نه و اگر اصل این اقرار از جهت حرمان
بعض دیگر از ورثه باشد چه صورت دارد جواب

مادامیکه فساد معلوم نشود محکوم بصحت است نسبت بما لک
حال اقرار خاصه و چنانچه بجهت حرمان ورثه بعمل آمده باشد
باطل است علی الاصح پس چنانچه شود که قبض بعمل نیامده
بدون اشکال باطل است سؤال زوج حاضر در بلد
زوجه مضطربة الوقت خود را بعد از مواقعه ترک و از خانه
خود بیرون کرده و زوجه بعد از مدتی حیض دیده و از آن
حیض طاهر شده و در ضمن این مدت زوج زوجه نزد او را
طلاق رجعی داده بدون اطلاع زوجه و ورقه طلاق نامه
را برای زوجه فرستاده و در آن وقت بعضی از جهت عدم مسئله
و جهت مسئله استعلام حال خود نکرده که آیا طلاق در چه حال
بوده و بعد از مدتی زوج فوت شده و زوجه بعد از فوت او
بجهت ابتلاء ملتفت مسئله شده و مشتبه گردیده که آیا طلاق
مزبور در حال طهر مواقعه بوده یا در حال حیض یا در طهر
بعد از حیض و مدعی این هم است که زوج در زمان طلاق
از حال او استعلام نکرده و از جانب زوج قرینه و شاهدی
باستعلام او از حال زوجه در حین طلاق موجود نیست
در این صورت طلاق مزبور چه صورت دارد و بر فرض

بطلان طلاق زوجه مستحق اخذ کسوه و نفقه مدت عدت
میشود یا نه جواب ما دامیکه معلوم نشده وقوع در
حال حیض محکوم بصحت است مسئلة شهادت
حدسیه ولو از روی قطع باشد اعتباری ندارد زیرا که اعتبار
عدالت در شاهد برای دفع احتمال کذب است نه برای
حجیت رای و اعتقاد او مسئلة دختر باکره
بالغه و رشیده باشد بدون اذن پدر بلکه بدون اذن
برادر اکبر در صورت نبودن پدر نمیتواند تزویج نماید
و همچنین پدر بدون اذن و رضای دختر نمیتواند او را
شوهر بدهد و این برای جمع بین اخبار محل دیگر است
مسئلة در زکوة مؤنه خارج میشود ولی اعتبار
نصاب پیش از اخراج مؤنه باید بشود مسئلة
عقد اجاره بموت هیچیک از موجر و مستاجر منفسخ
نمیشود مسئلة غیر مال بالجعل مال نمیشود باین معنی
که مالیت جعلیه وجهی ندارد پس اسکناس و امثال آن
مالیت ندارند و معامله با آنها صحیح نیست اگرچه بواسطه اعتباری

که دارند

که دارند وسیله از برای تحصیل مال میشوند نظیر جو در
مانند بروات تجار و بها و سط لبابات و غیر ذلک
سؤال هل الایقاعات کالعقود فی جریان الفضولی فیها
بمعنی صحتها و وقوعها عن غیر المالک مع کونها مراعی علی اجازة
المالک ام لا جواب حیث ان الفضولی علی مقتضی
الاصل فالحق التسویة و عدم الفرق سؤال هل الخمس
والزکوة والوقف والعتق و امثالها من العبادات المعتبر فیها
قصد القربة ام من المعاملات الغیر المعتبر فیها ذلک جواب
الحق انه لا یتوقف شیء منها علی قصد القربة سؤال
هل یعتبر فی الموقوف ان یکون عینا خاصة فلا یصح وقف
شیء من الحقوق مطلقا ام لا بل المعتبر انما هو کونه مما یصلح لحبس
الاصل و تسبیل المنفعة فیصح وقف بعض الحقوق الصالح
لتحقق هذا المعنی فیه کحق مجری المیاه فی الانهار و امثاله
جواب لا اشکال فی اعتبار کون العین الموقوفة من
الاعیان الا ان المیاه یجوز وقفها لا من حیث ان المرج الی

وقف حق في المجرى بل من حيث اضافته الى حبس العين وتسبيل
المنفعة فان المنفعة في الوقف اعم مما تعتبر في الاجارة فيشمل
الاعيان والماء المتكون تدريجا له اعتبار انه عين من جهة
وباقية ومنفعة من اخرى ويشمل هذه المنفعة في الوقف كما في
في صحة تحبيس الاشجار وتسبيل الثمار سؤال كان ذمة
شخص مشغولة بحقوق الناس او الخمس او الزكاة وجعل بعض
املاكه وقفا على الفقراء او على السادات بان يكون منافع
هذا الملك كل سنة صدقة لذي الحق او زكاة او خمسا فهل
يصح هذا الوقف ويبرأ ذمة الواقف كل سنة عن الخمس
او الزكاة او حقوق الناس بقدر المنفعة الحاصلة من الموقوفة
ام يبطل لكونه وقفا على النفس جواب لو كان الوقف
لاداء ما في ذمته فهو على النفس سؤال وطئ زيد حمار
عمرو او بقرته ولم يطلع عمرو على ذلك ومضى عليه سنون
ينتفع بلبن البقرة وولدها وولد الحمار وروثها ثم باع
عمرو الحمار او البقرة من الغير واخذ ثمنها او تلفا عنده

ثم تاب

ثم تاب زيد الواطئ عما صدر عنه فهل عليه قيمة الموطوئة
لمالكها ام لا وعلى الاول فلو لم يتمكن من ايصال القيمة
الى المالك فهل يكفي ان يتصدق بها عنه ام لا جواب
الاقوى انه ليس على الواطئ في هذه الصورة شيء نعم لو اتلف
الحاكم الموطوئة فالواطئ ضامن سؤال هل يكون في
ارباح المكاسب الخمس ام لا وعلى الاول فما في الاخبار
الدالة على اباحتهم عليهم السلام خمس هذا القسم على شيعتهم ومواليهم
ليزكوا ولتطيب ولادتهم ثم على الاول ايضا هل يكون
الهدايا والجوائز والميراث وامثالها داخلة في هذا
القسم ويكون فيها الخمس ايضا ام لا جواب لا اشكال
في ثبوت الخمس في ارباح المكاسب ولا يسع المقام بيان
مع الاخبار والروايات ولا خمس فيما ذكر من الهدايا وغيرها
سؤال هل يكون اعتبار النصاب في تعلق الزكاة
بالغلات الاربعة بعد اخراج المؤنة او قبلها وعلى
الاول فهل يعتبر المؤن السابقة لبدو الصلاح كالبذر



والحرث والسقي واشباهها والمقارنة واللاحقة كالسقي
والحفظ والحصاد والجذاذ وتجفيف الثمرة واصلاح موضع
التشميس وغير ذلك انما تختص بالاول حين اشتراطها او العكس
ثم ان اجرة ارض الزراعة واجرة الشجر المساقاة حيث
كانتا ماجورتين حكمهما ان المؤن بضمام الاجواب
الا قوى ان جميع ما ذكر من المؤن